در جستجوی عقل

در جستجوی معنا

******

"شناخت شناسی امامیه"

******

The concept of conception

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

عنوان کتاب: در جستجوی عقل- در جستجوی معنا

مؤلف: استاد علی اکبر خانجانی

تاریخ تألیف: خرداد ماه ۱۳۹۴

تعداد صفحه: ۱۰۳

فصل اوّل

در جستجوی عقل

بسم الله الأعرف

۱-اگر عقل و شناخت باطنی در کار نباشد کتب آسمانی و احادیث نبوی و ولوی و بلکه وحی بی واسطه و الهام مستقیم غیبی هیچ ارزش و اعتباری نخواهد داشت زیرا بواسطه عقل است که مردان خدا از انبیاء و اولیاء قادر به دریافت وحی و الهام می باشند. بنابراین اعتبار حدیث ثقلین که کتاب و سنت را باقی مانده دین محمد برای امتش معرفی کرده نیز به اعتبار عقل است زیرا نه قرآن بدون تعقل قابل درک است و نه سنت رسول الله و عترت اهل بیت که مجموعه ای از روایات و احادیث هستند. پس آنچه که مقدم بر دین است عقل می باشد و آنچه که حقانیت دین را اثبات می کند نیز عقل است. حتی باور به پدیده های فوق طبیعی و فوق حسی و فوق عقلی نیز از خود عقل است. پس امام دین جز عقل نیست و آن کسی که هم که در اسلام موسوم به امام است حجتی جز عقل ندارد و بلکه خود حجت عقل است و کسی که همه آیات و روایات و پدیده های طبیعی و اجتماعی را تبیین عقلانی می کند امام است. پس امام همان پیشوا و اسوه عقلانیت هر عصری می باشد که همه پریشانی ها و بن بست های افراد و جوامع بشری را با عقلش مفهوم می سازد و به نور این عقل راه می نماید زیرا هیچ گرفتاری و عذاب و بن بستی نیست الا آنکه معلول نفهمی انسان است.

۲- آیا براستی عقل چیست و تعقل چگونه فعالیتی از روح انسان است؟ به هر حال خداوند در کتابش کفر و معاصی و مظالم بشری را فقدان عقل خوانده است و نیز اکثر مردمان را از تعقل بیگانه معرفی کرده است و راه دینش را جز از راه عقل قرار نداده است که در این باره آیات و روایات کثیری وجود دارد که ما قصد نداریم در این رساله با اتکاء بر علوم منقول بمعنای عقل بپردازیم بلکه می خواهیم عقل را از راه تجربه و معرفت باطنی دریابیم. همانطور که مجموعه آثار ما در طی سالیان همین راه را طی نموده است یعنی بواسطه عقل و معرفت محض به دین و قرآن و خدا و رسول و امامان هدایت رسیده است. و در این کتاب می خواهیم از راه عقل محض یکبار دگر به حق امام و امامت برسیم، به امامت عقل و عقل امام.

۳- عقل و تعقل تلاشی برای فهمیدن و دریافت معنای چیزی است و این عین تلاش برای رسیدن به آن چیز است به همین دلیل عقل و بلوغ و بلاغت مترادف یکدیگر است بلاغت بمعنای رسیدن، رسیدن از خود به چیزی دیگر که غیر خود است که این غیر خود، گاه در درون خود رخ می دهد همچون حالات ناهنجار جسمی یا روانی.

۴- پس تعقل یک جریان و راه است و حرکتی که از خود شروع می شود و به چیزی که غیر خود است منتهی می گردد که این حرکت اگر بوصال برسد یعنی خود را به غیر خودی برساند معنائی حاصل می شود که این معنا بیان می یابد در کلماتی.

۵- نخستین اعضائی که خود را به یک غیرخودی می رسانند حواس پنجگانه هستند که از طریق لمس کردن، بوئیدن، چشیدن، نگاه کردن و گوش فرا دادن فاصله بین خود و غیر خود طی می شود و آنچه که حاصل می شود حاصل رابطه و لمس بین خود و غیر است. آیا آنچه که از طریق حواس می یابیم ما را به معنا و حقیقت وجود دیگر چیزها می رساند؟ یعنی آیا اصوات، رنگها، صورتها، بوها، مزه ها و هر آنچه که از حس لامسه حاصل می شود همان حقیقت وجودی چیزهاست؟ برای اکثر مردمان چنین است و لذا عقل و تعقلشان در همین حدّ متوقف می گردد که این همان ادراک و عقل جانوری یا حسّی است. ولی اندکی هم هستند که این یافته های حسّی را در ذهن و دل خود به کار می گیرند و درباره شان تفکر و تأمل می کنند تا به معنا و حقیقت برتری نائل آیند. و اندکی از میان این اندک مردمان هستند که در تعامل فکری و قلبی و روحی با این محسوسات به حق واحدهٔ وجود موجودات می رسند که خداوند نام دارد. و این سلسله مراتب تعقل است. پس بدینگونه عقل حسّی داریم و عقل فکری و قلبی و روحی.

۶- پس درجۀ انسانیت به درجه عقلانیت است. و اما عالیترین درجه و قلمرو تعقل بشری، طی طریق بین خود و چیزهائی است که در خود و از خود بارز می شود که غیر خود است زیرا غریب و نامفهوم است زیرا قابل دریافت نیست مثل حالات و کردار نامفهومی که از انسان بارز می شود و یا رویاهائی که در خواب و بیداری می بیند. که این نوع تعقل را معرفت نفس گویند یعنی تلاش برای فهم نافهمیهای خویشتن. و این اساس عقل کامل و جامع می باشد زیرا آدمی تا زمانی که خودش را نشناسد و نافهمی های کثیری در خود داشته باشد چگونه می تواند چیزهائی در بیرون از خودش را بیابد و بفهمد و به آنها برسد. زیرا فهمیدن همان رسیدن است همانطور که خودشناسی هم راه رسیدن به خود است. پس خودشناسی بنیاد عقل سلیم و عقل معقول است زیرا کسی که احوال و امیال و ایده ها و جنبشهائی که در او جریان دارد را نمی فهمد پس از خود بسیار دور و بیگانه است و در واقع بی خود است پس چگونه انسان بی خودی می تواند به خودهای دیگری برسد زیرا انسان بیگانه از خود بی وجود است پس چگونه عدمی می تواند به سائر موجودات برسد. در واقع تعقل راه وجودیابی است و عقلاً درک می کنیم که یافتن خود مقدم است بر هر جستجوی دیگری. و کسی که خود را نشناسد خود را نیافته است. پس خودشناسی بنیاد عقل و وجود است.

۷- پس عقل همان نور خود فهمی است و به میزانی که خود فهمیده و یافته می شود بسوی غیر خود می رود در غیر اینصورت خودی که شناخته نشده در غیر خود گم می گردد همچون سایه ای که در سایه های دیگر گم می شود.

۸- عقل همان نور ازل است و نخستین موجود است و نخستین منطق که اولین نطقش اینست: من کیستم! پس عقل نخستین خود است که خود را جستجو می کند و این همان گنج پنهانی است که در جستجوی کشف خود جهان هستی را آفرید و هربار که با خود روبرو شد و پرسید که من کیستم، جهانی دگر آفرید که آیا این خود اوست و دید که این هم خود او نیست و بدینگونه موجودات و جانها و جهانها آفرید تا اینکه انسان را آفرید و از هر انسانی که آفرید پرسید آیا تو منی؟ تا اینکه یکی به این سؤال پاسخ مثبت داد و او انسان کامل یا امام است که ظهور خود خداست یعنی ظهور کل عقل و عقل کل است یعنی امام عقل است و تجسم عقل.

۹- پس عقل همان نور ازل پروردگار است که نور وجود است و نور اراده به ظهور خود که چون این ظهور کامل شد انسان رخ نمود و چون انسان کامل شد وجود ازل آشکار شده است که او را امام گوئیم. پس عقل در مرحله نخست نور بودن است و در مرحله بعد نور ظاهر گشتن است. و در مرحله سوم نور ظاهر کردن وجود از هر چیزی است یعنی ظاهر کردن خدا از همه موجودات. و این کار را برای نخستین بار کسی به نام علی به تمام و کمال رسانید و امام اول شد و بلکه ظهور امامت که ظهور عقل کل است. و این سه درجه از عقل است: وجود، به وجود آمدن و بوجود آوردن!

۱۰- پس عقل، هستی است و تعقل هم هستی آفرین! که موتور محرکه و منطق این هستی و هستی آفرینی اینست: من کیستم؟ و صبر و بردباری و تأمل و نظر بلاوقفه بر این مسئله. زیرا در "من کیستم" هم هستی می درخشد و همی هستی آفرینی می کند. پس ذات نور عقل اینست: من کیستم؟

۱۱- در حقیقت آنکه فاقد این مسئله (من کیستم) در جان خویشتن است هنوز نیست زیرا فاقد نور وجود است چون نور وجود همان عقل است و منطقش: من کیستم. و کسی که فاقد این نطق جان است نه عقل دارد نه هستی و نه منطق و نه امام و نه خدا و نه خود!

۱۲- پس عقل، امام و پرچمدار و سخنگوی وجود است و نور وجود. و اینست که گفته شده آنکه خود را شناخت خدایش را و امامش را شناخت و باید دانست که نور جاودان خودشناسی همان "من کیستم" است و هرگاه من کیستم خاموش شد نور وجود خاموش شده است و هستی از آفرینش بازمانده است و انسان از بودنش ساقط شده است: "من کیستم" نور حضور است، حضور خدا در انسان. انسانی که در سمت ظهور خدا از خویشتن است انسان امامیه.

۱۳- انسان بمیزانی که حامل و حاملهٔ نور "من کیستم" است در حضور خداست و روی به امام دارد و حاوی گوهرهٔ امامت است و بعکس نیز. یعنی فقط انسان دارای امام چنین باری را حمل می کند که بار ولایت امامت است و آن امانت الهی. و "من کیستم" همان نور مراقبت بر این امانت است و این مقدس ترین مسئله انسان است و همان نور تسبیح و تقدیس است و هرکه این نور را ندارد در محاصره شیطان است زیرا "من" شده است. "من کیستم" شاهراه تسبیح و تزکیه نفس است و برترین عبادت و شاهراه رحمت. زیرا "من کیستم" برخاسته از "من نیستم" است و من نیستم ذات تسبیح است و لذا امام علی معرفت نفس را برترین عبادت خوانده است.

۱۴- "من کیستم" نور خلاقیت انسان و خلق جدید و هویت سرمدی است. این نور تعقل است که ازلیت وحدانی پروردگار را در خود تأویل می کند و آخر و اول وجود را بهم می رساند و این بلاغت کامل و عقل کامل است و این نور امامت است: "و ابراهیم را علم تأویل بخشیدیم و خلیفه و امام قرار دادیم." قرآن-

۱۵- "من کیستم" همان گوهره خودآگاهی و معرفت نفس است پس نور عقل جز در معرفت نفس فعال نمی شود و تعقل هم جز تأملات در خویشتن نیست که آدمی را به حق هر چیزی در جهان میرساند: "چرا در خود تفکر نمی کنید تا ببینید هر آنچه که در زمین و آسمانهاست برحق است." قرآن-

۱۶- پس تفکر در خویشتن است که انسان را به حق وجود سائر موجودات میرساند و این رسانائی همان بلاغت است که حاصل تعقل می باشد. پس تعقل جز در معرفت نفس به فعل نمی آید. و این عقل حقیقی و صراط المستقیمی است که کوتاهترین رابطه بین انسان و جهان را موجب می شود.

۱۷- رسول خاتم نیز راه رسیدن به حقایق دینش را معرفت نفس معرفی کرده است و حقایق دینش همان حقایق موجودات عالم است همانطور که می فرماید: پروردگارا مرا بر حقایق اشیاء بینا فرما! و این عقل محمدی است که عقل کل است.

۱۸- معرفت نفس همان عقل خلاق و رسا است که انسان را به خود میرساند در خود و بخدا می رساند در جهان غیر خود! این خود خدائی همان امام است و امامت!

۱۹- عقل راه رسیدن به خود در جهان است و راه رسیدن به جهان در خود! در این راه است که امام و امامت درک و شناخته می شود و بلکه دیدار می گردد.

۲۰- این جهان خودی و خود جهانی همان ارض ملکوت و جنات نعیم است. پس عقل و تعقل راه و روش رسیدن به بهشت است زیرا بهشت قلمرو اراده کن فیکن است که در آنجا انسان هرچه اراده کند همان می شود. و این همان وصال انسان و جهان است برای انسان رسیده به جهان در خود و رسیده به خود در جهان! پس بهشت قلمرو عقل کامل و کل است . بهشت غایت عقلانیت و منزلگه عقل می باشد.

۲۱- و می دانیم که جنات نعیم همان قلمرو نعمت الله است که امام می باشد و ارض سکونت امام! در اینجا امامت همان قلمرو ولایت و حاکمیت عقل است و قلمرو اتحاد انسان و جهان که حاصل اتحاد انسان با خود است و پاسخ به من کیستم!

۲۲- در جنات نعیم و ارض ملکوت است که هر چیزی مظهری از اراده ای در انسان است. در اینجا "من" کل جهان هستی است و جهان هستی عین من است. این پاسخ به من کیستم است که بقدرت تعقل حاصل آمده است.

۲۳- بانی این عقل کل در آخرالزمان، محمد(ص) است و باعثش هم علی(ع)! و جمال واحدهٔ ظهور این عقل کل هم فاطمه(ع) است که جمال واحدهٔ من ازلی در ابدیت می باشد. این جمال منی است که خود را جستجو می کرد!

۲۴- و کسی که به کمال عقل و وجود خود و جهانش رسید به محمد و علی می رسد که ظاهر و باطن عقل هستند. عقل در خود به محمد میرسد و در بیرون از خود به علی میرسد. و می دانیم که علی، ظهور محمد است. و چون این دو نور عقل تلاقی نماید و یگانه شود فاطمه رخ می نماید.

۲۵- آنکه می گوید "من کیستم" حقیقت محمدی در بشر است و آنکه رخ می نماید در پاسخ که "این منم" حقیقت علوی است. همانطور که محمد(ص) فرمود که علی نور باطن من است که بر من رخ نموده است.

۲۶- و اینست که رسول اکرم(ص) فرموده: هرکه در این اندیشه است که کیست و از کجا آمده و به کجا می رود بر رحمت خدا وارد شده است. و محمد هم جمال رحمت مطلقه خداست. این همان رحمتی است که انسان را خلیفه و مقصود خدا از آفرینش ساخته است که کمال این آفرینش محمد و علی و فاطمه هستند.

۲۷- محمد(ص)، چیستی عقل است. علی(ع) هم هستی عقل است. و فاطمه(ع) هم مستی عقل است و لذا او را کوثر خوانند و هستی بخش!

۲۸- محمد، دین عقل است. علی هم حجت عقل است و فاطمه، جمال عقل است.

۲۹- عقل، انسانیت خداوند است. یعنی خداوند به نور عقل است که از انسان رخ می نماید. یعنی عدم به نور عقل است که از نیستی به هستی می آید و این راه پیدایش انسان و انسانیت است که خوانائی و منطقش قرآنی است. و قرآن هم منطق عقل است یعنی عقل گویا!

۳۰- آنکه خود را در خود جستجو می کند محمدی است و چون خود را یافت علوی است و چون هستی بخش شد فاطمی است: چیستی، هستی، هستی بخش! و این سه درجه از عقل و تعقل است.

۳۱- ولی آنکه خود را در بیرون از خود جستجو می کند در غیر خود گم می شود. و این راه بیرون از عقل است که همان راه جهالت و غفلت و ضلالت است.

۳۲- آدمی هم بر روی زمین در حرکت و جستجوی حق وجود خویشتن است و هم در درون خویش! و زمین نیز هم به دور خویش و هم بر مدار خورشید در جستجوی مشابه است. و منظومه شمسی هم در بطن کهکشان راه شیری در حرکت و جستجوست. و خود کهکشان راه شیری هم در فضای لامتناهی در حرکت و جستجو حق وجود خویش است و کل این فضای لامتناهی که چیزی جز روابط ذرات و کرات و کهکشانها نیست در درون خویش به جستجوی حق وجود خویش است که همه چیز در بطن آن در جستجوی حق وجود خویشند و خود این فضا هم در درون خویش تهی از هر چیزی است الا چیزهائی که به جستجوی حق خویشند و حق خود را در این میان تهی جستجو می کنند. هستی را از نیستی می خواهند و نیستی همان هستی است. این جستجو همان تعقل است که صراط المستقیمش جستجوی هستی از نیستی است و نیستی را هستی یافتن! این همان فاصله بین خود از خویشتن است، من و چیستی! زیرا "من کیستم" بیان "من نیستم" است. من همان "هستی" است که حق و معنای خود را در "نیستی" می جوید و شاید هم بعکس!

۳۳- وقتی آدمی با خود روبرو می شود و نظر بر دلش می نماید دو کس یا دو چیز در کار است که یکی هست و دیگری نیست و جای این بود و نبود هرآن عوض می شود. تعقل حقیقی در چنین واقعه ای ممکن می شود و می آفریند. فقط

اینجاست که قلمرو عقل خلاق است که عرصه پیدایش همه معارف و حکمت ها و اساطیر و افسانه ها و باورهای پایدار بشر در طول تاریخ بوده است.

۳۴- پس اگر عقل و تعقل چیزی جز رفت و آمد روح آدمی بین خود و غیر یا هستی و نیستی نیست پس اصول و باورهای دینی جمله مبانی و محصولات عقل و تعقل هستند که بر اصل باور به وجود خداوند بنا شده است وجودی که در همه جا و همه کس و همه حال هست ولی نیست. این ایمان عین عقل است و لذا فرموده که فقط عاقلان دینش را می پیمایند.

۳۵- خلاصه و کمال و مبدأ و معاد عقل در کلمة الله آشکار شده که ما بقدرت عقل آنرا تأویل نمودیم به ال لا ه! و لذا امام هم مظهر این کلمه است یعنی ظهور عقل کل یعنی ظهور بود نبود! و این ظهور امروزه در آثار ما متجلی شده است.

۳۶- و اگر امام را سرّ الله اعظم خوانده اند که هرچه آشکارتر می شود سرّ تر می آید بدلیل سرّ بود نبود است. زیرا هرآنچه که از امام آشکار می شود تسبیح می گردد و "ال" یعنی هر عرفه و ظهوری یک "لا"ی برتر می شود که کانون ظهور یک هستی برتر و "ال"ی دگر است. امام، هر چه که هست نیست و هر چه که نیست، هست! اینست سرّ امام که ظهور کلمة الله است که معنای عالم وجود است که بود نبود است.

۳۷- الله (ال لا ه) کلمه عقل کل و کل عقل موجود در کلمات است: "بدانید که کلمه الله برترین است." قرآن- که در آثار ما به تمام و کمال رخ نموده و در انسانی بنام امام متبلور و مجسم گشته است. و این برای نخستین بار در تاریخ تعقل است که کل دین و باورهای مذهبی و حکمت ها و اساطیر ملل و مذاهب از راه عقلانیت در سلسله مراتب تجلی به ثبوت رسیده است و همه مسائل و اسرار بشری را هم مفهوم ساخته و راه خروج از آن را نمایانده است. فقط در معارف ماست که کل دین، کل عقل گشته و کل عقل به کلمة الله رسیده و جمال انسانیش از وجود امام رخ نموده است که جمال عقل کل است جمال ال لا: بود نبود!

۳۸- حدود چهارده قرن است که مذهب امامیه را که قلب دین محمد است به اتهام غالیه گری سرکوب و کشتار کرده اند و این کشتار امروزه دوباره به تمام و کمالش رخ نموده است. و عجبا که پیروان این مذهب می پندارند که با انکار حقایق دین خود می توانند جان خود را برهانند و مقبول اشقیاء گردند. هیهات من الذلة! تاریخ تشیع نشان داده که حیات و عزّت شیعه در ابراز مفتخرانه اعتقاداتش بوده است و نه در کتمانش! آیا براستی تشیع امروز در جهان اسلام مگر چه عقاید غالیه ای را ابراز کرده که مورد قتل عام جهان کفر و نفاق عربی قرار گرفته است؟ آیا مگر تشیع امروز جز مقابر امامان خود نشانی از امامت با خود دارد؟ و امروزه شیعه به جرم قبرپرستی قتل عام می شود یعنی به جرم پرستش امام مرده و نه امام زنده! آیا این رازی قابل تأمل نیست؟ در حالیکه تشیع مذهب امام زنده است نه امام مرده! فرق شیعه از سائر مذاهب عالم جز این نیست. وگرنه همه مذاهب دارای پیامبران و امامانی مرده هستند. شیعه امروزه به عقیده ای کشتار می شود که از آنش نیست. در این معنا تا توانی بمان که کل راز همین است یعنی راز کشتار شیعیان در تاریخ! زیرا امامان زنده خود را تنها می گذارند و تسلیم دشمن می کنند و سپس به پرستش قبرشان می پردازند و به این اتهام قتل عام می شوند. آیا این عجیب است یا نیست! شیعه عقلش را طلاق داده و در زندگی از علوم کفار و عقاید منافقان پیروی می کند و از بابت این پیروی کشتار هم می شود!؟ عقل شیعه امام اوست ولی امام زنده و نه امام مرده! ولی مسئله اینست که حتی از کلام و معارف امامان مرده هم پیروی نمی کنیم و کسانی هم که این کلام را باور دارند غالیه می خوانیم و تکفیر می نمائیم و خود تکفیر می شویم! این حسابی معقول است آیا نیست!

۳۹- شیعه، مذهب عقل کل است و انسان کل و رحمت کامل و مطلقه! برخی پنداشتند که بواسطه تخفیف و کتمان و تعدیل این معارف به راه صواب و عدالت می روند. این شیعه متوسط الحال و مخلوط و التقاطی بزرگترین آفت و فساد و بدبختی بر پیکر مذهب امامیه بوده است که همواره یکی به میخ و یکی به نعل زده است و با همه سلاطین جور کنار

آمده و چه بسا به آن خدمت کرده است. تشیع اموی و عباسی و سلجوقی و غزنوی و صفوی وو... بیانگر چنین شرک و نفاق عظیم تاریخی در بطن این مذهب است. تشیع خیلی در حق خود بد کرده است. حق شیعیان جز امامان شیعه نیستند که پیروان خود را خدائی می خواهند و به کمتر از این را امر به قتال و شهادت نموده اند که حسین خود به تنهائی اسوه کامل این امر است.

۴۰- در قرآن کریم خداوند از عهد و پیمانهائی سخن نموده که از آدمی گرفته است که این تعهدات الهی در فطرت بشر نهفته است که به نور عقل و تعقل کشف و فهم می گردد. از جمله این تعهدات اینست که از شیطان پیروی نکنیم. و شیطان جز القائات و توهمات و آرزوهای فاسقانه و نامعقول نیست که در نفس ناطقه نجوا می کند. شیطان نامعقول است و هر احساس و اندیشه و عملی که معقول نباشد شیطانی است. و هر چه که انسان را از خود دور و بیگانه سازد نامعقول است. امر اول عقل رجعت بخویشتن است و خود را به یادآوردن که عین به یادآوردن خداست: "هرکه خدای را از یاد ببرد خدا هم او را از یاد خودش ببرد." قرآن- و این ذکری که کل قرآن به آن فرا می خواند امر اول عقل است و عقل اول!

۴۱- و آدمی نمی تواند بدون نور امام حیّ روی بخود کند و خدای را در خود به یاد آورد. زیرا امام نور عقل است یعنی نور بخودآئی! "ولی اکثراً بازنمی گردند و به یاد نمی آورند." قرآن-

۴۲- اصلاً ذکر بمعنای یاد قلبی خداوند خودبخود حاصل رویکرد انسان به دل خویشتن است. و اینست که گوهره و نور صلوة هم ذکر است و فرموده که نماز را برای ذکر برپا دارید. پس نماز هم یک بیداری عقلی و امر معقول است و تعقل را احیاء می کند. اقامه صلوة عین اقامه عقل است.

۴۳- با نگاهی به زیارت نامه های قبور معصومین و اولیای الهی نیز به نور عقل که بازگشت بخویشتن و یاد قلبی خداوند و مقام معنوی امام را متذکر می شود پی می بریم. یعنی این زیارت نیز تلاشی برای احیای عقل است. زیارت جامعه کبیره این حقیقت را به تمام و کمال بیان کرده است که امام ظهور عقل و علم و عرفان پروردگار است آنهم عقل خلاق و نه عقل صرفاً نظری! پس این زیارتها هم اگر بجز نیّت اعتلای عقل و حکمت الهی و شناخت خداوند و تقرب الی الله باشد باطل است. هرچند که صراط المستقیم این زیارت همان معرفت نفس است که خود امام تصریح فرموده است. و لذا زیارت قبور برای عامه مردمانی است که اهل عرفان نفس نیستند و لذا اکثراً هم به نیت نیازهای دنیوی به زیارت می روند.

۴۴- مؤمن حقیقی و مسلمان طبق قول الهی کسی است که رسول خدا در دلش باشد. پس مغضوبین نیز در همین قلمرو حضور دارند و لذا می فرماید: کسی که خدای را در دل یاد کند با اولیاء و مخلصین محشور می شود! قرآن- یعنی معرفت نفس همان وادی الحاق و حشر با امامان است که انوار عقول الهی هستند. اینست که علی(ع) معرفت نفس را اعظم علوم و شاهراه معرفت حق و خلق خوانده است. این مصداق آن حدیث است که: "ما از شیعیان خود پیمان گرفته ایم که به دیدار ما بیایند." که این دیداری شهودی و عرفانی است که به اهل معرفت نفس وعده داده شده است که حتی ممکن است در زیارت قبور ائمه حاصل شود همانطور که برای این بنده در زیارت امام رضا(ع) رخ نمود.

۴۵- "و گفتند اگر گوش فرامیدادیم و تعقل می کردیم از اهالی آتش نمی شدیم." سوره ملک ۱۰- شنوائی اولین مجرا و روش تعقل است. شنیدن و تعقل کردن، دیدن و تعقل کردن، بوئیدن و تعقل کردن وو... . اگر محسوسات تعقل نشوند تبدیل به عادات و ابتلائات و رخوت و اسارت در طبیعت می شوند و تبدیل به چاههای روح انسان در طبیعت می شوند و روح در آتش جمادی جهان سقوط می کند که همان دوزخ است. و تعقل موجب اعتلاء و عروج روح در طبیعت شده و ماورای طبیعت و عالم غیب را کشف می کند که ارض ملکوت است که ارض تجلی جمال عقل یعنی امام است.

۴۶- با اندک تأملی در متن و محتوای زیارت نامه های قبور معصومین و نیز ادعیه منسوب به آنها درمی یابیم که با بیانیه اصول و مبانی عقل و معرفت و ادراک بشری روبرو هستیم بشرط آنکه این متون را به زبان مادری فهم نمائیم و خود را مخاطب و ناطق آن بدانیم. اگر معانی این متون به عقل درک و باور شوند وجوه غیبی عالم را بروی انسان گشوده و بر شهر وجود امامان وارد می کنند که ارض ملکوت است.

۴۷- اینجانب هرچه از خرد و علم و عرفان در زندگی کسب کرده ام از نور دیدار امامان و اولیای الهی بوده است. هر دیداری درب نوینی از عقلانیت و دیدن و فهمیدن را بر من گشوده است. از دیدار با خضر(ع) تا دیدار مولا علی(ع) و عاقبت دیدار با امام زمان سه مرحله از دانائی و بینائی و تعقل را برایم بهمراه داشته است و نهایتاً دیداری که با امام رضا(ع) در زیارت مشهد مقدس رخ نمود. این ملاقاتها که جملگی در عین بیداری و هوشیاری رخ داده است ولی حتی رویاهائی که در آن امامی به دیدار مؤمنی می آید حاصل نوری از معرفت و بصیرت جدید است. همانطورکه چنین دیداری در رویائی با امام زمان دست داد که دستم را گرفتند که به آنی کل جهان را کالبد خود یافتم. این رویا موجب پدید آمدن حقیقت ارض ملکوت گردید که رساله ای هم در این باب تألیف کردم که به مثابه کشف فرج امام زمان است.

۴۸- عقل و تعقل حاصل رویاروئی با خود و اعمال و احوال و امیال و گذشته زندگی خود و آدمهای زندگی خود است. و این یعنی ذکر! این مرور و مراقبه و بررسی زندگی خود اگر صادقانه و تمام عیار و کامل باشد به معنای خدا می رسد معنائی که از وجود امام رخ می نماید. و چنین بررسی صادقانه و کاملی که بمعنای خدا برسد بدون نور ولایت و هدایت عارفی زنده ممکن نیست عارفی امامیه!

۴۹- امام شناسی و امام باوری و امام جوئی از غایت خودشناسی و خودباوری و جستجوی حقیقت خود حاصل می آید. و اینست که مذهب امامیه را مذهب عرفانی ساخته است و بقول علامه سید حیدر آملی تصوف را عین تشیع و تشیع را عین تصوف می یابیم. که در اینجا صوفی مظهر صوفیا به معنای حکمت الهی است.

۵۰- "عقل" در ریشه لغت عربی که در قرآن کریم هم بکار آمده به معنای یافتن و احاطه و تسلط است: یافتن خود و احاطه و تسلط کامل بر خود! چگونه؟ به نور معرفت نفس! و این عین واقعه تقوای کامل است. پس عاقل یعنی متقی و عارف! و صوفی مظهر کمال تقوا و معرفت و عقلانیت است. بدین معنا صوفی کامل خود امام است که مولای متقیان و عارفان است.

۵۱- و فقاهت در معنای قرآنیش که ادراکی قلبی از حدود الهی است نیز شعبه ای از همین عقلانیت عرفانی می باشد.

۵۲- پس معرفت نفس مادر همه عقولی است که علوم اسلامی و شیعی را تولید می کند.

۵۳- عقل بمعنای دریافتن است و آنکه خود را دریافت همه چیز را بهمان درجه دریافته است: هرکه خود را شناخت همه چیز را شناخته است و هرکه خود را نشناخت هیچ چیز را نشناخته است. و فقاهت که علم اشیاء در روابط انسانی است شعبه ای از عقل عرفانی است نه اخبار تاریخی!

۵۴- وقتی علی(ع) می فرماید که: اگر عمر فقیه باشد همه اعراب فقیه هستند! بدین معناست که فقاهت نه ربطی به عربیت و زبان عربی دارد و نه حتی ربطی به کاتب وحی بودن دارد. یعنی فقاهت نه زبانی است و نه خبری! زیرا عمر هم یک دانشمند طراز اول عرب بود و هم از جمله انگشت شمار اصحاب کبار رسول خدا که بیشترین روایات و آیات را از خود پیامبر شنیده و سنت محمدی را به عینه درک کرده بود. پس فقه شیعی، فقاهتی عرفانی است و جز عرفای حقه شیعی حامل علم فقه نیستند که از نزد امام زمان می یابند به نور عرفان نفس!

۵۵- یعنی عقل شیعی و امامی جز عرفان نفس نیست و این همان عقل و علم لدنی و مِن عندی است که علم حضوری هم خوانده می شود که بمعنای علم از نزد خود است خود الهی! و این خود الهی برای عارفان شیعی همان خود امامی است یا خود علوی و علیینی! و این همان عقل و علم صراط المستقیمی است و بیهوده نیست که علی(ع) می فرماید که: براستی صراط المستقیم مائیم و اعراف مائیم!

۵۶- با نگاهی به تاریخ ادبیات و اندیشه شیعی بخصوص آن گروه از شیعیانی که به قیمت آسایش و جان خود پرده تقیه را دریده و اسرار و حقایق متعالی مکتب خود را آشکارا بیان کرده اند و تهمت غالیه و قرمطی را بجان خریده اند و تیغ تکفیر و الحاد را بر خود گوارا نموده اند درمی یابیم که متعالی ترین ارزش ممکنه برای آدمی که حتی در فلسفه های ایده آلیستی افلاطونی هم جسارت بیانش نبوده، در قالب عقاید و عبادات بگونه ای تصویر شده که هر انسان شیعی یک انسان خدایگونه است. جوامع و گروههای شیعی هرگاه که در تاریخ امکان برقراری نظام اجتماعی- ارزشی خاص خود را یافته اند موفق به پدید آوردن نظامی گشته اند که بسیار متعالی تر از مدینه فاضله افلاطون بوده است. در قرون چهارم و پنجم و ششم هجری در مصر و شام و یمن و بحرین و دیلمان ایران حکومتهای خودمختار شیعی رخ نمود که بعدها الگوی سکولاری دموکراسی و لیبرالیزم و سوسیالیزم و برابری حقوق انسانها در مغرب زمین شد و اروپا را از قرون وسطی نجات داد. و عجبا که اکثر این گروههای شیعی پیرو مذهب اسماعیلیه بودند که فلسفه ظهور امام زمان را متکی به جهاد و معرفت می دانند نه فقط دعا و ناله و زاری! که در رأس همه این رهبران مجاهد و عارف کسی بنام حسن صباح قرار دارد که جهت برپائی حاکمیت و جامعه شیعی از مذهب پدریش یعنی اثنی عشری به مذهب اسماعیلیه گرائید زیرا بقول خودش شاهد بود که همه متفکران و علمای اثنی عشری مشغول معامله با بنی عباس بودند که جمله قاتلان امامان شیعه محسوب می شدند. و حتی کسی چون سیدرضی و پدرش که مؤلفان نهج البلاغه هستند در دربار عباسیان دارای مناصب سیاسی و علمی بودند و در وصف خلفای جور قصیده می سرودند و اینهمه خودفروشی و ذلّت را به حساب غیبت امام دوازدهم می نوشتند لابد! ولی اگر به فلسفه غیبت امام نگاهی عقلانی می داشتند و همچون انتظار مسیحیان در رجعت مسیح از آسمان و سوار بر ابر دچار آنهمه خرافه و جهل نمی شدند خلافت عباسی نمی توانست چهارصدسال درتاریخ حکومت کند زیرا عباسیان هم دعوی شیعی و علوی گری داشتند و از این طریق همه علما و متفکرین اثنی عشری را جلب خود نمودند و بخدمت استمرار حاکمیت جور گرفتند وگرنه خلفای بنی عباس اکثراً عیاشان دائم الخمر و لاابالی و برخی آشکارا دیوانه بودند و توان اداره حکومت اسلامی را که نیمی از جهان متمدن آن دوران را شامل می شد نداشتند.

۵۷- در تاریخ شیعه اثنی عشری فقط در همین چند سده اخیر چند نفر عالم راستین در پیروی از حسن صباح کمر همت به تشکیل حکومت شیعی بستند که البته متهم به اسماعیلیه گری و قرمطی گری و بدعت هم شدند! شاه اسماعیل اول بانی صفویان که حسابش از بقیه شاهان صفوی بکلی جداست. و سپس میرزا کوچک خان و بالاخره امام خمینی که خدایشان غرق رحمت کند که تاریخ ذلّت شیعه اثنی عشری را پایان دادند و آبروی از دست رفته هزارساله را اعاده نمودند و مذهب انتظار را که تبدیل به مذهب زار شده بود به مذهب انقلاب تأویل کردند. و این بیداری عقل امامیه است و بر علمای شیعه است که این بیداری را تبیین عقلی- عرفانی نموده و معارف مفقوده و تحریف شده شیعی را زنده کنند. شیعه اثنی عشری به هیچ امری همچون یک انقلاب عقلی- عرفانی نیاز ندارد.

۵۸- این از بی لیاقتی و بی ایمانی و نفاق شیعیان اثنی عشری بود که شش امام آخرشان همه عمرشان را در زندان عباسیان پوسیدند و در حقیقت غیبت حقیقی از امام هفتم آغاز شده بود.

۵۹- وقتی از بی لیاقتی و بی ایمانی شیعه اثنی عشری در تاریخ سخن می گوئیم از فقدان عقل و حکمت و علم و عرفان امامیه در نزد این شیعیان سخن می گوئیم. زیرا غیبت امام حاضر و ظاهر شیعه جز امام نشناسی معنائی ندارد. و اگر امام را نور عقل الهی می دانیم پس امام نشناسی عین بی عقلی و عقل نشناسی است. اگر بقول امام باقر(ع)، امام معنای خداست این معنا جز به عقل قابل دریافت نیست. و اگر امام معنای خداست و نه ماده خدا، پس غیبت و ظهور امام، جز

غیبت و ظهور عقل در نزد شیعیان نیست. هرگاه شیعیان به عقل آمدند و عقل یافتند امام را هم می یابند. و این بمعنای خودآگاهی شیعی است. شیعه بیش از نان شب و نماز صبحش محتاج خودآگاهی عقلانی است. امام، عقل شیعه است بی عقل را امامی نیست.
هیچ مذهبی همچون تشیع جهت تبیین و اثبات حقانیت و عظمت آرمان و عقایدش از همه عقول و فلسفه ها و حکمت های شرق و غرب عالم بهره نبرده است. این از افتخار شیعه است که در فلسفه های علمایش شاهد گردهمائی همه عقول کهن جهان هستیم از فلسفه یونانی تا حکمت ایرانی و هندی! و می دانیم که همه مکاتب فلسفی و عرفانی بزرگ و ماندگار در جهان اسلام را متفکرین امامیه پدید آورده اند و امامت کمال این فلسفه ها محسوب می شود از فارابی و بوعلی تا ابن عربی و سهروردی و ملاصدرا! این واقعیت نشان می دهد که تشیع مذهب اصالت عقل است و متفکرین امامیه از بهترین عقول بشری در تاریخ بهره برده اند تا مذهب خود را تبیین کنند و چنین پدیده ای در هیچ مذهب دیگری رخ نداده است. ایراد برخی از این بزرگان اینست که بجای اینکه این عقول و فلسفه های بیگانه را بخدمت امامت و اسلام و قرآن آورند بعکس عمل کرده اند. یعنی ظرف و اساس را امامت و قرآن قرار ندادند بلکه معارف امامیه و اسلامی را در ظرف فلسفه های بیگانه ریختند که حاصلش انحراف اسماعیلیه و انقیاد اثنی عشری بوده است.

۶۰- انسان تنها موجود حامل نور عقل است و لذا کل جهان هستی مسخّر وجود او گردیده است یعنی مسخّر نور عقلش! و اگر امام مبین محور جهان هستی است به نور عقل است. و اگر بهشت فقط از برای انسان است نیز به نور عقل و علم است: آیا پنداشتید که بر بهشت خدا وارد می شوید در حالیکه ما شما را از علمتان آفریده ایم. قرآن-

۶۱- نور عقل آدمی را به هستی برتر فرا می خواند. بزرگترین قدرت و رسالت عقل آنست که به صاحبش قدرت فرا رفتن از مکان و زمان می بخشد. به قدرت عقل است که می فرماید: اگر می توانید از اقطار زمین و آسمان خروج کنید ولی نمی توانید الا به یاری سلطانی! سوره رحمن- که این سلطان همان نور عقل است که در امام منور گردیده است. پس انسان امامیه بایستی به نور عقل امامش بر جبر تاریخ و جبر غیبت و جبر قیامت فائق آید و می آید. آنکه در این جهان قیامتش را برپا می کند و پروردگارش را دیدار می کند در واقع از جبر مکان و زمان فرا رفته است. و اگر علی(ع) را قائم قیامت خوانده است (رسول اکرم) بقدرت عقل و علم است و نه بزور بازو!

۶۲- ولی عقل و علم علوی، عقل و علم فنی و علّیتی نیست سببی نیست کن فیکنی است. این عقل و علم نوری است نه سوادی و اخباری و فرمولی!

۶۳- می دانیم که تفکر و تعقل و تدبیر در آدمی محصول نیاز است و هرچه که نیازی حیاتی و اضطراری تر باشد تفکر و تعقل هم عمیقتر و آنی تر و خلاقتر است. و تعقل محصول نیاز انسان جهت رهائی از اسارت تن و چاه طبیعت و جبر زمان است و چنین نیازی حاصل خودآگاهی روحانی است تا آدمی روح الهی خود را دریابد که چه سان در قبر تن محبوس است. پس باز هم می بینیم که تعقل حاصل خودآگاهی روحی و باطنی است یعنی نور معرفت نفس است. تا انسان الهیت روحش را درک و باور نکند تعقلی خلاق نخواهد یافت.

۶۴- اگر بخش عمده ای از معارف و آثار ما شرح و بیان بدبختی ها و فلاکتها و نابودیهای انسان است برای آنست که تا شاید غیرت عقل بجنبد و تعقل آغاز شود که اینست رهائی! تا آدمی از یکسو الهیت روحش را درک نکند و از سوی دیگر نابودیش را در تن و خاک احساس و باور نکند به عقل نمی آید و قلبش منقلب نمی گردد زیرا قدرت تعقل از قلب است نه اندیشه علیتی و حسابی! حتی شدت و عمق و خلوص دعای فرج هم بسته به چنین ادراکی است که خود آستانه و مقدمه عقل است.

۶۵- فرج امام هم یک واقعه قلبی است که دل را به عقل و عرفان می کشاند و روشن می سازد. هیچ فرجی در برون از فرد بشری ممکن نیست. چه بسا آدمی که در بهشت می سوزد. امام به هر کس نظر کند وی را عاقل و عارف می سازد و اینست سرآغاز نجات! عقل، نور خروج است خروج از تن و اسارت مکان و زمان!

۶۶- عقل یعنی دریافتن! دریافتن وجود! زیرا انسان موجودی است که از عدم برآمده ولی هنوز وجود نیافته است و لذا هستی آدمی در دنیا را برزخ نامند یعنی بینابین! پس انسان تا به عدمیت خود،آگاهی نیابد وجودیاب نمی شود. و وجودی جز خدا نیست. پس عقل نوریست که آدمی بواسطه اش وجود می یابد یعنی خدا را! و امام اسوه و نمونه انسانی است که وجود یافته است پس مظهر عقل کل است که همان نور وجود اوست. پس نور وجودش را هم جز به عقل نمی توان یافت.

۶۷- پس عدم آگاهی، عقل اول است که سرآغاز خودآگاهی می باشد. این آگاهی نوریست که بسوی وجود می رود و وجود را طلب می کند. پس عقل دارای دو قطب است: عدم و وجود! و نور عقل در فاصله این دو قطب رفت و آمد می کند و لذا نور عقل دارای هویت بود نبودی است که همان هویت ال لا است!

۶۸- اگر خدا همان وجود است پس هر چه که خدا نیست عدم است. یعنی هر آنچه که در زمین و آسمان و زندگی خود می بینیم که خدا نیست عدمیت است در حالیکه ما آنرا وجود می دانیم و در واقع خدا را عدم می پنداریم. پس عقل ما وارونه است که باید دچار انقلاب و واژگونی گردد تا بر مقعد صدق قرار گیرد. این اصل اول عقل و تعقل و عقل شناسی است: وجود، عدم است و عدم هم وجود است!

۶۹- "هستی دلیل نیستی است" امام علی(ع)! این نخستین تعلیم امام است به شیعیانش! این عقل اول است. خود امام هم مصداق کامل این عقل می باشد که راز غیبت او بیانگر همین اصل اول عقل است زیرا او با غیبتش منجی عالم بشری است و برای کسی آشکار می شود که این اصل اول عقل را دریافته و ایمان عملی خود کرده باشد. زیرا امامان که ظاهر بودند از چشم ادراک مردمان غایب بودند و اینک که غایب هستند امکان ظهور دارند برای کسانی که به اصل اول عقل لباس ایمان و عمل پوشانده باشند. این اصل اول امامت و امام شناسی نیز هست.

۷۰- این اصل اول عقل امر می کند که ضد امیال و اراده و ادراک محسوس خود باشیم زیرا آنچه را که ما هستی مییابیم نیستی است پس باید ضد خود باشیم. و این اصل دوم عقل و عقل دوم است که دومین اصل امامت و امام شناسی هست! همانطورکه علی فرموده "هرچه که دلم خواست برخلافش عمل کردم تا به خدا رسیدم." یعنی به وجود رسیدم و موجود گشتم. و لذا علی را "موجود" هم لقب داده اند: مولای موجود!

۷۱- این اصل دوم عقل، اساس تشیع بمعنای پیرو و مرید است که از مولای موجود خود پیروی کنیم نه از خود! یعنی از وجود اطاعت کنیم نه از عدم! این یعنی تشیع یا مریدی!

۷۲- قرآن کریم انسان را در خلقش کافر و ظالم و منکر می خواند و این بدلیل آنست که وارونه است و عدم را پیروی میکند و ضد وجود است و چه ظلمی بدتر از این! "ظلم نمی کنید الا بخودتان." قرآن- "تعقل نمی کنند الا اندکی." قرآن-

۷۳- اینست که انسان بی امام را کافر خوانند یعنی ضد وجود! و کافران را هم جاهل خوانند: آنکه بی امام از دنیا برود جاهل از دنیا رفته است. رسول اکرم(ص)- زیرا امام نور عقل و وجود است.

۷۴- از اینجا امام و امامت هم تعریف می شود: امام کسی است که اسوه کامل و مطلق ضدیت با خود باشد. یعنی اسوه عقل باشد! زیرا عقل عملی و فعال همان ضدیت با خود است.

۷۵- پس واضح است که مذهب امامیه مذهب انقلابات پیگیر و مداوم بر علیه خویشتن است. تشیع مذهب انقلاب است انقلاب بر علیه خود و نه دیگران!

۷۶- پس معنای انقلاب هم در معرفت شیعی انقلاب ضد انقلاب است در قیاس با انقلابی که در عرف بشری تعریف شده است.

۷۷- و لذا انسان فاقد امام حی که در اطاعت محض او باشد یک انسان امامیه و شیعی نیست بلکه فقط یک مدعی ریاکار است.

۷۸- زیرا هیچکس نمی تواند بخودی خود ضد خود باشد زیرا خود هرکسی خودپرست است و این خودیت یا منیت همان هسته مرکزی کفر بشر است زیرا مخلوق ادراک و شعوری وارونه است که عدم را وجود می داند و این واژگونی ذات من هر بشری است. و هرکه بخواهد خودش برعلیه خود باشد فقط خود را فریب داده است و مفاهیم را در ذهن خود تبدیل می کند و وارونه می سازد نه عملش را!

۷۹- فقط تحت الشعاع نور ولایت امام و به امر امام می توان ضد خود شد یعنی ضد عدم شد و روی به وجود نمود. و امام نور ضد خود است یعنی نور عقل است. اینست که امام را مولای متقیان خوانند یعنی رهبر کسانی که از خود میپرهیزند و به امر عقل می خواهند که ضد خود شوند و آنانکه ضد خود می شوند مظهر نور عقل الهی می شوند که همان امامت است.

۸۰- "خود، نابودگرترین چیزهاست." علی(ع)- پس اطاعت از امام که نور وجود است به مثابه نبردی بر علیه عدم و عدم پرستی نفس است. و جز به نور محبت و ولایت و کرم و اقتدار وجود امام نمی توان این نبرد ضد عدمی را به پیروزی وجود رسانید که پیروزی نور عقل ازلی است که نور ذات احدی می باشد یعنی نور امامت!

۸۱- در حقیقت عدم و عدم پرستی نفس بشر همان ماهیات پرستی و صفات پرستی در جهان است و جهاد اکبر که اطاعت محض از امام بر علیه عدمیت است همان نبرد بر علیه ماهیت و ماهیت زدائی از عالم وجود است تا نور ذات ازلی حق رخ نماید که وجود مطلق و صمدی است وجود بی ماهیات! از منظر خرد فلسفی، این نبرد فلسفه اصالت وجود (اشراق) بر علیه فلسفه اصالت ماهیت (مشاء) است یا نبرد بین افلاطون و ارسطو که در تاریخ اندیشه تا پایان جهان استمرار دارد. و این بیان یونانی از حکمت اسلامی است. این همان پیام تاریخی علی(ع) به شیعیان است که: بدانید که پرستش خداوند بواسطه صفاتش عین شرک است! پس پیام عقل همان ماهیت زدائی از وجود است که همان دنیازدائی از جان است و شرک زدائی از ایمان و نیستی زدائی از هستی و کمیّت زدائی از کیفیت و مرگ زدائی از زندگی!

۸۲- پس باز هم می بینیم که عقل، نور نجات انسان از محاق عدم و ظلمت است بسوی نور مطلق وجود! این همان مخلوقیت زدائی از خلق است تا خالق را آشکار سازد! پس عقل، نور ظهور خالق از مخلوق است.

۸۳- پس اگر عقل او بما می گوید که وجود، عدم است و عدم هم وجود است، پس عقل نوریست که بزرگترین راز خلقت جهان هستی یعنی راز انسان را بعنوان جانشین خدا عیان می سازد که عدم بر جای وجود نشسته است! و این حق خلافت و راز رحمت مطلقه خدا به انسان است. پس عقل نور دین و بیانگر سرّالاسرار آن است. و لذا فقط اهل تعقل، اهل دین خدا هستند (قرآن)- زیرا ذات دین و احکام دین خدا تماماً بر راز خلافت اللهی انسان قرار گرفته است که بدون درک این راز و اوامر الهی فهم و تصدیق نمی شود. پس عقل همان علم ذاتی شریعت است و شریعت تماماً بر عقل استوار است زیرا بر حق خلافت انسان و خدا استوار است.

۸۴- عقل، نور وجود است و اما ماهیت این نور چیست؟ همانگونه که نشان دادیم نور عقل متصاعد از دو قطب عدم و وجود است. پس ماهیت عقل و منطق ذاتی آن هم دیالکتیک است و علم تسبیح که در قلمرو منطق جز دیالکتیک نمیتواند بود. این معنا را در رساله "دیالکتیک دیالکتیک" به تمام و کمال آشکار کرده ایم که تسبیح وجود برای خدا و تنفیس عدم برای خود و رویکرد از عدم بسوی وجود کل کارکرد عقل در قلمرو معرفت نفس و اطاعت از ربّ است و امام!

۸۵- نفس ناطقه در حدیث درونیش چیزی جز گفتگوی بین وجود و عدم نیست و خود نفس ناطقه حاصل گفتگوی بین وجود و عدم است. و این گوهره عقل و تعقل است که تماماً دیالکتیکی است دیالکتیک بود و نبود که عین دیالکتیک دانائی و نادانی است و نور و ظلمت!

۸۶- پس دیالکتیک که ماهیت و منطق عقل است در کمالش که دیالکتیک دیالکتیک و توحید محض است از وجود امام مبین رخ می نماید که وحدت وجود و عدم و ظهور یگانگی ارزشهای اضدادی است که همان ظهور کلمة الله می باشد.

۸۷- پس ذات عقل، رحمت مطلقه است زیرا موجب وحدت ارزشهای اضدادی است و اضداد را بهم رسانده و یگانه میسازد. و این معنای رحمت مطلق است.

۸۸- عقل و تعقل آدمی را فطرتاً و لاجرم بسوی رحمت مطلقه رهنمون می سازد زیرا آدمی را با عدمیت خود و عدم پرستی و خود براندازی روبرو می سازد و جز رحمت مطلقه پروردگار پناهی نمی یابد.

۸۹- امروزه حتی کافرترین و شقی ترین مردمان روی زمین و مستکبرترین قدرتهای صنعتی روند نابودی این تمدن را حتمی می یابند و به آن معترفند که بشر در خودپرستی بسوی نابودی می رود. پس تعقل کافرانه هم راهی جز رحمت مطلقه را نشان نمی دهد اگر با خود صادق باشد!

۹۰- اصلاً اراده علمی- فنی- صنعتی- زیاده خواهی بشر اراده ای ضد رحمانی و ناباور به رحمت مطلقه خدا در امر رزق و معیشت و سعادت و سلامت است و لذا همه فرآورده های علمی- فنی ضد سلامت و آسایش و حتی رفاه مادی بشر از آب درآمده اند و بشر را به نابودی می برند. بشری که پنداشته خداوند وی را آفریده تا همه عمرش را صرف نمردن و نابود نشدن خود سازد و لذا نگاه و احساس و اندیشه چنین بشری به خدا و جهان هستی، ماهیتی شقیانه و ظالمانه و بدبینانه دارد و ضد رحمت است. بشری که می پندارد جز تلاش برای امرار معیشت هدف دیگری از خلقت و حیات خود در جهان ندارد بشری کافر و ظالم و ضد رحمت است و خدای چنین انسانی هم بس شقی و بیرحم است. این خدا در واقع نام مستعار شیطان است که سلطان و بانی تکنولوژی پرستی و زیاده خواهی و جهانخواری است زیرا سرچشمه قحطی و عدمیت است.

۹۱- پس می توان گفت که به لحاظی عقل دارای ذات رحمانی است و هر درجه از عقلی برخاسته از درجه ای از رحمت و رحمت طلبی و رحمت جوئی است.

۹۲- عدم چگونه می توان وجود یابد الّا به رحمتی عظیم! این اساس عقل است: نیاز به رحمت مطلقه، بخصوص که عدم بخواهد به قدرت وجودی خلاق برسد و هستی بخش گردد! رحمت، جوهرهٔ عقل است و عقل هم منطق و روش رحمت است.

۹۳- عقل همان اراده عدم به وجود یابی مطلق و خلاق است که این اراده نیز از جانب وجود مطلق (خداوند) به آدم که سخنگوی عدم است القاء و وحی می شود. زیرا آدم، خلیفه وجود در عدم است و از وجود فقط معنای وجود را یافته است تا آنرا طلب کند. معنای وجود در آدم همان نفس ناطقه است که فرق وجود و عدم را تشخیص می دهد و وجود را تمنا می کند از رحمت مطلقه خداوندی! این همان نور عقل است. عقل، وحی و اراده الهی بسوی عدم است جهت هستی

بخشیدن به آن! و آدم بارانداز ابدی این دریافت است. پس عقل، خلیفه اراده الهی در آدم است و آدمی به همین جهت است که خلیفه خداست.

۹۴- همانطور که "عقل" در لغت بمعنای یافتن، کسب نمودن، مهارکردن و مسلط شدن است "وجود" هم در لغت به همین معناست یعنی یافتن و پیدا کردن. پس عقل همان عقل وجود است و نور وجودیابی و موجود شدن و صاحب وجود گشتن و بر وجود خود احاطه یافتن.

۹۵- هر موجودی در جهان نشانه ای از وجود است که در نفس ناطقه و به نور عقل درک و دریافت می شود و آدمی بدین طریق احساس وجود می کند به درجه ای! ولی آن موجودی که مظهر تمام و کمال وجود است امام است که حق وجود است که همه موجودات جهان در وجودش ارزیابی می شوند و تبدیل به نور وجود می گردند: نشانه های خود را بزودی به آنان نشان می دهیم در درون و برونشان تا بدانند که او حق است و بهر چیزی شهادت دارد و محیط است. ولی بدانید که در دیدار با پروردگارشان شک دارند. قرآن کریم-

۹۶- یعنی امام یا انسان کامل حامل حق وجود همه موجودات در جهان است و مردمان بمیزانی که به این حق ایمان و اتصال دارند و از نور امام که نور عقل است برخوردارند در جهان هستی و در رابطه با عالم و آدمیان موفق به دریافت وجود می شوند و موجود می گردند به شرط اینکه در دیدار پروردگارشان ایمان داشته باشند! کی و کجا و چگونه؟ از وجود امام! زیرا امام نور وجود است و نور عقل! و بمیزانی که باور به لقای الهی از وجود امام باشد نور وجود امام دریافت می شود و با این نور همه موجودات جهان به نور وجود ارزیابی و قابل حصول می شوند. یعنی فقط به نور وجود امام که نور عقل است می توان از جهان هستی و موجوداتش وجود یافت زیرا همه موجودات از وجود امام است که نور وجود می یابند: هرچیزی در جهان در وجود امامی آشکار ارزیابی می شود. قرآن- این ارزیابی یعنی یافتن قدر وجود! پس بدون نور امام نمی توان از موجودات عالم قدر وجود یافت و موجودی قادر گشت و قدیر!

۹۷- وقتی درک و باور کنیم که وجودی جز خدا نیست و هر که دارای وجود باشد خدائی و خلاق و قادر و متعال و صمد می شود تا جاودانه گردد تازه با حق رحمت مطلقه خداوند روبرو می شویم که جز با چنین رحمتی امکان وجودی جاودانه نخواهیم یافت. پس اگر انسان وجود خدائی یابد پس آیا خدا دوتا و چندتا می شود؟ خیر! بلکه خداوند فرا میرود و اکبر و سبوح و قدوس می گردد و الله اکبر رخ می نماید و اینست راز این کلام خدا در کتابش: پس خداوند برتر آمد از آفرینش بهترین خلقش! پس می بینیم که انسان کامل، الله نمی شود بلکه مظهر الله اکبر می شود. و اینست مفهوم خدا آفرینی بشر و یاری متقابل خدا و انسان!

۹۸- روحی را که خداوند از خودش به آدمی اعطا نمود در نزد کافران و جاهلان و اشقیاء صرف تولید علوم و فنونی بخیلانه و سلطه گرانه و نابودگرانه شد و مولّد تمدن مدرن گردید که حیات را بر روی زمین مواجه با انهدام کرده و خود را به مهلکه انداخته است زیرا عظمت رحمت و کرامت و خلاقیت خداوند را درنیافته است. این تمدن اسوه تمام و کمال حماقت و ناشکری و شقاوت بشر در قبال رحمت خداست و عین جنگ با این رحمت! همچون فرزندی ناخلف که از محبت و گذشت و ثروت و امکانات والدینش بر علیه آنها استفاده کرده و به قهر و غضب و طرد و لعن والدین دچار شده و عاقبت محکوم به حبس ابد در زندان گشته است. و اینک ارحم الراحمینی خداوند از طریق اولیایش بسوی این زندانیان ابد می رود در آخرالزمان تا آنان را شفاعت نموده و یکبار دگر امکان بازگشت به رحمت خدا و حیات جاوید را به آنان اعطا نماید.

۹۹- پس عقل چیزی جز توانائی کشف و درک رحمت مطلقه خداوند در جهان و در قبال انسان نیست و توانائی دریافت این رحمت مطلقه و بکارگیری آن در خدمت وجودیابی جاودان و الهی خویشتن!

۱۰۰- عقل، درک وجود است و چون ذات وجود جز رحمت نیست عقل کامل و واصلی که به وجود رسید مظهر رحمت مطلقه است و این همان هویت انسان کامل و امام مبین است که بیانگر و عیانگر این وجود و رحمت است.

۱۰۱- پس این احادیث بظاهر متناقض اینک هویت واحدش آشکار می شود که: اول چیزی که آفریده شد عقل بود، اول چیزی که خدا آفرید قلم بود، اول چیزی که خدا آفرید نور محمد بود. که این نخستین خلق های عالم وجود در آخرالزمان رخ می نمایند در وجود امامان محمدی که مظهر کامل رحمت و عقل و وجود پروردگارند و ظهور کلمة الله!

۱۰۲- پس اگر عقل ذاتاً کمال پرست و مطلق جو است بدین دلیل است که ذاتش رحمت است و ذات رحمت هم مطلق است که اگر مطلق نباشد رحمت نیست بلکه حساب و تجارت است.

۱۰۳- اگر رحمت امری مقیّد و محدود و مشروط باشد پس امر اول و ذاتی نیست بلکه امری ثانویه محسوب می شود. در حالیکه رحمت امر اول و عین ذات پروردگار است که مطلق می باشد: خداوند رحمت را بر خودش واجب ساخته و نوشته است. قرآن- یعنی ذات و وجود حق چون خوانده و درک و دریافت شود رحمت است. و ذات خدا مطلق است پس رحمت نیز امری مطلق است.

۱۰۴- این مطلقیت رحمت در روابط بشری هم حضور دارد. رحمت، جوهره محبت است پس اگر معشوقی از عاشقش چیزی طلب کند و عاشق در صورت توانش از آن امتناع ورزد معشوق در عشق عاشقش شک می کند و این حق است زیرا محبت که در قلمرو بروز همان رحمت است لامتناهی و مطلق است. و اینست که محبت قلمرو پرستش است و لذا در دعویهای دروغین، محبت بسرعت بسوی عداوت می رود و رسوا می گردد. و فقط کسی می تواند براستی اهل رحمت و محبت باشد که متصل به ذات پروردگار و صاحب وجود گشته باشد در غیر اینصورت محبت و عشق ادعائی کاذب است و همواره محکوم به رسوائی می باشد.

۱۰۵- باید دانست که رحمت مطلقاً از جنس ترّحم آنگونه که در فرهنگ عامه بشری معنا می شود نیست زیرا ترّحم منجر به تحقیر و ذلّت و بندگی می شود در حالیکه رحمت به عزّت و تعالی و آزادی می رسد.

۱۰۶- پس عقلی که رحمت را عنصر ذاتی خود نیابد و بسوی مطلقیت رحمت در حرکت نباشد عقل نیست بلکه توهم و حساب و بازی و مکر است.

۱۰۷- عقل نه تنها کاشف و درک کننده و یابنده رحمت است بلکه مدیر و مدبّر و هادی رحمت نیز می باشد و مولّد علم رحمت، حکمت رحمت و عرفان رحمت است و آئین و شریعت رحمت! یعنی راه و روش آفرینش رحمانی را نیز پدید میآورد که قوانین دین خدا در دو قلمرو شریعت و طریقت است.

۱۰۸- بزرگترین مشکل و علّت العلل همه مسائل بشر مدرن رحمت نفهمی اوست و سپس فقدان علم و حکمت و عرفان و آئین و شریعت و تربیت رحمانی! برخورد بشر مدرن در قبال رحمت وجود همچون برخورد گرگ هاری در قبال یک لاشه است. رابطه بشر مدرن با خودش نیز همینگونه بیرحمانه و شقی و احمقانه است. و همه اینها دال بر فقدان عقل و تعقل است. و این سخن پیر طریقت خواجه عبدالله انصاری امروزه بیانگر کل ماجراست که: خدایا آنرا که عقل دادی پس چه ندادی و آنرا که عقل ندادی پس چه دادی!

۱۰۹- تعقل جریان تأویل آخرین پدیده های بیرونی در درون خویشتن است: یافتن جهان در جان! پس تعقل واقعه انسانی کردن جهان است و روحانی کردن اجسام و خودی کردن جهان غیر! این همان جریان معنا کردن پدیده ها و وقایع مادی زندگیست و نوری کردن حوادث و موجودات طبیعی و اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و عاطفی اعم از خوب و بد! پس تعقل همان جریان انسانیت بشر است که او را از سائر موجودات متمایز کرده است. تعقل، جریان خلق جدید

انسان است و واقعه الهی شدن بشر و ابدی شدن این موجود فانی! و نابترین تعقل همانا تأویل موجودیت مادی و طبیعی خود است به نور ازلیت جان! تبدیل تن به روح! تأویل خود به خدا و تبدیل همه صفات و امیال و احوال و افعال خود به ذات! این تعقل عرفانی و علوی است که گوهره مکتب امامیه می باشد که کمالش تأویل دهر به اکنونیت و الساعه است که برپا کننده قیامت وجود می باشد که انسان را با خدایش روبرو می کند.

۱۱۰- تعقل، روح آدمی را به ازلیت هستی اش رهنمون می سازد. پس تعقل ماهیتی ارجاعی دارد همانطور که دین خدا امر به رجعت است: و اکثراً باز نمی گردند و به یاد نمی آورند! قرآن-

۱۱۱- تعقل همان تلاش برای به یاد آوردن خداست یعنی ذکر! تعقل امر به ذکر است. پس یک جهاد مستمر است در خویشتن! جهاد روح!

۱۱۲- و اینست که رسول خاتم(ص) مرکب اهل علم و قلم را از خون شهیدان برتر خوانده است زیرا حاصل جهاد اکبر در راه خدا آنهم در ظلمات نفس خویش است.

۱۱۳- عقل نوریست که روح آدمی سوار بر آن، ظلمات نفس را بسوی ذات ازل طی طریق می کند. پس تعقل راه پیمائی در عالم غیب است که ظلمات را پشت سر نهاده به عرصه نور حق وارد می شود و نوری می گردد. و کسی که به نور باطن رسید در جهان بیرون هم به جنات نعیم وارد شده است و درجات رضوان الهی! و این کارگاه خلق جدید است.

۱۱۴- پس تعقل روش ذکر است و راه رسیدن به ذات الهی خویشتن و بر این جایگاه مستقر شدن و صاحب وجود گشتن جهت خلق جدید و تجلّی الله اکبر از خویشتن بشری!

۱۱۵- پس چیزی برتر و عالیتر و مطلق تر و مقدس تر و خدائی تر و انسانی تر و توحیدی تر از عقل در جان جهان نیست. و آنهائی که می گویند عقل نمی تواند وحی و امر الهی را درک کند و بایستی در قبال آن کورکورانه اطاعت کند عقل را نشناخته اند که ذات وحی و امر حق است و وحی و امر خداوند جز به نور عقل دریافت شدنی نیست و لذا خداوند عقل را شرط واجب ورود به دینش دانسته است دینی که ظهور وحی و اوامر اوست. پس عقل مقدم بر وحی و جوهره آن است. و این خرد علیتی نیست و شعور فنی هم نیست و ادراک حسّی هم نیست. بلکه محسوسات عالم جز به نور عقل درک نمی شوند. هر دریافت و ادراکی عقلانی است. عقل نور ادراک است.

۱۱۶- الفاظ، کلمات و اصوات به نور عقل درک و فهم می شوند. عطرها، مزه ها، صور و رنگها و ابعاد به نور عقل شناخته می گردند. خاطرات نیز به نور عقل به یاد می آیند و بارها و بارها به مفاهیم جدیدی کشف می شوند. عواطف و احساساتی که بر قلوب وارد می شوند و یا از قلوب صادر می شوند نیز به نور عقل مفهوم می گردند. عقل نوریست که وجود موجودات را قابل دریافت نموده و به اهلش وجود می بخشد. توحید و وحدت وجود بزرگترین هدیه عقل به انسان عاقل است که انسان را عین جهان می سازد. لذا کمال معرفت نفس همان عقل شناسی یا شناخت شناسی است که وادی خداشناسی است. عقل، حضور خدا در موجودات و بین موجودات و بر موجودات است: "او به علمش بر هر چیزی احاطه دارد." قرآن-

۱۱۷- علم، شناخت و معلومات ناشی از عقل و تعقل است همانطور که حکمت و معرفت! "ولی اکثر مردمان تعقل نمیکنند." قرآن-

۱۱۸- آیا براستی تعقل یعنی چه؟ اگر عقل نور ادراک است پس تعقل یعنی این نور ادراک را به چالش و چون و چرائی و تعامل و تقابل کشیدن در نفس ناطقه! که این همان تعامل و تقابل و رویاروئی عقل با عقل است. این همان جریان شناخت شناسی است و کمال خودشناسی! زیرا خودی جز ادراک آدمی نیست پس تعقل یعنی رویاروئی خود با خود! این

همان وادی ورود به رحمت مطلقه پروردگار است که وادی حقیقت محمدی می باشد که دهها حدیث دال بر تصدیق این معنا ذکر شده است. و این عقلانیت محمدی است که رویاروئی ازلیت و ابدیت نور عقل است که اول و آخر جان را بهم می رساند و الساعه و قیامت رخ می نماید و لقای پروردگار حاصل می شود که واقعه ای محمدی در معراج است. و چون دین محمد، دین معراج و لقاء الله و قیامت است پس جز با چنین رویاروئی عقل با عقل کشف نمی شود: زین پس فقط رهروان معرفت نفس به حقایق دین من نائل می آیند. رسول اکرم(ص).

۱۱۹- و اینست که فقط در دین محمد شاهد انسانهائی هستیم که دعوی لقاء الله کرده اند زیرا نور محمدی نور لقاء اللهی است چون حامل تعقل عرفانی و قدرت رویاروئی انسان با خویشتن است که همان رویاروئی عقل با عقل است که همان رویاروئی خدا با خودش می باشد در نفس ناطقه عارف!

۱۲۰- حقیقت محمدی یا رحمت مطلقه و ارحم الراحمینی پروردگار حاصل استمرار و جهاد و استقامت در این مسئله است که: عقل چیست!

۱۲۱- معراج حاصل تلاش برای فهمیدن فهم است یا تعقل در باب عقل!

۱۲۲- تعقل، لطیف ترین و روحانی ترین تعامل روح با روح است در انسان!

۱۲۳- تعقل یا معرفت نفس، کشتی گرفتن و هماغوشی و وصال روح با خودش می باشد در نفس ناطقه عارف!

۱۲۴- همه فعل و انفعالات درونی و بیرونی انسان در زندگی چیزی جز وجود آزمائی و آزمون موجودات و تعامل با اشیاء نیست ولی تعقل بمعنای عقل آزمائی است و آزمون آزمونها! و از آنجا که عقل نور حضور خداست پس تعقل عین رویاروئی با اوست. و این نزدیکترین تعامل و تقرب انسان بخداست و بیهوده نیست که علی(ع)، معرفت نفس را برترین عبادت خوانده است زیرا عبادات نیّتی جز تقرب الی الله ندارند. پس تعقل که ماهیت معرفت نفس است عبودیت محض است عبادتی در دل و جان و در ذات عقل و نفس ناطقه! و اینست که رسول اکرم فرموده اگر مردمان همه اهل عقل و علم می بودند خداوند عبادتی قرار نمی داد. همانطور که هر عبادتی تلاشی برای حاضر شدن در محضر حق است و حق یا خدا در شعور آدمی به مثابه کمال ادراک است پس در عبادات حقیقی (و نه سهوی و عادی) تمامیت شعور و عقل انسان با اوج عقل و شعورش سخن و تعامل می کند. پس ماهیت عبادات هم تعقل و معرفت نفس و رویاروئی عقل با عقل کل است. پس تعقل و عرفان نفس به مثابه قلب عبادت است. این همان حقیقتی است که اکثر علمای رسمی و فقها حاضر به درک و پذیرش آن نیستند زیرا عبادات و صور ظاهری شرع را مقصود دین پنداشته اند و عبادت پرستی حاصل شده که لطیف ترین و ابلیسی ترین نوع شرک می باشد که ماهیتش خودپرستی محض و سجده بر خویش است. و از چنین نوعی از عبادت است که این ملجم ها پدید می آیند: عبادت برای عبادت! این همان ابلیسیت در قالب شریعت و عبادت است: دجّال!

۱۲۵- پس امروزه که عصر سلطه و حاکمیت جهانی انواع دجالیت های علمی و هنری و شرعی است جز به نور تعقل به این معنائی که گفتیم نمی توان حق را از باطل و امام را از دجال شناخت و راست را از دروغ!

۱۲۶- و لذا شاهدیم که در عصر جدید همه کسانی که اهل تعقل عرفانی و معرفت نفس و شناخت شناسی هستند به برخی حقایق محمدی رسیده اند در ظرف هر فرهنگ و مذهبی! مثل نیچه، هوسرل، هایدگر، مارسل، یاسپرس، انیشتن، ماسینیون، کوربن و امثالهم که از جهان اسلام نیستند ولی بسیار بهتر از متفکرین مسلمان به حقایق محمدی رسیده و اسرار آخرالزمان را فهم نموده و ماهیت این دوران را شناخته اند.

۱۲۷- آیا انسان چگونه می فهمد و تشخیص می دهد و انتخاب می کند و درک و احساس می یابد؟ تأمل در این مسئله قلب و مقصد دین و عبادات است و محور دین واحد جهانی در آخرالزمان! بدون فعال بودن این مسئله در نفس ناطقه آدمی، وسواس های شیطانی و القائات خناسی و فتنه های دجّالی روح انسان مدرن را می رباید و تسخیر می کند. و این یعنی تعقل که مغز و روح دین محمد(ص) و مکتب ولایت امام است. در این باب صدها حدیث از پیامبر اسلام و ائمه هدی باقی مانده است که متأسفانه در نزد علمای رسمی مهجور و مشکوک و مسکوت است و ما برخی از آنها را در آثارمان به محک زده و راستی و حقانیت این احادیث را به نور عقل به اثبات رسانیده ایم. امروزه فقط دینی پایدار و یقینی و نوری و نجات بخش و فطری است که از راه عقل و تعقل و عرفان نفس حاصل شده باشد. مذاهب و باورهای موروثی و تاریخی امروزه بر باد فنایند. و ما امروزه بانی و احیاگر دین و اسلام و تشیع و عرفان عقلانی و فطری هستیم که کلنگ نخستین این بنا را در عصر جدید کسانی چون نیچه، هگل، هوسرل، هایدگر، ماسینیون، کوربن، تیلیخ، یاسپرس، مارسل، کریشنامورتی، اقبال لاهوری و دکتر شریعتی در مناطق گوناگون فرهنگی بر زمین دین و فطرت کوبیده اند و هر یک در جامعه خود نخستین امواج و جنبش های فطری دین را پدید آورده اند و عجبا که این امواج اکثراً در سراسر جهان منتشر و بهم پیوسته و هویتی جهانی یافته است زیرا فطری و انسانی است و ریشه در جان آدمی دارد.

۱۲۸- اینک بهتر درمی یابیم که چرا "من کیستم" هسته مرکزی تعقل است و هر موج جدیدی از تعقل و عرفان نفس با یک من کیستم جدیدی آغاز می شود. زیرا من هر کسی عصاره و جامع ادراک و حواس و هوش و یافته های معنوی اوست یعنی عقل اوست. پس من کیستم یعنی عقل چیست! و این انقلابی ترین جنبش معنوی در انسان است و جامع ترین انقلابات! این انقلاب زمینه قیامت آخرالزمان است و مجموعه آثار ما به مثابه ایدئولوژی آن است.

۱۲۹- آخرین سخن مکتوب نیچه قبل از خاموشی بزرگش این بود: آیا راست می گویم!؟ راستی آزمائی شعور و هویت معنوی خویشتن سرآغاز این انقلاب و جنبش فطری و عرفانی در بشر است. این مسئله نیچه ای امروزه یک مسئله عمومی و جهانگیر شده است چرا که انسان مدرن با همه باورها و آرمانهای محقق شده خودش به بن بست و شکست و رسوائی و ابطال رسیده است پس معلوم است که دچار توهم و دروغی بزرگ بوده است. آیا اساس این دروغ بزرگ بشری چیست؟ فقدان عقل و تعقل است و قراردادهای علمی- فنی- علیتی- فلسفی- اقتصادی- سیاسی را بجای عقل قرار دادن!

۱۳۰- گمشدگی عقل و عقل باختگی اساس همه مسائل و بحرانهای بشر مدرن است. امروزه ریاضیات و معادلات ریاضی در همه فعالیتها و باورهای اقتصادی و سیاسی و بهداشتی و درمانی و تربیتی و آموزشی و خانوادگی بر جای عقل و تعقل نشسته است که دین و باورهای دینی هم به اندازه ای که در خدمت این معادلات و توجیهات ریاضیاتی باشد مقبول است. ریاضیات و مفاهیم و معادلات و ادراک ریاضی بزرگترین جانشین و خصم عقل و تعقل در بشر مدرن است. ریاضیات، ابلیس تعقل است همانطور که تکنولوژی به عنوان تجسم ریاضیات هم مظهر دجال است و کوس انالحق میزند.

۱۳۱- ریاضیات، جنایت بر علیه انسانیت و عقل و فطرت الهی انسان است.

۱۳۲- ریاضیات از طریق معادلاتش، انسان را مساوی غیر انسان می سازد و عین اشیاء می کند و در عالم جمادی محبوس و منجمد می کند و این سقوط انسان در درک اسفل السافلین است. و انسان با طناب ریاضیات در این چاه سقوط می کند.

۱۳۳- ریاضیات در مرحله نخست به تبدیل و مساوی کردن همه چیزها به یکدیگر پرداخت و نهایتاً در قرون اخیر از طریق علوم انسانی، انسانیت را هم وارد این تبدیل نمود و انسان را مساوی اشیاء ساخت و بدینگونه همه انسانها را هم مساوی یکدیگر نمود. و لذا دموکراسی، فلسفه اجتماعی- سیاسی ریاضیات است. و این انهدام نهائی عقل بود. زیرا

عقل، نور احدیت و وحدت وجود است و لذا ریاضیات هم با لطیف ترین حیله ها خود را جانشین عقل نمود یعنی یگانگی را همان تساویگری معرفی کرد و بدینگونه عقل را از بنیاد برکند و بر جای عقل نشست.

۱۳۴- عقل همه چیزها را تأویل به ذات احدی حق می کند و ریاضیات همه چیزها را مساوی یکدیگر نموده و در این تساویگری انسان را هم به میدان آورد و مساوی با اشیاء ساخت آنهم مساوی با جمادیت محض اشیاء نمود و این تبدیل انسان به سنگ و سخت تر از سنگ است: و قلوبشان چون سنگ و بلکه سخت تر از سنگ است. قرآن- و این انسان ریاضی- دموکراتیک- تکنولوژیک است.

۱۳۵- همه موجودات عالم از ذرات واحد و همسانی بنام اتم یا سلول ساخته شده اند پس همه با هم برابرند: این اساس منطق ریاضی- تکنوژیکی است که عقول بشر مدرن را نابود کرده است. منطق ریاضی- تکنوژیکی همه موجودات عالم را تبدیل به ذرات عدمی ساخته است و تأویل به عدم کرده است یعنی به ضد ماده که غایت ذرات مادی است.

۱۳۶- عقل تأویل گر و عقل تبدیل گر! عقل تأویل گر عقل فطری و الهی بشر است و عقل تبدیل گر هم عقل صنعتی- ریاضی بشر است. عقلی که به ذات وجود ملحق می کند و عقلی که نابود می سازد. پس عقل صنعتی عقل یابنده نیست بلکه عقل بازنده است پس عقل ضد عقل است.

۱۳۷- تکنولوژی مخلوق ریاضیات است و ارض ملکوت (جنات نعیم) هم مخلوق عقل است. ریاضیات، وحی ابلیس به بشر است و عقل هم وحی الهی است.

۱۳۸- انسان یا از طریق شمارش و حساب و ارزیابی عددی (ریاضیات) با جهانش رابطه برقرار می کند تا کسب وجود کند و یا از طریق عقل! و خداوند می فرماید "هرگز از طریق شمارش به نعمات من نمی رسید." قرآن- بلکه قدر وجود و ارزیابی وجودی و کسب وجود از جهان هستی بر مدار نور وجود امام مبین ممکن می شود: "هر چه در جهان است در وجود امام مبین ارزیابی می شود." قرآن- زیرا امام، نور عقل است که همان نور کلمة الله می باشد.

۱۳۹- پس عقل یا از طریق اتصال به فطرت الهی خویشتن حاصل می گردد که روش عارفان واصل است و یا در ارتباط قلبی و مطیعانه در قبال امامی آشکار و عارفی واصل حاصل می شود که تجلی نور عقل است.

۱۴۰- عقل همان نور تأویل است که خداوند به اولیای خود اعطا می کند همانطور که در قرآن کریم به ابراهیم و یوسف و دیگران اعطا فرموده است. این عقل خدا دادی و باطنی است و در نزد کسانی می باشد که وارثان کتاب الله هستند. و مابقی نور عقل را از این اولیای خدا می یابند. و غیر از این عقلی نیست.

۱۴۱- تعقل در هر پدیده ای یعنی تأویل آن پدیده به امری مستقیم از خداوند. و کمال این واقعه همانا دیدن تجلی و جمال الهی در هر پدیده ای است. این کمال تأویل و تعقل است. پس تعقل و تأویل بمعنای خدائی یافتن خلق است. و این واقعه یا در باطن خویشتن رخ می دهد و یا در وجود امامی مبین!

۱۴۲- خدائی دیدن پدیده ها در عرصه عمل منجر به چه واکنشی در اهلش می شود؟ توکل و تسلیم و رضای محض! راضیة مرضیه! و این ماهیت و عملکرد انسان عاقل است. زیرا عقل همه امور را بسوی ذات خداوند که رحمت مطلق است تأویل می کند پس بایستی در قبال رحمتش مطلقاً تسلیم و آرام و مرید و خوشنود بود و مطمئن! و این راه و روش ورود به بهشت خداست: ای کسی که به اطمینان رسیده ای اینک در کمال رضایت بر بهشت خدا وارد شو ای پرستنده من! قرآن-

۱۴۳- پس عقل نور رسیدن به حقیقت در عین واقعیت است. نور رسیدن به خدا در خلق! نور رسیدن به بهشت در هر وضعیتی! نور رسیدن به اطمینان و یقین در همه حال و هر مکان و زمان! نور رسیدن به جاودانگی در دنیائی فانی!

۱۴۴- عاقلان روشنائیهای روی زمین هستند بقول امام صادق[ع]! زیرا عاقلان انوار تجلی امام مبین و مطلق در عرصه غیبت می باشند و طالبان حق را نور عقل می بخشند.

۱۴۵- رحمت مطلقه در فرهنگ عامه بشری عشق نامیده می شود. پس عقل همان منطق عشق و روش وصال است. پس عقل نوریست که عاشق را به معشوق می رساند. و لذا همه عشق های بشری بدلیل فقدان عقل است که به فسق و خیانت و عداوت می انجامد زیرا به وصال نمی رسد. پس تعقل روش وصال در عشق است.

۱۴۶- پس عقل همان عقل عشق است و عشق نیز بدون عقل راه وصال ندارد پس عقل و عشق دو روی امری واحدند. و امام اسوه یگانگی غایت و کمال عقل و عشق است.

۱۴۷- عقل، نور یگانه شدن است پس عقل، راه و روش صدق نیز می باشد.

۱۴۸- عقل، نور اتحاد با جهان و جهانیان است پس عقل نور صلح نیز می باشد و روش عمل صالح!

۱۴۹- عقل، نور رسیدن بخود و استقرار در خود و الحاق به حق خود است. پس عقل، نور عدالت نیز هست.

۱۵۰- پس عقل و تعقل، راه و روش عاشقان و صالحان و صادقان و عادلان و موحدان است و کاملان عقل هم حکیمان و عارفان و علیین و اولیای امام هستند که صاحبان وجودند.

۱۵۱- عقل بمعنای دریافت کلی و روحی است از هر چیزی که انسان را به روح وجود آن چیز متصل می سازد و برخوردار می کند. پس آدمی بواسطه نور عقل و تعقل از هر چیزی در جهان جنبه و درجه ای از وجود حق را می یابد و صاحب وجود می شود که عالیترین درجه از وجود حق را فقط می توان از وجود انسان کامل و امام مطلق یافت و صاحب وجود حق و حق وجود گردید و موجود شد. و موجود همان عقل کل و صاحب مطلق وجود است و او انسانی الهی و خلاق می باشد.

۱۵۲- در زبان لاتین واژه Concept مترادف تعقل در زبان عربی و قرآنی است که بمعنای دریافت کلی و نهائی می باشد. و در زبان فارسی بهترین مترادف عقل همان "دریافتن" است یعنی یافتن درب وجود در هر موجودی. و آن درب در لفظ قرآنی همان وجه الله است و اینست معنای کلام مشهور امام که: نظر کنید به وجه الله! ابتغای وجه رب یا وجه الله در قرآن هم همان امر به تعقل است و این درب از دل انسان عاقل گشوده می شود بسوی جهان و جهانیان! و لذا ما معتقدیم که نور عقل و تعقل جز از راه معرفت نفس حاصل نمی آید و فقط اهل عرفان نفس است که وجه پروردگارش را در هر چیزی می یابد و بر آن ورود می کند و از هر چیزی نور وجود حق را می یابد و این یافتن همان تعقل یا دریافتن Conception است: وجودیابی! ولی راه معرفت نفس یعنی راه دل جز به نور امام گشایش نمی یابد و منوّر نمی شود و غیر از این آنچه که خودشناسی نامیده می شود از جنس روانکاوی و تجزیه و تحلیل مادی رفتارها و امیال بشری است و معرفت نفس عرفانی نیست که موجب تعقل و وجودیابی گردد.

۱۵۳- روانکاویهای غربی چیزی جز تجزیه و تحلیل غریزی- جانوری نفس اماره بشر نیست آنهم بقصد تقدیس و توجیه و پرستش نفس اماره!

۱۵۴- مکاتب روانشناسی در غرب جملگی حقی جز امیال نفس اماره بشری برای انسان نمی شناسند که میل به بولهوسی بی پایان و اراده به تملک و سلطه و عیاشی و آزادی بی قید و شرط در حیات مادی است. در حالیکه نفس اماره، نفس عدمی و عدم پرست و ویرانگر است و ظلمانی ترین طبقه از نفس بشر محسوب می شود. در روانشناسی مدرن غرب این نفس به مثابه تمامیت انسان است. نفس اماره پرستنده نیازهای بشر است و آنکه نیاز خود را می پرستد در حقیقت عدم پرست است و لذا مکاتب روانشناسی غرب، بسوی خصومت با دین و معارف توحیدی می روند زیرا دین خدا امر به تقوا و توبه از نفس اماره و اراده به وجودیابی است. پس معرفت نفس دینی و اسلامی درست در نقطه مقابل روانشناسی های مدرن قرار دارد و ضد آن است.

۱۵۵- پس تعقل یعنی نظر به وجه الله کردن در هر چیزی و در هر امر و حادثه و اقدامی! و این یعنی نظر کردن به هر چیزی از منظر اراده و امر امامی حیّ و عارفی صاحب وجود! زیرا عارف تجسم وجهی از وجه الله است یعنی درب وجود!

۱۵۶- حکایت است که عارفی گلی را دید و گفت: چه گل زیبائی! که بناگاه سروش غیبی ندایش کرد که: زیبا اوست نه گل! این سروش عقل است که انسان را متوجه وجه الله می کند در هر چیزی!

۱۵۷- حال بهتر درک می کنیم که چرا در فرهنگ اسلامی و بخصوص شیعی توصیه شده که مؤمنان بایستی در هر چیز خیر و زیبا و برحقی که مشاهده می کنند صلوات بر محمد و آل محمد بفرستند. زیرا محمد و آل محمد، تجسّم و نور وجه الله در عالم هستند و مؤمن را در هر امری متوجه و معطوف به این نور و نگاه می کنند. پس در حقیقت صلوات هم یکی از وجوه الهی و درب وجود و ندای عقل است که انسان به یاد می آورد و دلش را متوجه وجه الله می کند تا در هر چیزی نور وجود یابد.

۱۵۸- در فرهنگ دینی ما دریائی از اذکار و اشارات وجود دارد که جملگی قلوب مؤمنان را روی به وجه الله می کند یعنی معقول می سازد یکی همین اهمیت ذکر صلوات است که البته اشکال کثیر و متفاوتی دارد مثلاً در فرهنگ شیعی ذکر "یاعلی" در هر نشست و برخاستی یک ذکر معقول است که دل را روی به وجه الله می کند و یا طبق روایت مستحب است که به لحاظ نوشیدن آب به امام حسین(ع) سلام و درودی نثار شود و برتر از همه اینها نمازهای یومیه است که میخهای وجه الله در دل و جان اهل ایمان می باشد بشرط آنکه نمازی به معرفت باشد و نه عادت و تجارت. در حقیقت آدمی بمیزانی که در لحظات زندگیش خداوند و اولیای الهی را یاد می کند مشغول تعقل است و در غیر اینصورت غافل و جاهل است و اگر نماز بی امام هم مقبول مذهب ما نیست به این دلیل است که نمازی معقول نیست زیرا فاقد وجه الله است زیرا بقول الهی در کتابش ارزش وجودی هر چیزی در جان امام مبین قابل ارزیابی و وصول است.

۱۵۹- هر چه که در زمین و آسمانها مسخّر انسان است به نور تعقل است که این تسخیر در جان انسان فعال و خلاق و موجود می گردد و انسان کبیر و جهانی واقعیت می یابد. تعقل است که جهان هستی را تبدیل به نور وجود و هستی بخش و هستی آفرین می کند در جان آدمی!

۱۶۰- جهان هستی، تجسّد حقیقت انسان است که به نور تعقل و عرفان نفس است که این جسد، منوّر و روحانی و انسانی می گردد. و این نور جز از وجود امام مطلق قابل وصول نیست و این بنده در رویائی صادقه چنین واقعیتی را از وجود خود در کائنات رویت نمودم که کائنات و افلاک و کهکشانها عین بدن من بود.

۱۶۱- موجودیت خاکی انسان هم عصاره جهان هستی و عرش خدا و خانه اوست و آنچه که این حقیقت را بر صاحبش آشکار و نقد می سازد تعقل ناشی از عرفان نفس است آنگاه که انسان روی بخود می کند تحت الشعاع نور وجود عارفی واصل!

۱۶۲- جهان هستی لامتناهی از هفت زمین و آسمان نهفته در جان انسان است و این بدست نمی آید و نقد و خلاق نمیشود الا به نور تعقل در خویشتن! "چرا در خود تفکر نمی کنند تا ببینند که هر چه در زمین و آسمانهاست بر حق است." قرآن- بر حق بودن هر چه که در زمین و آسمانهاست جز در کشف نور پدیده ها در خویشتن درک شدنی نیست و انسان می بیند که هیچ چیزی در جهان به عبث و بازی آفریده نشده و برای تکوین و تکامل وجود انسان است و ریشه در انسان دارد و جز برای انسان نیست. یعنی هر چه در جهان است حق وجود انسان است. در این آیه به تنهائی کل بحث این رساله اثبات شده است.

۱۶۳- ولی افسوس که آدمی برای رسیدن به حق وجود خود در جهان، هر کاری می کند جز تعقل و تفکر در خویشتن! و اینست معنای جهالت و حماقت آدمی!

۱۶۴- وجود آدمی در دنیا بدلیل ثقل مادی دارای نیروئی گریز از مرکز و خود- گریزی است و دائماً در حال فرار از خویشتن است و توجه به هر چیزی دارد جز خودش الا در مواقع نیازهائی که آنهم اکثراً واکنش دنیاپرستی و غیرگرائی اوست که نیازی کاذب و مصنوعی و شهوانی است و نه حیاتی! یعنی از طریق وارد کردن غیر به جان خویشتن مولّد نیازهای کاذبی به غیر می شویم که همان هوس و حرص و شهوت و ابتلاء به اجنه و خناسان است. امور عبادی مهمترین عوامل ضد حواس پرستی و غفلت و نسیان در روان انسان هستند اگر با نیتی صادقانه انجام شوند و سهوی و ریائی نباشند و همچنین سمت تقرب الی الله، دل انسان تلقی شود و نه آسمان! که در اینصورت زمینه تعقل و معرفت نفس می باشند.

۱۶۵- اینکه آدمی پس از مرگش بناگاه بخود می آید و چشمش به حقایق زندگیش باز می شود بدلیل بر زمین نهادن ثقل تن و رهائی از این قوه گریز از مرکز است. زیرا تن آدمی سرچشمه عادات و انقیاد و ابتلای به غیر است و علت العلل غفلت از خویش! پس انسان بمیزانی که عادت شکنی می کند بخود می آید و این همان راز تقواست. و هجرت بزرگترین اقدام بر علیه عادات نژادی و فرهنگی و زیست محیطی و اجتماعی و اقتصادی است که امر اول از برای هر نو- ایمانی می باشد و لذا در قرآن کریم امر به تفکر و تعقل و اقامه صلوة و زکات و هجرت و انفاق مخاطبی جز مؤمنان ندارد یعنی کسانی که قلوبشان بیدار و بخود آمده است به نور ایمان و ولایت امامی زنده و عارفی واصل! و همه این اوامر الهی دارای ماهیتی بخود آورنده و ذاکرانه هستند یعنی تعقل زا و معرفت آفرین!

۱۶۶- عقل بمعنای برداشتن و دریافتن بار وجود و آن امانت الهی است که همه از پذیرش آن سرباز زدند الا آدمی که برداشت ولی از روی ظلم و جهلش! یعنی ندانست که چه چیزی را پذیرفته است و لذا پس از برداشتن این بار آنرا وانهاد و گریخت و لذا وجودش به تصرف غیر درآمد. پس نخستین تعقل جهت بازگشت بخود و پاکسازی جان از غیر است برای تحویل گرفتن وجود خویش! این قدرت رجعت و پاکسازی و تحویل وجود همان تعقل است. و اگر جز آدمی بار وجود الهی را نپذیرفت به این دلیل بود که آدمی دارای قدرت تعقل بود یعنی قدرت برداشتن و یافتن و حمل بار وجود!

۱۶۷- خداوند به همه آدمیان نور عقل اعطا فرموده است و اگر چنین نبود هرگز او آدمیان را مؤاخذه نمی کرد و مسئول اعمال و سرنوشتشان قرار نمی داد. و میدانیم که میزان مؤاخذه و محاسبه و ارزیابی آدمیان در قیامت همان ارزشها و اخلاق الهی است یعنی وجود خود خداوند میزان این ارزیابی می باشد چرا که این وجود بواسطه نور عقل به آدمی داده شده است پس انسان می بایستی دارای اعمال و اراده الهی باشد. در حقیقت همه انسانها از بابت غیر الهی عمل کردن و غیر الهی زیستن مؤاخذه می شوند. و عقل نور درک و دریافت الهیت وجود و وجود الهی است.

۱۶۸- و اینست که فقط آدمیان دارای حساب و کتاب و عقاب و اجر و عذاب در نزد پروردگارند زیرا دارای نور وجود خداوند هستند چرا که دارای قدرت دریافت این وجودند که همان قدرت عقل و تعقل است.

۱۶۹- اعمال ناحق و معاصی و مظالم و مفاسد و فسق و شرک و کفر و تباهیهای بشری جمله اعمال غیر الهی و غیر وجودی هستند و چون انسان دارای نور وجود پروردگار است حق ارتکاب چنین اعمال غیر خدائی را ندارد. زیرا اعمال غیر خدائی و گناهان بشری جمله اعمال غیر وجودی و ضد وجودی و عدم پرستانه است. چرا که عقلش را بکار نگرفته تا بقدرت آن بتواند از وجود الهی خود حراست نماید و قدرش را دریابد و با این تقدیر الهی زیست کند.

۱۷۰- پس اینک واضحتر به رابطه بین عقل و وجود پی می بریم عقل بمعنای قدرت وجودیابی و وجودشناسی و موجود شدن به وجود پروردگار!

۱۷۱- در قرآن کریم آیات کثیری درباره غفلت آدمی از عقل و تعقل آمده است که موجب همه بدبختی های اوست. و تعقل انواع و درجات دارد که عبارتند از: تفکر، تذکّر، شعور، تفقه، تدبیر، تشکر، تقدیر، تمجید، تسبیح، تعلیم و تربیت! و نیز محصولاتی دارد همچون علم، حکمت، معرفت، ایمان، یقین، نبوت، ولایت، شفاعت، کرامت، محبت، وحدت، امامت، خلافت و وجود الهی و عاقبت وجود الله اکبری!

۱۷۲- آنچه که حواس ما دریافت می کند هنوز وجود نیست بلکه عناصری هستند که می توان بواسطه آن بقدرت عقل، وجود را یافت. عقل این عناصر را در اندیشه تبدیل به ایده ها و باورها و آرمانها و اراده آفرینش می کند و در دل تبدیل به قدرت عشق خلاقه ساخته و به پشتوانه روح که امر خداست وجه و جمال خداوند را شهود می کند و با این مشاهده همه حواس پنجگانه قدیم هم به ادراک غیبی جهان نائل می آیند و زان پس رنگ و بو و صدا و سیمای الهی را در هر چیزی احساس می کنند. و از این حس برتر الهی دست بکار خلق جدید خویش می شوند و از این خلق جدید انسانی است که الله از وجود انسانی، اکبر می شود و انسان مظهر الله اکبر می آید و همه این مراحل و مراتب ادراک و آفرینش از قدرت عقل و تعقل است.

۱۷۳- عقل، محسوسات (رنگها، بوها، مسموعات و شهودات و ملموسات) را در اندیشه تبدیل به افکار و ایده ها میسازد و این افکار را در قلوب تبدیل به احساسات و عواطف و عشق و نفرتها می سازد و این احساسات را در روح تبدیل به صفات روحانی می کند و این صفات روحانی را در ذات تأویل به هوالله می نماید و در هر مرحله ای از این تبدیلات و تأویلات و تحویلات هم در قلمرو جهان بیرونی (آفاق) مواجه با آیات و بینات الهی می شود که این آیات و بینات معطوف به امام مبین می شود که حق وجود است. و درک و تصدیق این جلوه های آفاقی هم کار عقل است. و عالیترین رسالت عقل تطبیق و تصدیق هوالله ذات با هوالحق امام است یعنی درک این- همانی امام در بیرون و خداوند در درون! "ما نشانه های خودمان را در درون و برونتان بر شما آشکار می سازیم تا بدانید که او حق است و بهر چیزی محیط است ولی مسئله اینست که در دیدار با پروردگارشان شک دارند." فصلت۵۴-۵۳- پس کمال عقل دیدار با خدا در وجود اوست که حق است یعنی امام مبین!

۱۷۴- نور عقل احدی در هر عصری از تاریخ بشر و در هر دوره از ظهور حق از وجود انبیاء و اولیای الهی تجلی برتری داشته است که کمال این تجلی در عقل محمدی- علوی است که انسان و خدا را به یگانگی رسانیده و بلکه عاقبت انسان را جانشین خالقش می سازد که این از رحمت مطلقه خداوند است و این همان نبرد دیالکتیکی بین ولایت و نبوت است که در قلمرو فرهنگ اسلامی بصورت نبرد بین عقل نبوی (فقاهت- شریعت) و عقل ولوی (عرفان و حکمت) خودنمائی کرده است که کدامین برتر و حق تر است. "خداوند از شما مؤمنان سؤال می کند که آیا پیروی از الله حق تر است یا پیروی از کسی که خدا هدایتش کرده است..." قرآن- پاسخ به این سؤال الهی در جهان اسلام مولّد یک نبرد عقیدتی خونین بوده است. گروهی که معتقدند پیروی از الله بر حق تر است که اینان پیرو اصالت عقل نبوی هستند و ارجحیت آن. و گروه دیگری معتقدند که پیروی از کسی که هدایت شده الهی است حق تر است و این اصالت عقل ولوی و امامیه است یا عقل خلافت اللهی بشر که عقل ارحم الراحمینی می باشد.

۱۷۵- آیا براستی فرق بین عقل نبوی و عقل ولوی (علوی- امامی) چیست؟ عقل نبوی همانطور که از معنای "نبأ" پیداست عقل خبری است از بیرون که منشأ اولیه اش ملائک و بخصوص جبرئیل است و این عقل از راه تاریخ و کتاب و مدرسه و آموزش هم حاصل می شود که ناقلانش ملایان مذاهب بوده اند که بانیان علم حدیث هستند. این همان عقل منقول است. ولی عقل ولوی عقل ناشی از عرفان نفس و تأملات درونی و الهامات باطنی است.

۱۷۶- عقل نبوی، سخن خداوند با انسان بواسطه ملائک و از بیرون است در حالیکه عقل ولوی، سخن خداوند با انسان بطور مستقیم و از طریق فطرت و نفس ناطقه است که از راه معرفت نفس و سیر و سلوک عرفانی حاصل می شود.

۱۷۷- اگر عقل، نور وجودیابی و بوجود آمدن است در مرحله نهائی همان کلام الهی در امر کن فیکن می باشد که این کلام الهی دو نوع نبوی و ولوی است یعنی با واسطه و بیواسطه!

۱۷۸- عقل بمعنای نور درک و دریافت وجود، هم نور نهفته در ماهیت حواس و اعضای حسّی است و هم نور نهفته در ماهیت ذهن و دل و روح و هم نور درک متقابل بین این قلمروهای ادراکی است و هم نور تبادل این ادراکات و هم نور تعالی این یافته ها در مراتب جان و نفس ناطقه انسان از عالم ماده و محسوسات تا عالم صفات و ذات! در این معنا بمان!

۱۷۹- نور عقل در ذرات تن و جان و روان آدمی منتشر است و حواس و اعضاء و جوارح را رهبری می کند. و این نور خدا در انسان است و اینست که عقل شناسی (شناخت شناسی) یا عقل عقل، عین واقعه روبرو شدن با پروردگار است ولی نه آن شناخت شناسی فلسفی و علیتی بلکه شناخت شناسی عرفانی- قرآنی! و این لقای الهی حاصل کمال تعقل است که به تعقل در عقل می رسد و عقل عقل!

۱۸۰- اعضای حسّی و مغز و دل ما جملگی بدون اراده شخصی و عمد ما شبانه روز مشغول درک و دریافت نشانه های وجود در جهان هستند بی دخالت و آگاهی ارادی ما. پس تعقل به چه معنائی است و درباره چه؟ درباره ماهیت و عملکرد این عقل در حواس و هوش و احساس خویشتن! و این یعنی تعقل در عقل! شناخت شناسی، عقل شناسی! و این مغز معرفت نفس است که به معرفت رب می رسد و لقای وجه الهی!

۱۸۱- پس هر آنچه تحت عنوان محاسبات و معادلات و تدبیرها و پندارها و آرزوها و برنامه ریزیهای مادی و سیاسی و اجتماعی در ما جریان دارد تعقل و عقلانیت ما نیست بلکه حسابگری و ظن و هوای نفس است. تعقل جز تفکر در ماهیت ادراک و حواس و هوش و عواطف خویشتن نیست که غایتش همان تعقل در ماهیت عقل است و عقل عقل!

۱۸۲- تعقل یعنی تفکر و تعمق و تأمل در ماهیت ادراک خویشتن اعم از ادراک حسی، ذهنی، قلبی و روحی و آگاه و ناآگاه خویشتن و نه دیگران! تفکر الساعه در ماهیت و جریان پندارها و احساسات نیک و بدی که هم اکنون در ما جاریست. در غیر اینصورت همان روانشناسی و روانکاویهای رایج غربی است و یا مکاتب شناخت شناسی فلسفی از نوع افلاطون و دکارت، کانت، هگل و امثالهم.

۱۸۳- رساله "تأملات" اثر دکارت بانی فلسفه مدرن غرب، بنظر ما با ارزش ترین و معقولترین اثر فلسفی در تاریخ فلسفه مغرب زمین است که آدمی را بر آستانه یک شک و نمی دانم شناخت شناسانه قرار می دهد که می تواند سرآغاز تعقل بمعنای حقیقی کلمه باشد یعنی تفکر در ماهیت ادراک و هوش و حواس! و این آستان گشوده نمی شود مگر به نور ذکر الهی و عرفان نفس توحیدی و مؤمنانه! و این همان نوری بود که در دکارت نبود و لذا وی را جهت فرا رفتن از این شک و لاادری معرفتی به دام ریاضیات انداخت و ریاضیات را تنها عقل یقینی پنداشت و لذا دکارت را بانی فلسفه علمی دانسته اند که بر اصالت ریاضیات بنا شده است. از این منظر فقط اعداد و محاسبات ریاضی می توانند انسان را از

هر تردید عقلانی برهانند! و این عقل شیطانی است که انسان را از وادی نعمت خداوند که وادی هدایت است غافل و ساقط می سازد همانطور که خود در قرآن کریم می فرماید: هرگز بواسطه عدد نمی توانید نعمات الهی را دریابید.

۱۸۴- دکارت که براستی نابغه خودشناسی فلسفی و معرفت شناسی عصر جدید اروپاست نتوانست از شک مقدس شناخت شناسانه فراتر و عمیق تر رود و به یقینی در نفس ناطقه و روح خود برسد و به ریاضیات پناه برد یعنی به مفاهیم مجازی و انتزاعی و قراردادی که هیچ رابطه معنوی با روح آدمی ندارند. چرا؟

۱۸۵- عبرت دکارتی یکبار دگر بما بعنوان مسلمان شیعه نشان می دهد که بدون نور محمد و آل محمد نمی توان در ظلمات نفس ناطقه رسوخ کرد و نقب زد و به نور عقل الهی در خود رسید و جمال آنرا دیدار کرد.

۱۸۶- عبرت و حجت بزرگتر دیگر این دوران در وادی شناخت شناسی و عقل عقل همانا نیچه است که درباره اش بسیار سخن گفته ایم. نیچه نیز چون دکارت بر آستانه شکی عظیم و نمی دانم کمرشکنی رسید و در خود هیچ و پوچ گشت ولی به نور نخستین پیامبر توحیدی یعنی زرتشت(ع) از این ظلمات برون رفت و به روشنائی رسید که همان سکوت و خموشی ده ساله آخر عمرش می باشد. او به این نور در کتاب "چنین گفت زرتشت" دست یافته بود. ولی این نوری نبوی بود و قادر به نجات روح انسان آخرالزمانی در قلمرو نفس ناطقه نبود و لذا نیچه در این قلمرو روشنائی حقیقت دچار خموشی مطلق شد و نتوانست خلق جدید آفریند زیرا خلق جدید از علم بیان است و او این علم را نیافت و لذا کل معارف باقی مانده از وی فقط بیانگر خرابات مغان یا نیهیلیزم محض است. نیچه از ظلمات دهر بیرون رفت ولی موفق به خلق جدید الساعه نگشت زیرا به کمال نور محمدی که علم بیان در خلق رحمانی انسان است نرسید. ولی برخی از پیروان و ادامه دهندگان شناخت شناسی نیچه در غرب موفق به درک نور محمدی شدند از وادی عقل عقل و خودشناسی مطلق، همچون ماسینیون و کوربن و یاسپرس و هگل و هوسرل و دیگران که توانستند آخرالزمان محمدی را در ابعادی درک نمایند. و هر یک وجهی از این حقیقت را بیان نمودند. به همین دلیل بهترین نیچه شناسان و هایدگرشناسان و ماسینیون شناسان این عصر در جهان اسلام رخ نمودند همچون اقبال لاهوری و دکتر شریعتی! یعنی کسانی که با نور محمدی و حکمت علوی آشنا بودند.

۱۸۷- امروزه در عصر جنگهای جهانی و تشنجات قومی و نبردهای خونین عقیدتی و مذهبی تنها نوری که می تواند بشریت را از تفرقه و تضاد رهانیده و به صلح و اتحاد و دین و عقل واحد جهانی برساند نور عقل محمدی و شناخت شناسی علوی و معرفت نفس تماماً انسانی و روحانی است که به هیچ غیر انسانی پناهنده نشود و این راه را تا به غایت ذاتش طی نماید تا به عقل العقل برسد که خداوند است.

۱۸۸- نور عقل نهفته و جاری در حواس و هوش و دل و روان و تن و جان آدمی همان حضور خداست که دمادم به آدمی در خود آدم حیات و وجود می بخشد زیرا عقل نور درک و دریافت وجود است. ولی آدمی تا به این نور عقل در خودش ملحق نشود و با آن روبرو نگردد صاحب حیات و هستی خلاق الهی نمی شود و از تفرقه و تضادهای آخرالزمان که مهلک است نجات نمی یابد و با خود یگانه نمی شود.

۱۸۹- پس نهایتاً باید گفت که عقل در جان و تن آدمی همان نور خداست و خداوند اینگونه است که از درون و برون بر انسان احاطه دارد: و خدا بواسطه علمش به هر چیزی احاطه دارد. قرآن-

۱۹۰- پس درک کردن و فهمیدن و احساس نمودن و حس کردن همان الوهیت پروردگار در انسان است که در نفس ناطقه تبیین می گردد و لذا امام باقر(ع) فرموده که نفس ناطقه عرش الوهیت خدا در بشر است. و نیز خداوند در قرآن کریم در سوره ذاریات می فرماید: "آنچه در زمین و آسمان وعده داده شده اید در خود شماست چرا در خود نمی نگرید

بخدای مشارق و مغارب که این همان نطق شماست." آیا واضحتر از این بیانی ممکن است که باور کنیم که درک باطنی انسان و نطق او همان حضور زمین و آسمانها و همه وعده های الهی است و حق هر آنچه که در جهان است.

۱۹۱- پس خداوند همان نور عقل و شعور و علم و عرفان در نفس ناطقه انسان است و لذا جاهلان و غافلان را کافر خوانده است یعنی بی خدا و یا کسانی که خدا را در خود نمی خوانند بلکه در دور دست ها می خوانند.

۱۹۲- پس بدان که در معرفت دینی و قرآنی، ریاضیات و فیزیک و شیمی و نجوم و زیست شناسی و روانشناسی و فلسفه وو... ربطی به عقل ندارند بلکه ضد عقل هستند و بزرگترین حجاب عقل و دین و خدا در انسان! "علم حجاب اکبر است." رسول خاتم(ص).

۱۹۳- این علوم بغی نه تنها موجب وجودیابی در انسان نیستند که خصم حیات و هستی انسان و جهانند یعنی ضد وجودند پس ضد عقل هستند!

۱۹۴- پس عقل حسّی داریم و عقل ذهنی و قلبی و روحی! و اما عقل عقل در جریان عرفان نفس آدمی را به یگانگی این عقول رسانیده و این عقول را بهم مربوط نموده و تبدیل به نوری یگانه کرده و انسان را به عقل هوئی میرساند که ذات حق در انسان است که مظهر این عقل همان امام مبین است که قطب عالم امکان و کانون قدر وجود همه موجودات عالم است بقول قرآن!

۱۹۵- هر آنچه که از طریق حواس پنجگانه می یابیم و در ذهن و دل تبدیل به باور و افکار و احساسات می شود بما احساس وجود می بخشد و بدون این یافته های عقلی هیچ حس حیات و هستی در خود نداریم. پس این عقل است که همین احساس وجود غریزی و جانوری و بشری را بما اعطا می کند در همه حال! ولی این عقل حضوری در ما تا تماماً و بصورت نوری واحد درک و حاضر نشود و به حضورش نرسیم دارای وجود الهی که لایق انسان است نخواهیم بود. و این واقعه عظیم بقدرت تعقل رخ می نماید یعنی تفکر و تأمل و تعمق در معنا و جوهره این عقول جزئی از اشیای جهان پیرامون!

۱۹۶- یعنی خداوند بواسطه عقل به ما وجود بخشیده و بواسطه این عقل وجود خود را درک و احساس می کنیم که همان حضور او در ماست. ولی تا خود ما او را یعنی عقل را به تعقل درنیابیم صاحب وجود خود نیستیم و هنوز واجد نشده ایم و بلکه فقط معقول و موجود هستیم یعنی مفعول. یعنی خلاق نیستیم!

۱۹۷- یعنی همه انسانها معقولند و به همین دلیل حسّ وجود دارند ولی اکثراً هنوز عاقل نیستند. عاقل بودن بمعنای تعقل در ماهیت وجود خویش است که عین تعقل در ماهیت معقولات و یافته های عقلی خویش است که خود بخود در ما حاصل می شود همانطور که خود بخود می شنویم و می بینیم و می فهمیم و احساس می کنیم. که این داده الهی بماست که ما بواسطه تعقل این داده را بایستی بیابیم. در اینجا لغت عقل کاملاً معنا شده است: یافتن!

۱۹۸- انسان عاقل انسان واجد است همانطور که "وجد" هم بمعنای پیدا کردن و یافتن و بوجود آوردن است پس از جنس عقل است. پس عقل همان وجود است زیرا فقط بواسطه یافته های حسی و ذهنی و عاطفی خود احساس وجود میکنیم و وجود را در خود می یابیم. در این معنای بنیادین تا توانی تفکر کن و بمان که گوهره شناخت شناسی عرفانی است.

۱۹۹- حال بهتر درک می کنیم که چرا طبق حدیث نبوی اولین نوری که آفریده شد و آفرید، نور عقل بود که همان نور محمدی است. یعنی عقل نخستین نوریست که از ذات عمائی خداوند متجلی شد و جهان و جهانیان را پدید آورد و در آخرالزمان به کمال ظهور رسید و آن محمد مصطفی بود که وی را عقل کل عالم نامیم! که این عقل کل عالم در وادی

ظهورش به جلال انسانی، نخستین وجود برتری را که آفرید علی(ع) بود که ظهور ولوی و فطری و عرفانی جمال و جلال عقل است. در حالیکه عقل محمدی عقل خبری (نبوی) بود که به تمام و کمال نازل شد و به جمال ظاهر گردید. و علی که ظهور باطن محمد است این عقل کل خلاق را که عقل ارحم الراحمینی است در فطرت خویشتن یافت و متجلی ساخت و بیان نمود و در این بیان موفق به خلق جدید و برتر الله اکبری گردید.

۲۰۰- پس اینک درک می کنیم که عقل عقل یا تعقل در ذات عقل و حس وجود خویشتن عین واقعه ورود بر عقل کل محمدی و عقل ارحم الراحمینی است اگر حامل ذره ای از نور محمدی- علوی باشیم و این واقعه صلوة و صلوات بر محمد و آل محمد است در خویشتن! در این معنا تا ابد بمان که برترین سرّ عقل یعنی عقل عقل است و این صلوة عارفان مسلمان است. این عقل رحمت و تعقل ارحم الراحمینی است. یعنی محمد(ص)، نزول عقل کل ازلی است و علی(ع) هم ظهور عقل کل از خویشتن است یعنی ظهور حقیقت محمدی و خاتمیت محمدی و رحمت محمدی از ذات خود! پس نور عقل کل جز تحت الشعاع ولایت و محبت علوی در فطرت آدمی منور و خلاق نمی شود. و اینست که عقل کل در آخرالزمان ذات علوی دارد و عقلای کل بشریت در این دوران جمله علیین هستند که کتابی نوشته شده و زنده اند (قرآن کریم)- و بیان دیگر اینست هر که عشق عقل و عطش فهم فهم داشته باشد انسانی علوی است و به نور حقیقت محمدی متجلی میشود.

۲۰۱- ولی آیا چگونه به نور عقل محض می توان به حقیقت محمدی و حقانیت مورد ادعایمان درباره علی(ع) و علیین نائل آمد؟ زیرا ما ادعا داریم که به نور عقل محض می توان به حقایق دین و بخصوص به حقیقت محمدی و نور علوی رسید و بندرت کسی چنین ادعائی کرده و به اثبات آن پرداخته است. علاوه بر مجموعه آثارمان و تمامیت سیر زندگیمان چه حجت عقلی دیگری در این امر وجود دارد که عقل محض را عیان سازد؟

۲۰۲- از منظر عقل منقول و خبری باید گفت که فقط محمد و آل محمد و عارفان علوی بوده اند که از چهارده قرن قبل از این دعوی کرده اند که عقل اساس دین و مقصود آن است و بلکه عقل و عقل عقل (معرفت نفس) راه وجود یابی است و مشابه چنین سخنانی از هیچکس دیگری در تاریخ نقل نشده است که احادیث مربوط به این امر در این رساله و سائر آثارمان به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است که همین دو سخن از محمد و علی کفایت می کند که: "زین پس فقط رهروان معرفت نفس به حقایق دین من نائل می آیند." و "هر که خود را نشناخت نابود است." پس راه رسیدن به وجود و صاحب وجود شدن و تنها راه رسیدن به حقایق دین کامل حق همان تعقل در عقل یا عرفان نفس ناطقه است. زیرا عقل عقل یا شناخت شناسی باطنی و عرفانی همان معرفت نفس است زیرا نفس آدمی در هر مرتبه و طبقه ای چیزی جز نطق و نجوای نفس نیست و در غیر اینصورت مطلقاً درک نمی شود.

۲۰۳- و همچنین تنها کتاب آسمانی که حق وجود هر آنچه که در زمین و آسمانهاست را در عرفان نفس قرار داده است قرآن کریم است در دو آیه مشهور که ذکرشان رفته است: چرا در خود تفکر نمی کنید تا ببینید که هر آنچه که در زمین و آسمانهاست بر حق است... سوگند به پروردگار مشارق و مغارب و زمین و آسمان که هر آنچه که در زمین و آسمان وعده داده شده اید در خود شماست چرا نمی نگرید. و این همان نطق شماست... یعنی حق وجود جهان در نفس ناطقه انسان است که بایستی درک و کشف گردد و این همان عقل عقل و معرفت بر نفس ناطقه است.

۲۰۴- و همه کسانی که در این احادیث و آیات تعقل و سیر و سلوک کرده اند به درستی آن رسیده و آفرینندگان خلق جدید در دورانها بوده اند یعنی امامان و سپس علویان و عارفان این مکتب. ولی برای خود این بنده برترین حجت عقلی در حقانیت عقلی این بزرگان خود این بنده و کل زندگیم بوده است که تماماً بر بستر عقل و عرفان نفس بوده و بر همین روند به وجود این بزرگان عقل الهی در خود رسیده و با آنان در بیرون هم دیدار کرده ام و با خداوند عقل که صاحب و خالق و ذات نور عقل است. و مجموعه آثار ما بطور تدریجی نشان می دهد که خود ما نیز به نور تعقل و عرفان نفس به حقانیت این بزرگان بعنوان نور عقل کل الهی رسیده ایم و سپس به نور همین عقل کل الهی به یقین و خلق جدید محمدی و علوی نائل آمده ایم. مجموعه آثار ما آشکارترین حجت حقانیت عقل عقل است و حقانیت ظهور نخستین عقل کل در

محمد و علی! و اینکه کمال این عقل در معرفت و آثار ما به منطق قرآن کریم به عرصه بیان درآمده است و کمال بیانش قرآنی است و قرآن کتاب محمد- علی است و کتاب انسان کامل در هر عصری و کتاب عقل کل و عقل عقل!

۲۰۵- و مهمتر از همه اینکه سیر این تعقل و عرفان نفس که همان عقل عقل است ما را به دیدار با پروردگار عالمیان رسانیده است که خالق موجودات و اصل وجود و نور عقل است. پس عقل شناسی عین خداشناسی است و جز این راهی بسوی دیدار با خداوند نیست. و نیز همه عارفانی که او را دیدار کرده اند حجت هائی دیگر بر حقانیت عقل عقل هستند زیرا عارف به نور عقل کل خدایش را دیدار می کند. و حجت دیگر بر حقانیت محمد و علی بعنوان تجلی عقل کل الهی اینکه همه عارفانی که پروردگارشان را دیدار کرده اند مسلمان و قرآنی و محمدی و علوی بوده اند. یعنی لقاء الله حاصل رویاروئی عقل با عقل است: عقل عقل!

۲۰۶- تجلیاتی که عارفان از پروردگارشان در آفاق و انفس رویت می کنند از جنس همان دریافتهای حسّی از شنیده ها و دیده ها و بوئیده ها و ملموسات و رنگها و صور و عطرها و زیبائیهای جهان است منتهی متجلی در جمال واحد آسمانی و به نوری مطلق که تمام حیات و هستی و هوش و حواس عارف را فرا گرفته و در خود فنا می سازد. و این یعنی عقل کل! عطر همه عطرها، رنگ همه رنگها، جلوه همه جمالها و لطف همه الطاف موجود در جهان! و نور همه انوار و عقل همه عقول و یافت همه یافته ها در امری واحد و جلوه ای واحد و نوری واحد و جهانی که عین جان و جمال عارف است در عظمت و کبریائی و قداستی فوق وصف! پس این خود عقل است که انسان را به سرچشمه خودش میرساند و عقل با عقل روبرو می شود در درجات تقرب و تجلّی و وحدت و فنا!

۲۰۷- و این حضرت کبریای عقل کل وجود، آخرین رسولش را حامل کل نور خود (نور عقل کل) ساخت و بسوی بشریت فرستاد بهمراه حجتی آشکار از ظهور جلالی و جمالی این نور عقل کل: محمد و علی!

۲۰۸- عرفان نفس بخصوص در مرحله و قلمرو عقل عقل که عقل هوئی واحدی در جان عارف است همان عقل ولوی (علوی- امامی) است که ظهور عقل نبوی- جبرائیلی از جان انسان می باشد همانطور که امامت علی به مثابه ظهور انسانی نبوت محمدی است طبق قول رسول خاتم(ص).

۲۰۹- عقل نبوی بخصوص در نبوت محمدی که کمال نبوت است همان عقل روح است زیرا از جانب روح القدس (جبرئیل) به محمد القاء شده است. حال محمد(ص) هم این عقل روحانی خود را از وجود علی(ع) به عرصه ظهور برتری رسانیده که عقل هوئی (ذاتی) است. و در حقیقت علی در ارادت عرفانی و تبعیت عاشقانه اش از محمد(ص) این عقل روحانی و روح محمدی را یافته است و در خود تعقل نموده و منشأ خلق جدید گشته است. یعنی عقل ازلی که از جانب خداوند موجب آفرینش عالم و آدم شده بود که همان نور محمدی بود اینک از جان علی تجلی نموده و موجب آفرینش دگر و برتری شده است و این همان خلاقیت عقل عقل است که ماهیتی علوی دارد و حاصل عشق و ارادت عرفانی و تبعیت محض از مراد است.

۲۱۰- حدود هفتصدسال پیش شمس تبریزی در گوش مولوی طرح مسئله ای نمود که او را دچار بزرگترین انقلاب عرفانی در عصر خود ساخت و آن سؤال این بود که: آیا نبی برتر است یا ولی؟ به بیان دیگر آیا نبوت برتر است یا ولایت؟ و به بیانی دیگر آیا عقل نبوی عالیتر است یا عقل ولوی؟ البته این مسئله ای است که در نفس ناطقه همه عارفان بزرگ تاریخ رخ نموده و نقطه عطفی در جهش روحانی و عروج عرفانی آنها محسوب می شود که آنها را به وادی ولایت و عقل عقل رهنمون می گردد که ظهور انسان کامل و خلق جدید است و پیدایش انسان علیینی که انسان الله اکبری است.

۲۱۱- بی تردید به حکم عقل آن عقلی که از درون انسان بجوشد هم اصلتر و یقینی تر است هم مستمرتر و پایدارتر است و خلاق است نسبت به عقلی که از بیرون به انسان داده شود. همچون همه علوم و معارف بشری، عقل حضوری برتر از عقل حصولی و اکتسابی است. و عقل ولوی امری حضوری و خودی است و عقل نبوی امری حصولی و داده شده است و لذا در قرآن کریم آمده که هرگاه خداوند اراده کند نبوت و علم کتاب و ایمان را از نبی برمیدارد اگر نبی دچار شرک گردد در حالیکه عقل ولوی بدلیل ذاتی بودنش هیچ شرکی نمی پذیرد زیرا مستقر در روح و عین روح است. هرچند که عقل و روح علوی همان ظهور عقل و روح محمدی است.

۲۱۲- در اینجا سخن از برتری عقل علوی نسبت به عقل محمدی نیست زیرا محمد(ص) هم در کمال نبوتش به ولایت و امامت رسیده است همچون ابراهیم خلیل(ع). و ولایت مقام نبوت باطنی است که نبی بواسطه جهاد اکبر و عرفان نفس در نفس ناطقه خویش به روح الهی می رسد. و اما علی(ع) بدون نبوت به این مقام رسیده است و لذا محمد(ص) درباره اش می فرماید: ای علی هر کجا که من بودم تو بودی هر چه دیدم تو دیدی و هر چه شنیدم تو شنیدی! و این بقدرت عقل عقل است که در وادی عرفان نفس چون به کمال رسد عرفان ذات هوئی عارف است.

۲۱۳- در حقیقت کمال عقل نبوی که در رسول خاتم رخ نمود عقل روح است یعنی درک و دریافت عرفانی روح که موجب خودی شدن روح گشته و انسان را به ذات خود متصل می کند و مظهر هواللهی می سازد.

۲۱۴- محمد(ص) به یاری روح القدس توانست روح خود را بفهمد و بخواند و دریابد که بیانش همان قرآن است. در واقع قرآن همان ظهور عقل محمدی است که عقل روح می باشد پس هر انسانی به عقل روحانی برسد محمدی و قرآنی میشود و چون به بیان و تأویل و تفصیل (تعیّن) قرآن وجودش در زمان و مکان و عصر خود بپردازد به عقل ولوی رسیده است. از این منظر عقل ولوی (عقل عقل) به مثابه ظهور عقل محمدی از هر انسان عارفی در هر عصری می باشد و این انسانها همان علیین هستند.

۲۱۵- در قرآن کریم سخن از رنگ خداست که بهترین رنگها، رنگ اوست. بدینگونه به عقل درمی یابیم که بهترین صداها و سیماها و عطرها و لمس ها و طعم ها و لطافتها و محسوسات هم صدا و سیما و عطر و طعم اوست. پس هر چه که از محسوسات می یابیم حضور و نشان اوست ولی خود او را نمی یابیم مگر اینکه در جامعترین و عالیترین محسوسات و در جمال واحدی همچون انسان دیدار کنیم زیرا انسان جامع یگانه این محسوسات است که عالیترین آنها را هم بخدمت می گیرد و از همه مهمتر دریافت کننده همه این محسوسات است. پس عقلانی است که خداوند هم در عرصه ظهور موجودیتش دارای هویت انسانی باشد منتهی در عالیترین درجه ای که آنهم به عقل انسانی درک می شود یعنی انسانی کامل و عالی و ایده آل و مطلق که همه این مفاهیم هم به نور عقل دریافت می شود. و درست به همین دلیل است که بقول قرآن کریم، انسان فقط با دیدار پروردگارش به مقام خوشبختی و رضا می رسد زیرا خدایش را همان خود کامل و عالی و جهانی و مطلق و صاحب همه ارزشهائی می یابد که خودش می خواهد ولی ندارد. ولی با این دیدار خلق جدید انسان آغاز می شود که حیات و هستی الهی انسان است. و اینست راز خوشبختی و رضای پس از دیدار با خداوند! وگرنه این دیدار هرگز موجب رضای کامل نمی شود و بلکه فقط موجب حسرت است مثل حسرت پس از دیدار گدائی با پادشاه! مگر اینکه این گدا در این دیدار بر وادی پادشاهی ورود کند. و اینست که خودشناسی به خداشناسی منجر میشود و خداشناسی بر خلق جدید و برتر خویشتن! زیرا خداوند همان انسان کامل است آنگونه که باید باشد! خداوند الگوی خود- آفرینی انسان به اراده و علم خویشتن است. و همه اینها به نور عقل درک و یافته می شود.

۲۱۶- وقتی از خودشناسی به عنوان تنها راه و روش تعقل و عقلانیت سخن می گوئیم بمعنای دریافت وجود از جهان لامتناهی است بواسطه حواس پنجگانه و غرایز حیاتی و تفکر و احساسات و دریافتهای روحانی! دریافت وجود به معنای دریافت خداست از جهانی که آفریده است. پس انسان بایستی در هر حس و فکر و معنا و عاطفه و شوق و دریافتی عقلانی، خداوند را جستجو کند. و این همان ابتغای وجه الله است در جهان هستی! یعنی جستجوی خدا در

جهان! آیا براستی چند درصد مردمان اینگونه با جهان هستی و زندگی رابطه برقرار می کنند و به این نیت می بینند و می شنوند و می بویند و می چشند و لمس می کنند و فکر و احساس می نمایند؟ "اکثر مردمان تعقل ندارند." قرآن- یعنی اکثر مردم در جستجوی وجود خدا در زندگی نیستند زیرا تعقل ندارند یعنی از عقل عقل بیگانه اند.

۲۱۷- این خود خداوند در جان و نفس ناطقه بشر است که جهان هستی را درمی یابد به رنگ و بو و صدا و سیما و معنا و احساس! پس اگر این درک کننده (عقل) را درک کنیم خدا را یافته ایم! و این همان تعقل است و عین واقعه یاری متقابل انسان و خدا!

۲۱۸- در حقیقت خداوند در جان و نفس ناطقه آدمی بواسطه انواع حواس و تفکر و احساسات به آدمی راه و روش هستی یابی را تعلیم می دهد. حضور عقل در انسان تعلیم دهنده تعقل است. این تعقل عین همیاری و همکاری با خدا در خویشتن است جهت حصول وجود کامل الهی! و لذا آنانکه دارای این همیاری و همکاری با خدا (تعقل) نیستند بتدریج در قبال ادراکات حسّی و عاطفی خود بی تفاوت و کرخت شده و براستی کور و کر و گنگ و احمق می گردند و از ابتدائی ترین ادراک حیوانی هم ساقط و بیگانه می شوند و بشر مدرن دچار چنین سقوطی در حواس و هوش طبیعی خود شده است. "کور و کر و لالند و برنمی گردند." قرآن- چون بخود برنمی گردند همان شنوائی و بینائی و نطق حیوانی خود را هم از دست می دهند. بازگشت بخود همان امر ذکر و تعقل در قرآن است: به یاد آوردن خود و تعامل و تأمل در ادراکات خود!

۲۱۹- پس انسان عاقل کسی است که در هر صدا و سیمائی در جستجوی صدا و سیمای خداست یعنی به جستجوی اصل و کل و کمال و سرمدیت خویشتن است زیرا بقول علی(ع)، خداوند همان خود خود انسان است.

۲۲۰- به بیان دیگر انسان عاقل کسی است که در هر چیزی به جستجوی حق وجود خویشتن است که الهیت وجود است.

۲۲۱- "ای کسانی که کتاب خدا را می خوانید چرا تعقل نمی کنید." بقره- یعنی چرا در قرآن به جستجوی وجود خود نیستید و خود را درنمی یابید و نمی خوانید زیرا قرآن بیان عقل کل است. "و نماز را به بازی می گیرند زیرا تعقل نمی کنند." مائده- زیرا نماز مهمترین واقعه طلب وجود خداست. "و تو نمی توانی بشنوانی کسانی را که تعقل نمی کنند." یونس- یعنی انسان بدون تعقل و بدون شنیدن دوباره آنچه که قبلاً شنیده (به یاد آوردن شنیده ها) کر است و بدون به یاد آوردن دوباره آنچه که قبلاً دیده و گفته، کور و لال است یعنی تعقل در بستر ذکر رخ می دهد. یعنی انسان در به یاد آوردن تمام و کمال آنچه که پشت سر نهاده (عمر گذشته) و تعقل در زمان گذشته موفق به خلق جدید خود می شود که هستی الهی است. ذکر عاقلانه و عقل ذاکرانه درباره خود منجر به درک حضور خداوند در خود می شود که آستانه خلق جدید است. "و در هر چیزی نشانه خداوند است اگر تعقل کنید." رعد-

۲۲۲- "و خداوند ناپاکی را بر کسانی که تعقل نمی کنند مستولی می سازد." یونس- زیرا انسانی که از خود غافل و رویگردان است و تعقل ندارد خود را از یاد برده و به تسخیر بیگانگان انسی و جنی درمی آید و غارت و تباه و به فساد کشیده می شود.

۲۲۳- پس تعقل یعنی جستجوی خود خدائی و خدای خود در هر چیزی. و این عقل اول است. و عقل دوم و برتر از آن جستجوی خدا در خود است که همان عقل عقل محض است زیرا آنچه که هر کسی "خود" می نامد چیزی جز معقولاتش نیست پس جستجوی خدا در این معقولات یعنی جستجوی عقل عقل و صاحب عقل که در انسان حاضر و فاعل و خالق است. یعنی گوش دادن و نظر کردن به کسی که در تو و از گوش و چشم تو می شنود و می بیند. و حس کردن کسی که در دل تو احساس می کند و فهم کردن کسی که در ذهن تو می فهمد. این همان تعقل است!

۲۲۴- ما هر روزه و در هر لحظه بواسطه آنچه که به عقل می یابیم آفریده می شویم و احساس وجود می کنیم و این خود عقل فطری ماست که مشغول وجودیابی و وجود بخشیدن بماست و او جز خداوند خالق ما نیست و لذا فرموده که فطرت انسان و خدا یکی است. یعنی عقل خدا و انسان یکی است. پس اگر انسان این عقل فطری و طبیعی و خود بخودی را در خود دریابد و در آن توجه و تأمل کند که چیست به خدای عقل می رسد و عقل عقل!

۲۲۵- هر چیزی که عقل فطری و طبیعی ما (محسوسات و احساسات) می یابد آیه ای از اوست ولی خود او نیست. خود او همان یابنده است یعنی خود عقل که واجد است! در واقع آنکسی را که هر کسی "خود" می نامد خداست. اینست که بایستی همواره از این خود خدائی حذر و پرهیز نمود و متقی بود و بلکه بایستی شاهد و مراقب بر این من هوئی بود. و این است معنای سخن علی(ع) که: ای مؤمنان مراقب خدایتان باشید! این نظارت و مراقبه همان نور هدایت الی الله است. اینست که خودشناسی به خدا می رسد. هرگز رابطه خودشناسی و خداشناسی به این وضوح و سادگی آشکار نشده است و سرّ عقل و تعقل به این روشنی رخ نداده بوده است.

۲۲۶- هر حس، معنا و عاطفه و میل و روحیه ای که در وجود آدمی پدید می آید یافته ای عقلانی است پس از معقولات است ولی یک معقول عرفی- فرهنگی- طبیعی و خودبخودی است نه عرفانی و آگاهانه! این یافته های معقول خود بخودی دال بر حضور نور عقل و ادراکی الهی و فطری در انسان است که البته تحت تأثیر القائات دهری و تاریخی و فرهنگی و موروثی و اجتماعی و اقتصادی و آموزشی و تربیتی است پس این ادراک و یافته عقلی ناب و خالص و بیواسطه و مستقیم نیست و ما آنرا معقولات ظلمانی و تاریک می نامیم که چون گردش خود و تنفس در نفس ناطقه انسان جاریست و بدون حضور اراده آگاهانه آدمی فعالیت و تعقل می کند و امور حیاتی بشر را تدبیر می نماید. و این قلمرو خلق قدیم و دهری است. این عقل و تعقل دهری است که همه آحاد بشری از آن بطور یکسان برخوردارند ولی تحت تأثیر فرهنگ و نژاد خویش تفاسیر و دریافتهای ویژه خود را دارند.

۲۲۷- عقل و تعقل عرفانی که آنرا عقل عقل می نامیم که از راه معرفت نفس دینی حاصل می شود حاصل تعقل درباره عقل و تعقل دهری- نژادی است پس نیازمند عقلی برتر در مقام شاهد است که عقل قدیم را تعقل می کند و این رویاروئی عقل شاهد با عقل مشهود است یا عقل فاعل با عقل مفعول یا عقل عاقل با عقل معقول و یا عقل عارف با عقل معروف (عرفی) و رویاروئی عقل الساعه است با عقل دهری- تاریخی- وراثتی!

۲۲۸- و اما آیا عقل الساعه (عقل شاهد و عارف) از کجا می آید که عقل دهری را تحت الشعاع خودش منور می سازد؟ هر کسی دارای نور عقل الساعه نیست این نور معرفت نفس و شهادت است که یا تحت ربوبیت غیبی خداوند به کسی داده می شود و یا در رابطه با انسان عارفی دریافت می گردد. این عقل ولائی است که وجود آدمی را تحت ولایت و مراقبت و نظارت قرار می دهد و امامت و هدایت می کند. این عقل سلوکی و عرفانی است. این رویاروئی عقل الساعه با عقل دهری همان واقعه نور علی نور است زیرا این هر دو عقل از جنس نورند: نور قدیم و نور جدید!

۲۲۹- این عقل عقل موجب بهم رسیدن اول و آخر وجود و ظاهر و باطن جان می گردد در جریان سیر و سلوک عرفانی! عقل عقل موجب تجدید حیات عقل قدیم و تأویل عقل جدید می شود و این همان وقوع نور علی نور است که در کمالش منجر به لقای الهی می شود.

۲۳۰- از واقعه لقای پروردگار (نور علی نور) عقل سومی منور می شود که عقل هوئی است. در حالیکه عقل قدیم همان عقل دهری است و عقل جدید هم عقل روحی است که در واقعه نزول یا القای روح از جانب خداوند و یا امام حیّ حاصل می شود: عقل دهری، عقل روحی، عقل هوئی!

۲۳۱- تحت الشعاع عقل روحی (الساعه- ولائی) هر یک از معقولات عقل دهری همچون یک آیه و بینه الهی درک میشود که نهایتاً هویت الهی دیدار می شود که حق وجود همه معقولات و پدیده هاست به مصداق آیات ۵۴ و ۵۳ سوره فصّلت که ذکرش رفت. و این آستانه تنویر عقل هوئی است.

۲۳۲- عقل دهری همان عقل مشهود است در حالیکه عقل الساعه، عقل شاهد است و عقل هوئی هم عقل شهید است: مشهود- شاهد- شهید! عقل اول- عقل دوم- عقل سوم!

۲۳۳- عقل سوم (عقل شهید) سنتز عروجی رابطه دیالکتیک تسبیحی بین عقل اول و دوم است و بدون تعقل تسبیحی- دیالکتیکی، حقیقت عقل سوم درک نمی شود.

۲۳۴- از تعامل دیالکتیکی بین این سه عقل واقعه دیالکتیک دیالکتیک رخ می نماید که عرصه ظهور اسرار کلمة الله است. در این باب در کتاب "دیالکتیک دیالکتیک" به تفصیل سخن گفته ایم.

۲۳۵- چون این سه عقل که سه سرّ حق است گردهم آیند و اسرار در میان نهند چهارمین عقل آشکار شود که عقل کلمة اللهی است به مصداق سوره مجادله: چون سه نفر راز در میان نهند چهارمین آنها اوست و همواره با آنان خواهد بود تا قیامت را برپا کند!

۲۳۶- پس عقل چهارم یا عقل اللهی همان عقل قیامتی است که اسرار واقعه هستی را آشکار سازد و هر چیزی در آنجا مظهری از جلال پروردگار است: و در آنروز هر چیزی در زمین و آسمان برای خداوند رخ می نماید. قرآن- و این عقل قرآنی- محمدی است و عقل هواللهی است.

۲۳۷- و اما مظهر و مصدر عقل چهارم (عقل اللهی) وجود خود عارف است که محل حضور و ظهور اسرار کلمة الله می گردد و او یک انسان علیینی است و نور پنجم عقل را متجلی می کند که نور امام مبین است که کل موجودات زمین و آسمانها تحت الشعاع نورش موجودیت و قدر وجود می یابند و سرمدی و الهی می شوند: هر چه در جهان است در وجود امامی مبین ارزیابی می شوند. قرآن- این مقدر و ارزیابی شدن سرمدی موجودات به نور عقل کل اللهی است که از وجود امام مبین برمی تابد که عقل پنجم است و عقل لاهوتی!

۲۳۸- عقول پنجم روی زمین که عقول عارفان کامل است چون گردهم آیند و متحد و یگانه شوند منجر به پیدایش عقل ششم می شود که ظهور امام مطلق و قائم آل محمد می باشد که خلیفه مطلق الهی در زمین و آسمانهاست و این عقل هاهوتی است!

۲۳۹- و چون عقل ششم در ظهور جهانیش رخ نماید قیامت کبرا برپا می شود و بساط حیات و هستی دهری برچیده شده و همه حجابها از میان رفته و جمال و جلال احدی خداوند از آسمان هفتم رخ می نماید که نور عقل هفتم است که آنرا عقل هی ها هوئی می نامیم. در این باب به فصل "هی ها هو" از کتاب خداشناسی امامیه از اینجانب رجوع کنید.

۲۴۰- عقل هفتم همان ظهور تمام و کمال نور عقل اول است که باعث خلق قدیم عالم و آدم است و اوست اول و آخر و ظاهر و باطن! قرآن کریم- و این عقل انا اللهی است.

۲۴۱- در ظهور خورشید عالمتاب عقل هفتم (عقل انا اللهی) همه موجودات عالم غیب و شهود و همه عناصر عقول ششگانه و همه آدمیان بصورت ذرات انوار این عقل هفتم می باشند و فنای فی الله می باشند که بقای بالله یافته اند و سرمدی گشته اند!

۲۴۲- باید دانست که همه مراتب این عقول مذکور و درجات و طبقات و تبعات درونیشان مظاهر انواع کلام الهی و اسماء الله هستند. یعنی هر یک از مراتب عقل دارای کلید واژه ای است که یکی از اسمای الهی می باشد که تحت فرمان و ربوبیت هفت اسم اعظم پروردگارند: احد، صمد، حیّ، علی، اله، رب و الله!

۲۴۳- و نیز باید دانست که انبیای الهی هر یک مظاهر و مصادر یکی از این اسمای الهی بوده اند پس مرتبه ای از عقل را برای بشر به ارمغان آورده اند. ولی رسول خاتم محمد مصطفی(ص) حامل نور کل کلمة الله است که حاوی کلیه اسماء و عقول حق است. هیچ عارفی همچون شیخ اکبر محی الدین ابن عربی در این باب تعقل و تألیف ننموده است که کتاب فصوص الحکم بزرگترین گشایش این عقول است هر چند نه برای عامه بشری!

۲۴۴- و نیز باید دانست که آثار مکتوب و کلام برخی از بزرگان معرفت از علیین حامل انوار عقول الهی برای طالبان عقل می باشد و تشنگان عقل با مطالعه خاشعانه این آثار با این انوار الهی تنویر می شوند و آثار ما نیز از این جمله اند که حامل همه انوار عقول تا کلمة الله می باشند.

۲۴۵- باید دانست که تنویر حاصل از عقول الهی بواسطه مطالعه آثار زنده عرفانی موجب روشنائی تن و دل و اندیشه شده و وجود فرد را متعهد به عمل عقلانی و تقوائی روز افزون می کند. پس وای بر کسی که بهمراه چنین تنویری همچنان در جستجوی زندگی جاهلانه و فاسقانه و خودپرستانه باشد که در اینصورت این انوار در جانش تبدیل به ثقل و غل و زنجیرهائی می شوند تا قیامت کبرا! "علمی که به آن عمل نشود غل و زنجیری می شود بر گردن صاحبش تا روز قیامت." رسول اکرم(ص).

۲۴۶- عقل اول موجب تشخیص خیر و شر است که فقط اهل تقوا آنرا درمی یابد. عقل دوم موجب تشخیص خیرترین و شرترین است و بسوی مطلق می کشاند. عقل سوم موجب تشخیص وحدت وجود است. عقل چهارم موجب تشخیص هویت الهی می باشد. عقل پنجم موجب رویت پروردگار در هر چیزی می شود. عقل ششم الهیت و رضوان وجود است و عقل هفتم انا اللهی است.

۲۴۷- بدان که انسانهای روی زمین به مثابه ظهور مراتب عقول هفتگانه اند و هر یک سخنگو و حامل مرتبه ای از آن هستند که امام مطلق هم نور همه انوار عقول است و جمال عقل کل!

۲۴۸- بدان که عاقلان رندان الهی در جهانند و مردمان از هر هزاران یکی را هم عقلی نیست. پس عاقلان صاحبان رسالات الهی در میان مردمند و خلفا و اوصیای پیامبران مرسل! پس عاقلان خادمان خلق جهانند در تعلیم عقول!

۲۴۹- بدان که عقل برترین نور است و بنیاد و بستر دائمی علم و حکمت و عرفان و شعور و فقاهت و تدبیر و تفکر میباشد. پس بی عقل را هیچ نیست حتی اگر علامه دهر و دانشمند همه علوم باشد جز حامل ظلمات و تفنن ویرانگر نیست.

۲۵۰- آنچه که علم و حکمت و عرفان و تفکر و فقه و هنر را در نفس ناطقه آدمی ریشه دار و خودی و اصیل و خلاق می کند عقل و تعقل است. بدون عقل همه اینها زباله های دهر است. مجموعه آثار و معارف ما تنها علوم و حکمت و عرفان و دین و اسلام و تشیعی است که تماماً و گام به گام به نور تعقل فطری تدبیر و تألیف شده است پس قابل برخورداری برای آحاد بشری می باشد زیرا معارف عالی عرفانی را به امّی ترین عقلانیت قابل حصول نموده است. و بدین طریق حجت عقلانیت را بر بشر مدرن، کامل و بالغ و رسا نموده است.

۲۵۱- در خرد فلسفی فقط یافته های ذهنی و ایده آل بشری را عقل و معقولات نامند در حالیکه معقولات اولیه همان محسوسات هستند و ذهنیات بشری، تجزیه و تحلیل و ترکیب و تلفیق و استنتاجات ناشی از محسوسات هستند که منجر

به عواطف و احساسات و سپس صفات و روحیات می شوند که معقولات ثانوی و ثالثه و رابعه محسوب می شوند که وجودی تر و کلی تر و روانترند و نهایتاً روان بشری را پدید می آورند.

۲۵۲- رسالت فلسفه مشاء غربی فقط در محدوده معقولات ذهنی است که این محدوده ذهن را از قبل و بعدش منفک نموده و شعور انسان را بسوی ایده الهای هذیانی و نسیانی و مالیخولیائی می کشانند که تماماً قحطی زده و عدم پرست و ویرانگرند که غایت تجسمی این عقل فلسفی همان علوم و فنون است که دوزخ هوش و حواس و عقل بشر است.

۲۵۳- فلسفه مشاء که خود را تنها عقل موجود معرفی کرده است و به متفکران جهان اسلام هم قبولانده است عقلی عقیم است که مبدأ و معاد ندارد یعنی در وجود آدمی بی ریشه است و بتدریج بر علیه روان انسان حرکت نموده و ضد انسانی می شود همانطور که در علوم و فنون مدرن که ترمینال فلسفه مشاء هستند شاهدیم.

۲۵۴- فلسفه مشاء که بانی جهانیش ارسطو میباشد کارخانه تولید ایده آلهائی است که نفس اماره بشر را به برون افکنی و سلطه گری و جهانخواری سوق می دهد. فلسفه مشاء، تعقل نفس اماره بشر منفک از سائر طبقات نفس میباشد و لذا تعقلی عقیم است و لذا جبراً بسوی جهانخواری میل می کند تا از این طریق کسب وجود کند ولی دچار دوزخ نابودگری می شود.

۲۵۵- فلسفه مشاء، معقولات حسّی در ذهن را تبدیل به ایده هائی می سازد تا بواسطه این ایده ها کسب وجود کند و چون کسب وجود نمیکند و بلکه دچار قحطی و عدمیت می شود میل به جهانخواری می یابد. کل این حقیقت را در فلسفه و زندگانی ارسطو پدر این فلسفه به وضوح درک می کنیم.

۲۵۶- فلسفه مشاء مدعی دروغین عقل بشری، معقولات حسّی را تبدیل به ایده هائی می سازد و این ایده ها را کلاسه و طبقه بندی و سازماندهی می کند جهت تملک و سلطه بر جهان محسوسات! و لذا فلسفه مشاء همواره مرید سلاطین و جهانخواران و جباران بوده است از ارسطو تا بوعلی و دکارت و کانت!

۲۵۷- فلسفه مشاء قادر نیست تا معقولات حسّی را تبدیل به نور وجود سرمدی سازد و لذا دچار قحطی گشته و جهانخوار می گردد. مثل کودکی که دندان ندارد و غذا خوردن نمی داند و همه چیز را خام و نجویده می بلعد و دچار سوء هاضمه شده و به مرگ می افتد و همه چیز را استفراغ می کند. تکنولوژی مدرن استفراغ فلسفه مشاء است.

۲۵۸- هر ایده ای یک ظلمات عدمی و جهانخوار است زیرا هر ایده ای ذاتاً یک "بایستن" است و نه هستن! و لذا فلسفه مشاء، فلسفه بایستی هاست و این بایستی ها ویرانگر جهان است جهانی که مادر و سرچشمه پیدایش معقولات حسّی است. و لذا فلسفه مشاء ذاتاً ضد وجود و خائن است.

۲۵۹- فلسفه مشاء را با دل و روح و جان آدمی هیچ ارتباطی نیست و اصلاً آنرا منکر است و حداکثر دل و روح و جان را هم تبدیل به ایده هائی ظلمانی می کند همانطور که خدا را! و اینست که فلسفه مشاء ذاتاً کافر است و بالاخره هم پس از دو هزار و پانصد سال کفرش را اعتراف کرد چون چاره ای جز این نداشت جهت استمرار و بقای خودش! و لذا همه فلاسفه قرون اخیر آشکارا کافرند و ایده خدا در آثارشان تعارفی بیش نیست و صادقترینشان طبیعت، دهر یا تاریخ را مترادف خدا قرار داده اند مثل هیوم، لاک، مارکس و هگل! و حتی برخی ریاضیات را خدا می خوانند مثل راسل!

۲۶۰- فلسفه و بخصوص فلسفه مشاء که بنیاد همه فلاسفه غربی و اسلامی است حاصل رکود و جمود در نخستین ایستگاه تعقل یعنی ذهن و نفس اماره است. و لذا فلسفه مشاء، عقل کفر یا کفر عقل است.

۲۶۱- انسان، جهان طبیعت را که سرچشمه نخستین معقولات و کسب وجود است تبدیل به نور می کند و یا تبدیل به کالاهای صنعتی که ناری است. تبدیل جهان به نور وجود رسالت تعقل عرفانی است و تبدیل جهان به نار تکنولوژی هم در رسالت تعقل فلسفی است. سلاطین عقل عرفانی و نوری، انبیاء و اولیاء و عرفا هستند و سلاطین عقل ناری هم فلاسفه و مستکبرین و پادشاهان! رفاقت پنهان و آشکار فلسفه و دربار پیام آور ماهیت فلسفه است. در حالیکه عقل عرفانی و سلاطین آن یعنی انبیاء و اولیاء، رفیق خلق جهان و توده های مستضعف بشری هستند.

۲۶۲- "مشاء" در لغت بمعنای عمدی، ارادی و تصنعی و جبری است. همانطور که پیروانش نیز اهل جبر و جبّاریت هستند و صنعت! در حالیکه عقل عرفانی عقل تسلیم و رضا و توکل و عبودیت و اشراق و تنویر است و عارفان اراده نمی کنند الا به اراده خدا: اراده نمی کنید الا به اراده خدا. قرآن-

۲۶۳- اهالی تعقل عرفانی در ذکر و عبودیت و استغراق و بندگی و توکل و تقوا و خویشتن داری و صبر بر بلایا و مراقبه بر خود، تعقل می کنند و این عین صبر و مراقبه بر خدا در خویشتن است: ای مؤمنان صبر کنید با خدا که این کاری بس بزرگ است. قرآن-

۲۶۴- تعقل در محسوسات یا به نیت ابتغای وجه رب است و یا به نیت تولید ایده ای که بتوان بواسطه اش نفس اماره را به آرزوهای شیطانیش رسانید و بر جهان مسلط کرد و مالک اشیاء گردید تا بدین طریق احساس وجودی حاصل شود که نمی شود الا آتش!

۲۶۵- فلسفه مشاء، تعقل برون افکنانه برای نفس اماره است پس عقل ضد تقوائی است و فاحشه و ولگرد و سلطه جو و فاسق!

۲۶۶- ذات تعقل عرفانی، تقوا و تقیه و درون افکنی و درون پیمائی بسوی دل و جان و روح و ذات است.

۲۶۷- تعقل فلسفی، انسان را در اشیای بیرون از خود می جوید ولی تعقل عرفانی جهان بیرون را در انسان می جوید و خود را در خود می جوید نه غیر خود! و لذا عارف، جان جهان را در خود می یابد ولی پیروان فلسفی، جان خود را در جهان گم می کنند. تعقل فلسفی، تعقل ظلمانی و مادی و آشکارا دنیاپرستانه است.

۲۶۸- تعقل عرفانی، محسوسات عقلی را صبورانه و متوکلانه تا ذات انسان حمل می کند تا آنرا تبدیل به نور احدی سازد. ولی تعقل فلسفی، معقولات حسّی را خام و نیمه جویده دوباره بسوی جهان استفراغ می کند و لذا جهان بیرون را به فساد می کشد: "کافران زمین و دریاها را به فساد کشیدند." قرآن-

۲۶۹- تعقل فلسفی، عجولانه، شتاب پرستانه و دنیاطلبانه است و لذا در قلمرو تحقق ایده هایش به ماشین شتاب یعنی تکنولوژی منتهی می شود. تکنولوژی بهشت ایده آلهای فلسفی است که جهنم از آب درآمده است.

۲۷۰- تکنولوژی مدینه فاضله افلاطون و ارسطو و هیوم و لاک و بوعلی و دکارت و کانت و هگل است. و ارض ملکوت هم مدینه فاضله عقل عرفانی است که جهان امامیه است.

۲۷۱- تعقل فلسفی اصلاً تعقل نیست بلکه تعلّل است یعنی علت- معلول پرستی است. یعنی حقیقت هر حس و یافته حسّی را در چیز دیگری می جوید و لذا ایده ها را بهم تبدیل کرده و در نتیجه اشیاء را بصورت علت- معلول به یکدیگر بدل می کند که حاصلش جهان صنعت است که هستی را دوزخ کرده است.

۲۷۲- تعقل یعنی یافتن (Concept)! در حالیکه تعقل فلسفی، فقط ایده ها را تولید می کند که هر یک پدیده ای میان تهی و قحطی زده و آتشین و بایستن است. و لذا فلسفه مولد جهان جبرها و مجبوریتهاست و این همین جهان تکنولوژیستی است که بشر، مجبور و معلول و مفلوک آن است و این تعریف رسول خدا از جهنم است: اهل دوزخ اهل جبر است!

۲۷۳- فلسفه، کارگاه تبدیل انسان به ایده ها و تبدیل ایده ها به فنون و کالاهای آتشین و نابودگر است. پس فلسفه کارگاه تبدیل انسان به اشیای آتشین تکنولوژیکی است و این نابودی انسان است نه وجودیابی!

۲۷۴- پس باید اذعان کرد که فلسفه (علیّت) عقل ضد وجود است یعنی عقل ضد عقل!

۲۷۵- و عجبا که جماعت فلاسفه و محصلین فلسفه جز خودشان را فاقد عقل می خوانند و طبعاً انبیاء و اولیای الهی را هم اسوه های جهل! و خیلی هم که لطف کنند مردان خدا را نوابغ فلسفی معرفی می کنند و امامان را هم فلاسفه ای بزرگ!؟ که این دیگر عین نفاق فلسفی است که در جهان اسلام رایج است.

۲۷۶- فلسفه، تعلل است نه تعقل! و لذا هر چیزی را علت یا معلول چیز دیگر قرار میدهد و لذا بخود اجازه می دهد که همه چیزها را بهم تبدیل و تجزیه و تحلیل و ترکیب نماید که این همان روند افساد در جهان است.

۲۷۷- تعقل، هستی شناسی است و تعلل (فلسفه) هم انکار هستی است و ابداع بایستی ها (ایده ها)! پس فلسفه آشکارا، کفر و انکار جهان است.

۲۷۸- عقل فلسفی دارای اراده و ذات به تصاحب و تملک و سلطه است و دارای ذات حق جویانه و حقیقت پرستانه نیست یعنی دارای عقل و تعقل نیست زیرا تعقل بمعنای وجودیابی است وجود واحدی که عالم هستی بر آن بنا شده و در جهان ساری و جاری است. پس فلسفه تهی از تعقل است و تماماً تعلّل است.

۲۷۹- فلسفه مکثّر است در حالیکه عقل، موحد است. و لذا فلسفه موجب جهان تکاثری شده است و استکبار!

۲۸۰- هر ایده فلسفی یک عنصر تهی از نور وجود و بلکه ضد وجود و بی خداست. و مهلکترین ایده فلسفی هم ایده خداست که در تاریخ مغرب زمین و نیز در پس پرده حکومتهای شرقی و اسلامی، هزاران سال قتل عام بشری کرده است تا کل جهان را تصاحب کند.

۲۸۱- امروزه هر رشته و تخصص علمی در دانشگاهها، یک ایده فلسفی است که بقصد تصاحب جهان فعالیت می کند و برای خود مزدوران و پیروانی تربیت می نماید و به همه وعده سلطه بر جهان می دهد! و امروزه هر تحصیل کرده ای یک ارسطوی اسکندرانی است که در سودای تصاحب کل جهان است آیا چنین نیست! پس هر تحصیل کرده ای یک قطعه از دوزخ عدمی و نابودگر است.

۲۸۲- بزرگترین جهل و توهم مالیخولیائی بشر مدرن اینست که مدارس و دانشگاهها را کانونهای کسب عقل می پندارد. در حالیکه کانونهای کسب جهل مرکب و تحصیل نابودی است.

۲۸۳- باقرالعلوم جهان اسلام، عقل و علم را اینگونه تعریف نموده است: آنچه که صاحبش را اصلاح نکند (به صلح با جهان نکشاند) جهلی است که لباس علم به تن کرده است. پس عقل و علم ماهیتی توحیدی و وحدت گرایانه دارد.

۲۸۴- پس امروزه پیش از اینکه بدانیم که عقل چیست باید بدانیم که چه چیزهائی عقل نیست همواره الله از راه لا اله حاصل می شود. پس هر چیزی که انسان را از خود دور کند و به غیر خود وابسته و دریوزه و اسیر و بنده سازد و به جدال با جهان و جهانیان بکشاند عاقلانه نیست زیرا عقل راه دین خداست و انسان را به خدا نزدیکتر نموده و بی نیازتر و صالح تر و راضی تر می سازد نه دریوزه تر و جدلی تر و شاکی تر و دیوانه تر! این تعریف از عقل و بی عقلی نیز از ادراک عقل فطری بشر است و بشر فطرتاً بی نیازی را بر دریوزگی و اختیار را بر جبر و عزّت را بر ذلّت ترجیح میدهد. اینست که عقل نور فطرت است و برای کسب آن نیازی به غیر نیست. عقل را نمی توان از دیگران کسب نمود. دیگران حداکثر می توانند ما را بسوی عقل و تعقل راهنمائی کنند نه اینکه به ما عقل بدهند. عقل دادنی و گرفتنی نیست بلکه نور فطرت است و کافیست که به آن رو کنیم!

۲۸۵- هر امری که انسان را به اتکاء نفس و عزّت و آرام و قرار در خود و بی نیازی و صلح با زندگی و رضایت و شکر سوق دهد عقلانی است زیرا فطری است. و از همین روست که دین خدا را هم عقلانی و برحق می دانیم زیرا به همین امر دعوت می کند. پس بدون عقل و تعقل هم دینی حاصل نمی آید الا خرافه و جنون و شیطنت و نفاق و شقاوت!

۲۸۶- دین هم به این دلیل فطری است که عقلانی است زیرا همه معانی و ارزشهای دینی، فطری و معقول هستند مثل پاکدامنی، وفا، گذشت، بی نیازی، مردم دوستی، خدمت، خلوص، صداقت، عدالت، آرامش، جاودانگی، بهشت وو... .

۲۸۷- هر امری که موجب رویکرد و نزدیکی و صداقت و دوستی و آشنائی و شناخت آدمی نسبت بخودش شود فطری و عاقلانه است پس نور عقل نور رجعت بخود و رویاروئی با خویشتن است و این سرآغاز تعقل است. و این همان معرفت نفس است. پس تعقلی جز از راه معرفت نفس نیست! و بی عقلی بشر مدرن حاصل گمشدگی است و گم کردن فطرتش که خداست.

۲۸۸- بزرگترین گمراه سازی فلسفه و بخصوص فلسفه مشاء اینست که برای کسب عقل دعوت به آموزش و مدرسه و کتاب می کند یعنی معتقد است که بشر برای کسب عقل بایستی به نزد دیگران برود یعنی عقل یک امر اکتسابی است یعنی فطری نیست. و اینست که فلسفه بر اصالت مدرسه قرار دارد و عین مکتب اسکولاستیک است. یعنی فلسفه امر به از خود بیگانگی آحاد بشری می کند پس امر به ضدیت با عقل می کند. اینست که ما معتقدیم که فلسفه افلاطون و ارسطو خیانت به استادشان سقراط است که تماماً بر امر معرفت نفس تکیه دارد و ریاضیات را بزرگترین خصم عقل می داند. اینست که فلسفه همانقدر که ضد عقل است ضد دین است و ضد فطرت انسان است.

۲۸۹- پس یکبار دگر از راه عقل فطری نشان دادیم که فلسفه را نه تنها با عقل و خرد و حکمت کاری نیست که شیطانی ترین خصم آن است و مصداق عقل ضد عقل، خرد ضد خرد و حکمت ضد حکمت است پس دجال عقل است که دجالی ترین آن هم فلسفه های اسلامی هستند: دجّال اسلامی!

۲۹۰- یکی از حجت های عقلی- فطری این ادعا که مدارس و دانشگاهها، کانونهای کسب جهل مرکب و جنون و استکبار و خودباختگی بشرند اینست که تحصیل کردگان دانشگاهی در قبال مهارتهای زندگی، ناتوانترین و نادانترین افراد جامعه هستند و با اندک گرفتاری بکلی از دست می روند و اسوه های بزدلی و حقارت و ناتوانی هستند و خودفروشی!

۲۹۱- تعقل، نظر کردن و مراقبه بر حواس و احوال و افکار و اعمال و امیال خویشتن است نه تجزیه و تحلیل و ترکیب و تلفیق و جمع و تفریق و محاسبه آنها و نه پرستش و یا لعن آنها! بلکه فهم آنها! و این نیازمند صبر و تأمل و استغراق است. تعقل در مراتب هفتگانه اش قیامت سرای رندان شب زنده دار و قلندران عاشق حق است یعنی آنانکه

بقول قرآن کریم در نزد پروردگارشان روزی می خورند و از دستش شراب کافوری و زنجبیلی و طهوری می نوشند که هر یک موجب جهشی از مرتبه عقلانی به مرتبه برتر آن است و جهشی از مرتبه وجود به مرتبه برتری از آن.

۲۹۲- هنگامی انسان در رابطه با چیزی، کسی، حادثه یا واقعیتی قادر نیست که کسب وجودی جدید و برتر نماید و ارتقای وجود یابد دلیلش اینست که قدرت تعقل ندارد. یعنی انسان عاقل مستمراً در حال رشد و تعالی وجود است و هر روز و ساعتی در حال ارتقاء است. و اینست که امام(ع) می فرماید کسی که امروزش همچون دیروز باشد از ما نیست. زیرا عقل ندارد پس دین ندارد و معرفت ندارد پس امامی ندارد زیرا سرچشمه نور عقل، امامت است که دو روی دارد که یک رویش فطرت امّی بشر است و روی دیگرش وجود امام مبین است.

۲۹۳- وقتی در رابطه با چیزی به لحاظ وجودی، فزونی و تعالی نمی یابی پس وجود آن چیز را نمی یابی یعنی در رابطه با آن چیز تعقل نداری و لذا وجود آن چیز را در نفس ناطقه خود نمی یابی یعنی الهیت آن چیز را در خود نمی یابی زیرا از الهیت نفس ناطقه خود بیگانه ای. و این یعنی اینکه تعقل نداری!

۲۹۴- خداوند خالق عالمیان در کتابش مکرراً تصریح فرموده که در خلق هر چیزی افزون می آید: فتبارک الله...! پس هر مخلوقی حامل وجودی برتر است که باید حاصل گردد و آن به نور تعقل است که آدمی نیز بهمراه خالقش در خلق جهان دمادم افزون می آید و مبارک می شود. زیرا جهان هستی یک مخلوق قدیمی و راکد و تمام شده نیست بلکه دمادم در حال خلق جدید است و این نور تعقل است که انسان را در جریان این خلق جدید، جدید و الساعه می سازد و جهانی و الهی!

۲۹۵- طبق کلام امام معصوم هر چیزی را ظاهری است و باطنی! پس امام و امامت را هم ظاهر و باطنی است. امام و امامت ظاهری و بیرونی که همان امام زمان است و اما امام و امامت باطنی همان امّ نفس ناطقه و فطرت الهی انسان است که در جریان عرفان نفس کشف و درک و در جان عارف احیاء و خلاق می گردد و آن همان امام مبین است بمعنای امام بیانگر که قلب بیان نفس ناطقه می باشد همانطور که امام بیرونی را باید امام معین خواند. و دانستیم که طبق کلام الهی، همه موجودات جهان هستی در هفت زمین و آسمان در امام مبین ارزیابی و یافته می شوند یعنی نور وجود عالم در قلب نفس ناطقه دریافت می گردد. همانطور که امام صادق در اصول کافی می فرماید که هر موجودی را امامی است و امام وجود آدمی قلب اوست که هسته مرکزی نفس ناطقه است.

۲۹۶- و اما آیا واقعه وجودیابی از جهان هستی بواسطه امامت باطنی عارف که در کمال عرفان نفس حاصل کرده است چگونه است؟ این حصول عظیم بواسطه تعقل عارف با امامت فطری جانش ممکن می شود. و دانستیم که نور شهادت و عاقلیت آدمی در قبال طبقات نفسش نیز نوریست که از وجود امام ظاهری (امام معین) در واقعیت حسّی جهان دریافت می گردد. پس واقعه تعقل همان مبادله و رویاروئی نور دو امام و امامت است بین امام ظاهری و امام باطنی! در این معنا بمان و بیندیش!

۲۹۷- پس در معنای نهائی تعامل و رویاروئی و دیالوگ دیالکتیکی و تسبیحی بین امام ظاهر و امام باطن کل جریان تعقل و درجات آنست. و باید دانست که قلب و ذات نفس ناطقه و فطرت الهی بشری امامت وجود است که همان حقیقت نفس واحده است که پس از گذار از شش طبقه دیگر نفس حاصل می گردد. ولی معرفت بر هر طبقه ای از نفس تحت الشعاع جاذبه روحانی بین این دو امامت ممکن می شود. یعنی همه مراتب تعقل حاصل این جاذبه بین امام ظاهر و باطن می باشد: "براستی که آنها را دو امامی بیانگرست." حجر۷۹-

۲۹۸- نور امام بیرونی و پیر طریقت بر جان سالک می تابد و جانش را شاهد و عاقل و ناطق می سازد و هویت شهادت و نطق حاصله از این ارادت عرفانی است که همه طبقات هفتگانه را تنویر و معقول می سازد و اسرارش را گویا و بیان

می کند. و در تنویر هر طبقه هفتگانه از نفس است که اسرار هفت طبقه آسمان وجود مرحله به مرحله رخ می نماید و آسمان زمینی در جان سالک محقق می گردد و امر خدا بین این زمین و آسمان (نفس سالک و جهان هستی) مستمراً در حال نزول است طبق آیه ۱۲ از سوره طلاق!

۲۹۹- در حقیقت هفت طبقه نفس ناطقه آدمی محل نزول و دریافت اسرار وجود از هفت آسمان است بقدرت تعقل و دیالوگ بین امامت ظاهر و باطن! نفس اماره، نفس لوامه، نفس ملهمه، نفس مطمئنه، نفس راضیه، نفس مرضیه و نفس واحده محل نزول انوار و اسرار هفت طبقه وجود از آسمان هفتگانه است: ناسوت (آسمان اول- دنیا)، ملکوت، جبروت، لاهوت، هاهوت، هی هاهوت و آسمان احدیت ذات الله اکبر!

۳۰۰- در حقیقت تعقل همان مبادله و دیالوگ بین زمین های آسمانی نفس ناطقه انسان و آسمانهای زمینی جهان افلاک است که تجسم آن همان هفت سیاره منظومه شمسی است که قبلاً در بابش سخن نموده ایم که نزول هفت آسمان در عالم ارض ناسوت است. و این مبادله که تعقل نام دارد در انوار نور امامت محقق می شود که یکسرش امام معین در بیرون و سر دیگرش امام مبین در درون است که سالک در ارادت عرفانی به امام معین و معرفت نفس در سمت امام مبین (باطن) دارای این تعقل است و وجود می یابد و جهان انسانی و انسان جهانی می شود که این اساس جدید کارگاه خلق نوین الهی انسان است و آغاز دگر از برای خدا و کائنات و انسان! این حیات و هستی ما بعد از قیامت است قیامتی که برپا کننده اش عارف است در هر عصری بقدرت عقل امامت محمد- علی!

۳۰۱- "آنانکه تعقل می کنند در هر چیزی نشانه ای از خداوند می یابند." نحل۶۷- اصلاً تعقل جهت یافتن آیت های خداوند در جهان است و این آیات همان تجلیات غیبی نور وجود سرمدی خداوند است همانطور که رسول خاتم هم درکمال معراجش یکی از آیات کبیر الهی را دریافت که منجر به خاتمیت و برپائی قیامت و آخرالزمان گردید که عرصه ظهور انسان کامل و امامت از وجود مؤمنان امت است. پس او به عقل کل عالم رسید و ذات هستی را دریافت و در بشریت به ارث نهاد که همان راز رحمت مطلقه او بر عالمیان است و آن قدرت وجودیابی یا تعقل می باشد.

۳۰۲- آنچه که محمد(ص) برای بشریت انجام داد نهادینه ساختن نور عقل کل و امامت در فطرت جهانیان بود و لذا کل بشریت آخرالزمان بالقوه امت محمدی محسوب می شود زیرا مشمول رحمت محمدی است. "ای محمد تو را برنگزیدیم الا برای اینکه رحمتی برای کل جهانیان باشی." قرآن- پس خود نور و حقیقت محمدی مقیم این فطرت الهی بشریت است که مؤمنان امتش این نور را می یابند که نور امامت و عقل کل است: "بدانید که رسول در خود شماست..." قرآن- و آنکه مؤمنان امت را متوجه این نور محمدی در فطرت خودشان می سازد علی(ع) و علیین دورانهایند که امام معین و بیرونی هستند که امامت درونی را تنویر ساخته و خلاق می کنند از طریق برگردانیدن نگاه مؤمنان بسوی قلبشان! و این همان ذکر و بخودآئی است و رجعت بخویشتن: ولی اکثر مردمان بازنمی گردند و به یاد نمی آورند. قرآن-

۳۰۳- "و بدانید که آنها را دو امام بیانگر است." حجر۷۹- و عارفان در باطن، محمدی هستند و در ظاهر هم علوی! و می دانیم که بقول رسول خاتم، علی(ع) ظهور نور محمد(ص) است و این دو ظاهر و باطن نور امامت و عقل کل هستی هستند که در آخرالزمان مؤمنان اهل معرفت را بسوی الهیت وجودشان رهنمون می شوند. کل جریان تعقل چیزی جز رابطه دیالکتیکی بین این دو نور بیانگر ظاهر و باطن نیست. بایستی درک کنیم وقتی که از ظهور باطن سخن می گوئیم یک ظهور فیزیکی مثل زایمان و خروج چیزی از چیز دیگری نیست بلکه عجیب ترین واقعه عالم وجود است و جز رندان سبوحی حق بر ماهیت آن علم ندارند که به نور تعقل حاصل می شود که دیالوگ بین این دو نور است.

۳۰۴- رسول خدا به علی مرتضی فرمود: "ای علی من و تو نور واحدی هستیم که خداوند در ازل آفرید و اگر نبودیم جهان را نمی آفرید." این کلام نه به صرف اینکه از رسول خاتم است بلکه به حکم عقل سخنی سخت بزرگ و قابل تعقل است در عظمت و انسانیت جهان هستی و هستی انسانی جهان! حال اگر واقعیت تاریخی حضور این دو انسان بزرگ را

هم مشمول تعقل کنیم بر اهمیت این سخن افزون می شود و معقولتر می گردد یعنی یافتنی تر و غیرقابل اجتناب! بیش و پیش از آنکه شنونده این سخن را دریابد این روح خود سخن است که شنونده و خواننده این حدیث را چنان می یابد و می گیرد که رهایش نمی کند این شعاع نوری ازلی از وجود است که صاحبش را یافته و وجودش داده است.

۳۰۵- نور عقول الهی، صاحبان عقل و دارندگان تعقل را می یابد و رهایشان نمی کند تا حق خود را به آنان عرضه و آشکار سازد. اینجانب با کمال حیرت همه عمرم شاهد تعقیب این انوار عقول الهی در جستجوی خود بوده ام که بر سر هر گردنه عرفانی به دادم رسیده و خودشان را بمن رسانیده و مرا از برزخ و عدمیت رهانیده اند بواسطه آیه ای از قرآن، سخنی از رسول و معصومین یا حکیمان و عارفان الهی!

۳۰۶- و بدان که سرچشمه و خورشید درخشش عقول الهی در آخرالزمان، وجود امام مطلق است که نورش را به مؤمنان عارف و علیین دورانها می تاباند و آنرا به منابع عقول آسمانی میرساند در فطرت الهی خودشان!

۳۰۷- بدان که ستارگانی که در آسمان دنیا می درخشند جملگی تابنده انوار عقول الهی برای انسان بر روی زمین هستند که انوارشان از سراسر کهکشانها به خورشید منظومه شمسی ما رسیده و از آنجا به ستارگان هفتگانه این منظومه و از آنجا به قمر زمین می رسد و از ماه بر عاقلان عارف می تابد و این همان واقعه نزول نجم در قرآن است که موجب معراج روحانی است که وحی محمدی را به این عارفان وحی می کند: "سوگند به ستاره چون فرود می آید کسی که با شما سخن می کند گمراه نیست و از هوای نفس سخن نمی گوید بلکه وحی را وحی می کند." سوره نجم- چرا که "الله نور است" و این نور خداوند است که به رحمت معراج محمدی بر همه مؤمنان عارف می تابد و وحی محمدی را بر قلوب عارفان وحی می کند و عارفان بقدرت تعقل عرفانی این وحی محمدی را درک و خوانا نموده و نهایتاً به بیان میآورند که به مثابه نزول قرآن در هر عصری است که اسرار هر دوره ای را برای مردمان تبیین می کند. این همان "کتاب متشابه و مثانی" در قرآن است: "ما ذکر را بهمراه کتابهائی بر تو نازل کردیم تا حق هر آنچه که بر مردمان نازل شده را بیان کنی تا تفکر نمایند." قرآن- یعنی انوار عقول الهی از ستارگان بر کل بشریت می تابد ولی این عارفان بقدرت تعقل است که حقایق و پیام این انوار را دریافته و به سائر مردم بازگو می کنند که این رسالت عرفانی و عقلانی در آخرالزمان است و دریافت و بیان وحی وحی! این همان تأویل و تفصیل و تعین قرآن محمدی در اعصار و قرون است: و این تفصیل قرآن است از برای کسانی که تعقل می کنند. قرآن-

۳۰۸- خداوند جهان هستی بیکرانه و بی پایان را آفرید که فقط آسمان اولش متشکل از هزاران کهکشان حاوی میلیاردها ستاره است که این تازه کوچکترین و پست ترین جهان هاست. که از بابت چنین جهانی حامل پیام حقیقتی از برای انسان است زیرا جهان را برای انسان آفریده است همانطور که همه مکاشفات و تحقیقات نجومی بشر ثابت کرده که جز انسان موجودی خردمند و صاحب فهم در جهان ناسوت وجود ندارد. پس همه موجودات عالم از ذرات و کرات و کهکشانها و آسمانها و جهانهای غیب جملگی حامل نور عقل و پیامهائی معقول برای بشرند و جز این فلسفه وجودی دیگری ندارند. "جهان را برای انسان و انسان را برای خودم آفریدم." حدیث قدسی- پس همه چیز در جهان هستی، انسانی است یعنی معقول و قابل درک و دریافت است. یعنی هر چیزی حامل نوری از علم و حکمت و معرفت است که بقدرت تعقل حاصل می آید و انسان مسلمان و قرآنی بایستی چنین نگاه و احساس و مقصودی در زندگی داشته باشد و هیچ چیزی را در جهان عبث و بیهوده نپندارد: آیا پنداشتید که جهان را به عبث و بازی آفریده ایم..." قرآن- و لذا کسانی که تعقل ندارند و چنین نظر و احساسی به جهان هستی و مخلوقات عالم ندارند کافرند و غافل و جاهل نامیده شده اند در کتاب خدا.

۳۰۹- پس نخستین پیام بنیادی خداوند در خلق هستی بیکرانه برای آدمی همانا امر به تعقل است و تفکر در خویشتن تا حق وجود هر چیزی را در جهان بیابند که به بازی و سرگرمی آفریده نشده اند: چرا در خود تفکر نمی کنند تا بدانند که هر چیزی به حق آفریده شده است. قرآن- یعنی هر چیزی حامل حقی برای انسان است پس تا زمانیکه آدمی حق چیزها

را در خود و برای هستی خود درک نکرده است به مقصود خلقت خود نائل نیامده است. یعنی آدمی جهت حصول وجود کاملش بایستی حقوق همه موجودات جهان هستی بیکرانه را دریابد و این دریافت همان واقعه تعقل است. پس آدمی در جهان کار و بار و رسالتی جز تعقل ندارد و مابقی وظایفی که برای خود درست کرده همه از بیهودگی و غفلت و کفر اوست بخصوص رسالت تأمین معیشت خود که گوئی کل رسالت او از آفرینش است که این واضح ترین دلیل کفر و بی وجودی و عدمیت آدم است و لذا تلاش مذبوحانه اش در امرار معیشت فقط رزق کریم و طیبه خداوند را بر خودش حرام کرده است و رزق نوری را ناری نموده است.

۳۱۰- پیامبر اسلام در دعائی از پروردگارش می فرماید: پروردگارا تن و دل و جان و اعضاء و جوارح مرا نور فرما! خود خداوند هم همین دعا را به آدمی تعلیم نموده است که: پروردگارا نورمان را برای ما کامل فرما! که این نوری شدن جز از طریق تعقل حاصل نمی شود! تعقل واقعه نور کردن عالم ماده است در خویشتن! و اصلاً انسان کارگاه چنین تبدیل و تأویلی است و جز این رسالتی برای زندگیش ندارد و مابقی بیهودگی اوست.

۳۱۱- آیا براستی جهان هستی بیکرانه و بی پایان حامل چه پیامی از برای انسان است که عقل بایستی آنرا بیابد؟ به هر حال عظمت و لامتناهی بودن جهان به تنهائی دال بر عظمت و لامتناهی بودن این پیام و عقل انسان است.

۳۱۲- بی تردید موضوع این پیام خود خداوند عالمیان است که می خواهد از طریق آفرینش جهان خودش را به انسان معرفی کند خودش که وجود مطلق است و برای وجودش هیچ نیازی به این جهان ندارد و این جهان را فقط عرصه عرفانش برای انسان قرار داده است. و بی تردید همینقدر می توان گفت که خداوند بعنوان وجود مطلق، کسی است که می تواند بدون موجود بودن وجود داشته باشد و این همان معنای فنائی است که ذات بقاست. پس خداشناسی تماماً مراتب نیستی شناسی است زیرا وجود مطلقش در قیاس با جهان محسوسات عین عدم است عدمی که وجود است. پس نخستین پیام جهان هستی برای انسان عاقل اینست که یگانگی هستی و نیستی را دریابد و اینست موتور محرکه تعقل، یعنی درک یگانگی اضداد که غایتش یگانگی بود و نبود است. پس بودِ نبود، محور و غایت تعقل است که ما آن را در تأویل کلمهٔ الله نشان داده ایم. پس کلمهٔ الله حامل عالیترین و کاملترین عقل است و نور عقل کل می باشد همانطور که تعقل بشری ابزاری جز کلمات ندارد و بقول قرآن، کلمهٔ الله عالیترین کلمات است.

۳۱۳- پس مغز پیامی که جهان هستی به انسان عرضه می کند در سرّ کلمهٔ الله خلاصه شده است که این کلمه ای است که محمد از طریقش با خالق هستی مربوط شده و دیدارش کرده است. پس تعقل در کلمهٔ الله انسان را به دیدار با جمال یگانگی بودِ نبود می رساند. که کل جهان هستی و یکایک موجوداتش حامل همین معنا می باشند و لذا بقول قرآن کریم از طریق تعقل می توان در هر موجودی نشانه ای از الله را یافت یعنی نشانه ای از بودِ نبود. پس بودِ نبود عصاره عقل کل است که برای نخستین بار در تاریخ در مجموعه آثار ما کشف و تبیین گردیده است به زبان و منطقی فطری و همگانی. که روش منطقی این عقل کل همان دیالکتیک دیالکتیک است که در کتابی به همین نام تبیین گردیده است.

۳۱۴- بودِ نبود، گوهره تعقل است و عین تسبیح است یعنی تسبیح بود و نبود نسبت به یکدیگر. و با این نور است که می توان هر چیزی را یک آیت الله یافت. جهان هستی با مرکزیت امام مبین ظهور کلمهٔ الله است ولی خداوند عالمیان برتر از این جهان است یعنی الله اکبر است زیرا همانطور که خود فرموده در آفرینش جهان فزونی یافته است یعنی اکبر شده است که این فزونی مطلق و کبریائی بی پایان از ذات اوست. پس جهان هستی به یک معنا ظهور این مبارکی است و آدمی فقط به نور چنین تعقلی می تواند بر برکت و فضل و کبریائی دائماً فرا رونده هستی وارد شود و خود نیز مبارک گردد و این راهی است که محمد و علی گشوده اند و وجود انسان کامل نیز مظهر کامل این برکت و رحمت مطلقه است زیرا نور بودِ نبود را یافته است و خود مظهر آن است که غیبت امام زمان که عین ظهور جهانی اوست بیانی آشکار از این واقعیت بودِ نبودی می باشد بعنوان نور عقل کل!

۳۱۵- نور بودِ نبودی عقل قبل و بیش از هر موضوعی مشمول نفس خود عارف می شود و هویت فردی او که هر آن هست و نیست. و اینست که مسئله من چیستم با من کیستم همواره مسئله ای جدید و دم بخت تعقل عرفانی است زیرا هر منی با هر نظری در الساعه فنا می شود اگر عارف با نگاه هوئی بر خود نظر نماید که نگاه عقلانی از جانب حق است. وگرنه این مسئله در اندیشه یک جاهل همواره من منی است و او همیشه دو من است که در جدالی بی امان جان می کنند و از دست یکدیگر دیوانه می شوند و گم!

۳۱۶- ماهیت عقل و تعقل در آدمی همواره هوئی است نه منی! زیرا من هرگز نمی تواند خودش را بنگرد و دریابد و فهم نماید. من در خودش گم است و این وصف نفس ناطقه کافران می باشد.

۳۱۷- انسان فقط از نگاه امامش می تواند بر خود نظر و مراقبه و تعقل داشته باشد که این واقعه خلق جدید است. من در زیر نگاه او آفریده می شود ولی به عقل و علم خود! و این آفرینش بهشتی و رحمانی است: هرکسی را در خلقش شاهد گرفتیم. قرآن-

۳۱۸- ولی این نگاه هوئی بر خود بتدریج به مرحله ای از آفرینش و هستی نو می رسد که هو و من خلیفه یکدیگر میشوند یعنی هو، من می شود و من هم هو می گردد و این آستانه حصول امامت و هویت الهی خویشتن است که رسیدن از امام بیرونی به امامت درونی است: براستی که آنان را دو امام مبین است. قرآن-

۳۱۹- آدمی یا در ساختن با خود تنویر می شود و یا با سوختن در خود! ساختن با خود همان روش تعقل عرفانی است که سرّ چشم در چشم خود دوختن و تسلیم ماندن تا وقوع واقعه عرفانی نو! ولی اکثر مردمان میل و توان چنین ساختنی با خود را ندارند و در خود می سوزند و بتدریج از ظلمت پاک می شوند در جهنم! " معرفت نفس کم مشتری ترین علوم است." علی (ع)-

۳۲۰- آنچه که در فرهنگ اسلامی موسوم به "مراقبه" است که حرف اول و آخر عارفان و معلمین اخلاق عملی میباشد همان ماندن در آستانه تعقل است و در نرفتن از خود!

۳۲۱- "مراقبه" قلمرو تعقل و عرفان نفس است و جز به نور امامت و قوّه ارادت و اطاعت از پیر طریقت نمی توان در این جایگاه رفیع وجود قرار گرفت زیرا جایگاهی بس بلند و لطیف و لغزنده است که همان استقرار بر صراط است که: پروردگارم بر صراط در انتظار من است. قرآن-

۳۲۲- جایگاه مراقبه همان پل اعراف است که براستی از مو باریکتر و از تیغ تیزتر است. این جایگاه اکنونیت و الساعه است که در مرز بین گذشته و آینده و بود و نبود قرار دارد.

۳۲۳- پس تعقل مقام اهل حال بمعنای حقیقی کلمه است و جایگاه شهود است همچون دادگاه قیامت که انسان هم قاضی است هم متهم و هم شاهد: شاهد و مشهود و شهید!

۳۲۴- بی تردید استقرار در جایگاه اکنونیت محض و الساعه کامل همان مقام فنای از خود است که منجر به شهود الهی می شود پس این جایگاه معراج روح است که عارف در هر چیزی یک آیت الهی می بیند.

۳۲۵- سالک در جایگاه مراقبه و تعقل در هر آن یا اوئی است که خود را می نگرد و یا خودی است که او را شهود میکند. آن اولی بس سخت و تلخ و شقی و نومید کننده و شیطانی یافت می شود ولی آن دومی سراسر رحمت و محبت و قداست و جمال و جبروت است که این اجر آن است. شهود نخستین، شیطان است و شهود دومی، رحمان! این نردبان

شیطان و رحمان یکی در میان تا خود عرش اعلای ظهور کلمة الله ادامه دارد. و لذا مراقبه و تعقل تماماً جهاد اکبر و پهلوانی نفس ناطقه است.

۳۲۶- نگاه او بر خود (نفس) همان تعقل نبوی است که نفس را سراسر شیطان می یابد (منیت را) ولی نگاه خود بر او که اجر نگاه اول است تعقل ولوی می باشد. این ظهور آن است. همچون ظهور علی(ع) از محمد(ص)!

۳۲۷- اینک بهتر به راز و اهمیت این دعای قرآنی پی می بریم که: پروردگارا بر ما نظر فرما! این نظر مولّد عرفان نفس و تعقل خلاق و آفریننده انسان الهی و جهان برتر است. زیرا وقتی انسانی می تواند بر خود نظر کند فقط از نگاه الهی است و خداست که بر او نظر کرده است از نگاه اولیای خود!

۳۲۸- وقتی انسان از چشم خدا (امام) بر خود نظر می کند قیامت خود را بر پا می کند زیرا خود را می یابد و بر خود منکشف می گردد و این همان وجودیابی عقل است.

۳۲۹- "نگاه پروردگار بسوی شما آمد پس آنکه روی بخود نمود خود را یافت و آنکه روی برگرداند گم شد..." قرآن- و در معرفت شیعی می دانیم که عین الله همان امام است. این رویکرد سرآغاز تعقل و معرفت و هدایت الی الله و خلق نوین است.

۳۳۰- سارتر می گوید وقتی انسان روی بخود می کند نیهیلیزم آغاز می شود. زیرا یا جز ظلمت نمی یابد و یا جز شیطنت و شرارت نمی یابد پس نیست و نابود می شود چون از خود می گریزد و گم می شود. و این حاصل رویکردی بی امام است که یا منجر به نیهیلیزم فلسفی- اخلاقی می شود و یا روانکاویهای شیطانی که شرارت نفس را تقدیس و توجیه علمی می کند. که اینها هیچکدام تعقل نیست بلکه تجزیه و تحلیل و تفسیر رفتاری و کلامی و اجتماعی و اقتصادی و ژنتیکی و غیره است.

۳۳۱- علوم انسانی غرب حاصل جبری رویکرد آخرالزمانی بشر بخویش است که منجر به خلق جدید شیطانی شده است زیرا به انواع تقدیس های نفس اماره رسیده است با توجیهات گوناگون فلسفی و تاریخی و بیولوژیکی و اقتصادی و سیاسی و طبقاتی و غیره. پس مپندار که این علوم مدرن را با عقل و تعقل کاری باشد هر چند که خود را علوم معقول میخوانند. این علوم جملگی توجیه گر و تقدیس کننده نابودی بشرند و لذا جمله به شیطان پرستی رسیده اند. پس این عقول وجود یاب نیستند بلکه عدم یاب و عدم پرست هستند.

۳۳۲- نخستین طبقه نفس آدمی نفس اماره است که سراسر کبر و غرور و دروغ و تزویر و جنون و فسق و شرارت و فساد و دریوزگی و نابودگی است و اینست که اکثر مردمان از تعقل و رویکرد به خود گریزانند زیرا از نگاه رحمت مطلقه امام برخوردار نیستند تا تاب تحمل آنچه که از خود می بینند را داشته باشند هر چند که اسماً شیعه باشند زیرا امام زنده ای ندارند که تحت ولایتش زیست کنند هر چند که شبانه روز دعای فرج بخوانند. ولی آنکه پیر طریقتی از علیین دارد پهلوان عقل و عرفان می شود و جهاد!

۳۳۳- ولی علوم انسانی غرب همه یافته های نفس اماره بشر را تقدیس و تکمیل می کند و لذا خودبخود به سمت شیطان پرستی می رود. و این عقل شیطانی است که ترمینال فلسفه مشاء ارسطو می باشد.

۳۳۴- نفس اماره نفس من منی است ولی طبقات عمیقتر نفس بتدریج هویت اوئی و الهی می یابند یعنی من هوئی میشوند بشرط آنکه انسان از طریق برپائی قیامت نفس اماره و تصدیق و توبه از آن فراتر و فروتر رود و به نفس لوامه برسد که منظر الهی است: سوگند به نفس لوامه! قرآن-

۳۳۵- نفس اماره بلعنده و مسخ کننده و واژگون کننده عقل فرد است و لذا هیچکس نمی تواند بخودی خود با آن روبرو شود و آنرا بیابد و بر آن احاطه یابد الا به حمایت عارفی واصل! و اینست که مکاتب خودشناسی غربی جملگی مسلخ عقل هستند و قلمرو سلطه شیطان!

۳۳۶- پس تعقل در یک کلام بمعنای خودیابی است و نجات خود از گمشدگی در دنیا و علوم و فنون و فرهنگ واژگونسالار عصر جدید!

۳۳۷- براستی بزرگترین گمشده بشر مدرن عقل است. گمشدگی ایمان هم بدلیل فقدان عقل است زیرا ایمان هم بواسطه نور عقل یافته می شود وگرنه هر احساس کور و مالیخولیائی را می توان ایمان نامید همانطور که می نامند و لذا جز خواجه حافظ شیرازی همه خود را مؤمن می خوانند و جز بوعلی همه خود را عاقل می دانند.

۳۳۸- آنگاه که علم و آگاهی انسانی بر آستانه یک نمی دانم و نمی فهمم بزرگ و جامع میرسد سرآغاز تعقل است بر جایگاه مراقبه و الساعه! که حصول چنین جایگاهی نیز حاصل و اجر عمری تعقل علّیتی و تعلّل صادقانه است.

۳۳۹- در عرصه تفکر علّیتی هم اگر صداقت و شهامت باشد آدمی بسرعت بخود میرسد و خود را علت العلل همه مسائل خود می یابد که این سرآغاز تعقل الساعه و عقل عرفانی است و لبیک گفتن به این امر الهی که: ای مؤمنان بخود بپردازید که از خود شماست. قرآن-

۳۴۰- بسیاری از علمای دین و اخلاق هم عقل را به دو بخش عقل معیشت و عقل آخرت (دینی) تقسیم کرده و عقل معیشت را مقدمه واجب بر عقل آخرت قرار داده اند و بدینگونه همه پیروان خود را تا قیامت در عقل معیشت به بند کشیده اند زیرا هرگز مجال عقل آخرت پدید نمی آید. این تقسیم بندی ارسطوئی عقل در معرفت اسلامی هم رسوخ کرده و عقل را تباه نموده است. معلوم نیست که این علما چرا در قرآن به جستجوی تعریف عقل برنمی آیند. زیرا قرآن را اصلاً کتاب عقلانی نمی دانند و حساب عقل را از وحی بکلی جدا می دانند. حال آنکه وحی همان نزول عقل است همانطور که مثلاً همه احکام شریعت تماماً منطبق بر عقل می باشند و همه ارکان و اصول دین هم متکی به عقل هستند و محصول عقل! احتمالاً این آیه را ندیده اند که فقط عقلاء را اهل دین می خواند.

۳۴۱- بدان که معیشت و رزقی جز عقل برای بشر وجود ندارد که حیات بشری را تغذیه نماید و اینست که بشر مدرن در عصر بلعندگی مدامش غرق در انواع بیماری و قحطی و سوء تغذیه است و در هراس از گرسنگی دیوانه گردیده است. همانطور که مثلاً قند خون بمعنای فقدان قند در بدن انسان است در حالیکه در قند و شکر غوطه می خورد و چربی خون و امثالهم نیز! آیا این عین جنون و مالیخولیا نیست؟ این بمعنای گم شدن و مردن در قند و چربی است. چیزی به اسم عقل معیشت دروغ است عقل تنها معیشت و رزق بشر است.

۳۴۲- آیا براستی در تمدن صنعتی مدرن و روندی که به پیش می رود که هیچکس را یارای کنترل و اداره اش نیست هیچ عقلی به چشم می خورد. این تمدن آشکارا بشریت را بسوی نابودی نسل می کشاند ولی آیا هیچ قدرتی را یارای ممانعت از این نابودی هست؟ پس این تمدنی افسارگسیخته و دیوانه است که همه پیروانش را در روز روشن به نابودی می برد. این واضح ترین معنای فقدان عقل در این تمدن است زیرا عقل یعنی یافتن، احاطه کردن و رهبری نمودن!

۳۴۳- این تمدن عقلش را بکلی از دست داده است زیرا آشکارا بسوی نابودی می رود و همه اهالیش را هم به نابودی می کشاند زیرا صاحب ندارد. یک معنای عاقل هم صاحب است و مهارکننده!

۳۴۴- بزرگترین دشمن عقل و تعقل بشری نفس اماره است که در احاطه و سلطه شیطان قرار دارد که همه مسائل این طبقه از نفس را برای بشر تنفیس و منی نموده است و بدینگونه این نفس را نسبت بخود کور و کر و لال و احمق کرده است. و لذا تنها راه فائق آمدن بر این دشمن، تقوا و گذشتن از آن است.

۳۴۵- آنانکه عاشقند بیشتر از عقل سخن می گویند همانطور که مولوی داستان عشقش را در مثنوی در شش مقام عقل تبیین نمود. و آنانکه عاقلند از عشق سخن می گویند همچون جامی و عطار و حافظ ما که براستی رندان خرد بودند و به دریای فنای عشق زدند زیرا عقل، وجودیاب است و خودیاب و خودشناس که خود را به طوفان عشق هو می سپارد. عشق، تسبیح عقل است و عقل هم تقدیس عشق! و این تسبیح و تقدیس بود و نبود است با یکدیگر! نرد عشق بازی خود و بی خودی! و آنکه عقل ندارد عشق را به فسق و فساد می کشد و عاقبت آنرا متهم نموده و انکار می کند. و آنکه عشق ندارد عقلش روی به حساب می رود و در پول تمام می شود. عقل نردبان عشق است و عشق هم مقصود عقل. عشق فنای در بقاست و عقل هم بقا یافتن در فنا! عشق، عشق عقل است یعنی عشق وجودیابی و وصال با وجود! عقل و عشق هرگز از هم جدا شدنی نیستند همانطور که راه و رفتن!

۳۴۶- عقل شرح عشق است و گفتگوی بین عاشق و معشوق که این دو را به وصال میرساند و بدون آن سراسر سوء تفاهم و تهمت است.

۳۴۷- تعقل روش وجودیابی و اتحاد با وجود (پروردگار) است ولی پیش شرطش و نیز راهیابیش همان عشق است، عشق به وجود که عین عشق به فناست. پس عقل همان روش وجودیابی در وادی فناست یعنی بود نبود که همان سرّ عقل است و هم معنای عشق!

۳۴۸- عشق، عشق به وجود است نه عشق به موجودیتها! عشق به هستی است نه عشق به چیستی! و عقل و تعقل از این عشق حاصل می آید. نور تعقل را به عاشق دهند! آنچه که به عاشقان موجودیتها رسد فسق است و حماقت که جمعش می شود مقادیری پول!

۳۴۹- بسیار عبرت آور است که مهمترین سوژه مورد بحث فلسفی اگزیستانسیالیزم همان عشق است زیرا جز عشق هیچ موضوع دیگری در وادی وجود (اگزیستانس) یافته نمی شود که قابل گفتگو باشد که وجود را معنا بخشد و در عین حال هیچ چیزی خاص نباشد و ماهیتی نداشته باشد. زیرا وجود براستی جز عشق نیست و لذا عقل که وجودیاب است جز عقل عشق نمی تواند بود و لذا عقل غیرعاشقانه را عقل مدان بلکه چانه زنی بر سر تصاحب دنیا خوان و تصاحب معشوقی که جز جسدش یافت نمی شود. برای رسیدن به بود باید نبود! اینست عقل محض که عین عشق است.

۳۵۰- آیا عقل دارای هیچ حجت و میزانی هست؟ آیا چگونه می توان سخن، عمل، واقعه و نظریه ای را راستی آزمائی عقلانی نمود؟ همانطور که عقل بنیاد و جوهره دین است دین نیز حجت حقانیت عقل است. یعنی یک انسان عاقل را میتوان از راه و روش دینی زندگیش شناخت و ارزشهائی که برایش زیست می کند همچون پاکی، صداقت، سخاوت، رحمت، شهامت، عدالت، وفا و عزّت. اینها محک و حجت راستی عقل انسان است در درجات. زیرا این ارزشها جملگی ارزشهای وجودی هستند و رسالت عقل نیز وجودیابی است و دین خدا آداب زندگی عقلانی و وجودبخش است. پس عقل و دین متقابلاً حجت و میزان یکدیگرند. پس در حقیقت یک انسان رذل و شقی و ریاکار و بزدل و خائن را نه عقلی است و نه دینی و به همین میزان وجودی نیست. عقل و دین به مثابه باطن و ظاهر یکدیگرند پس عقلی که حکم به خلاف دین و ارزشهای دینی می کند عقل نیست.

۳۵۱- مهمترین عنصر معنوی عقل، توحید و یگانگی و وحدت است که همه عوامل و علل و عناصر حیات مادی و معنوی را در اتحاد با یکدیگر بسوی احدیت هستی آدمی هدایت می کند. پس بدین لحاظ باید گفت که عقل نور یگانگی و

وحدت حیات و هستی انسان است با خودش و با جهان و جهانیان! پس عقل همان نور دین است که از حضرت احدی بسوی انسان آمده است و او را به احدیتش تأویل می کند. و غایت این یگانگی همان یگانگی بود و نبود است و خالق و مخلوق!

۳۵۲- و اما بزرگترین آفت و دجال و شیطان عقل همان چیزی است که اتفاقاً قلب تعقل را هدف انهدام و تحریف ساخته است که به نوعی دیگر دعوی وحدت می کند و آن برابری و همسانسازی مفاهیم و ارزشهاست تحت عنوان یگانگی! این عقل شیطانی یا عقل ضد عقل و شیطان عقل است.

۳۵۳- تعقل روش الحاق به ذات یگانه هستی یعنی خداوند است. پس تعقل روش وصال است پس منطق عشق ورزی است زیرا روش و منطق یگانه فهمی و یگانه جوئی و یگانه شدن است. پس عقل و عشق و دین امر واحدیست.

۳۵۴- این عقل است که بما می فهماند که عشق، اراده به یگانه شدن با محبوب است و نیز بما می فهماند این وصال و یگانگی واقعه ای روحانی و ذاتی و باطنی است و نیز بما می فهماند که این همان روش دین است یعنی روش تقوا و تقیه و صبر و عصمت! پس بدون تعقل نه عشق درک می شود و نه دین!

۳۵۵- محوری ترین نور ادراک عقل، یگانگی است. یگانگی و وحدت جوهری بزرگترین مکاشفه عقلانی بشر است. اینست که عقل را نور احدی وجود جهانی پروردگار عالمیان می دانیم و لذا وجودیاب است یابنده وجود یگانه عالمیان!

۳۵۶- پس عقل هم نور خداست و هم خدایاب و خداشناس و عاشق خدا و عاشق الحاق به او. زیرا از اوست و بلکه نور ذات رحمانی اوست! خداوند نور عقل را بسوی عدم فرستاد تا عدم را وجود بخشد و خلیفه خود سازد. پس عقل نور رحمت مطلقه نیز هست.

۳۵۷- تعقل در محور و مقصد ذاتیش تماماً یگانه یابی و یگانه سازی و یگانه جوئی و یگانه گوئی و یگانه شدن است در لحظه به لحظه زندگی! این یگانگی حتی در انسانهای فاقد تعقل هم بعنوان معقولیت حسّی و عرفی و دهری بطور خودبخود عمل می کند و بدون آن آدمی هر آن فرو می پاشد.

۳۵۸- اگر عقل نور یگانه جوئی و وحدت است تعقل عرفانی (معرفت نفس) صراط المستقیم این جستجوست که ظاهر و باطن انسان را بسوی وحدت و یگانگی رهنمون می سازد زیرا انسان تا با خودش متحد و یگانه نباشد رابطه و تعاملش با عالم و آدمیان غرق دوگانگی و تضاد و تفرقه و انشقاق است و بسوی فروپاشی و گمشدگی در عرصه کثرت می رود.

۳۵۹- انسان بمیزانی که در سمت صلح و وحدت و یگانگی با خویشتن است با جهان و جهانیان نیز در سمت صلح و وحدت میرود و این اجر تعقل عرفانی است.

۳۶۰- اگر فطرت آدمی، فطرت الله است (قرآن) پس تعقل عرفانی به معنای کند و کاو و نظر بر حضور پروردگار در خویشتن است و این همان جهاد فی الله و هجرت فی الله در قرآن کریم است.

۳۶۱- تعقل، نگاه یگانه در یگانگی ذات خویشتن است و حرکت و هجرت و جهاد در سمت این یگانه و الحاق به آن است تا این دو یکی شود. و این مقام توحید می باشد.

۳۶۲- و اما نگاه یگانه و یگانگی نظر چگونه حاصل می شود تا بتواند یگانگی ذات را مخاطب قرار دهد و با آن گفتگو نماید. این گفتگو تعقل محض و کمال عقلانیت در بشر است.

۳۶۳- فقط در ارادت و تعامل عرفانی با انسانی موحد و یگانه شده (عارف واصل) است که بتدریج یگانگی نگاه حاصل می شود یعنی یگانه نگری، یگانه اندیشی، یگانه دوستی و حس یگانگی! این ارادت کارگاه تکوین نور عقل و تعقل در سالک است یعنی عقل الساعه!

۳۶۴- سیر و سلوک عرفانی تماماً با واقعه تکوین عقل و تعقل آغاز شده و تا به آخر مشغول کشف مدارج عقل است که روح سالک سوار بر امواج نوری عقل تعالی و عروج می یابد و به دیدار جمال عقل کل عالم نائل می آید.

۳۶۵- در اینجا باید دانست که آنکه تعقل می کند و سوار بر امواج نوری عقل به لقای عقل کل ازل می شتابد خود روح انسان است که آنرا به عنوان نفس ناطقه درک می کنیم پس روح هم چیزی جز روح عقل نیست که طبق قول الهی همان امر و اراده خدا در بشر است.

۳۶۶- روح آدمی یا نفس ناطقه فقط در قبال یک روح خلاق الهی در عارفی امکان عاقل شدن و بخود آمدن دارد تا با خود سخن بگوید. تعقل راه رسیدن از خود به خود است و این همان ناطق شدن روح است.

۳۶۷- گفتگوی انسان با خودش که همان واقعه تعقل است بزرگترین اتفاق در جهان هستی است که کانونش روح انسان می باشد. این گفتگوی با خود قلمرو خلق جدید است.

۳۶۸- به زبان ساده تر تعقل واقعه بخود آمدن روح انسان است و این به مانند کشتی گرفتن انسان با خویشتن است. و بقول نیچه انسان آنست که بر خود فائق آید! این همان واقعه ای است که اساس پیدایش جهان می باشد واقعه بخودآئی ذات عمائی خداوند! خداوند نیز در چنین تعقلی بود که جهان را آفرید در واقعه بخود آمدن! جهان هستی واقعه خودآئی خدا یا تعقل ازلی حق است. بزبانی دیگر جهان هستی تصویر عقل است جمال تعقل الهی! جهان هستی خودیابی خداوند است: گنج پنهانی بودم که به عشق آمدم تا خود را بشناسانم و شناساندم و شناخته شدم! حدیث قدسی-

۳۶۹- همه آدمها شبانه روز در تنهائی با خود حرف می زنند در سکوتشان! این همان چیزی است که موسوم به تفکر و تخیل و تصوّر و توهم است و عامه بشری جز این معنائی برای تعقل و تفکر ندارد. ولی حقیقت اینست که بندرت کسی با خودش گفتگو می کند که اگر چنین باشد عین تعقل است. همه با دیگران در خود حرف می زنند با اجنه و شیاطین و خناسان خود گفتگو می کنند نه با خود! زیرا خودی نمی یابند. پس آنکسی که با این بیگانگان حرف می زند کیست؟ این همان روح یا نفس ناطقه است که خود را نمی یابد تا با خود گفتگو کند زیرا هنوز عاقل نشده است یعنی بخود نیامده است و جز با نگاه الهی بخود نمی آید: نگاه پروردگارتان بسویتان آمد پس هر که خود را یافت رستگار شد. قرآن کریم- و کسی که با خود حرف بزند می تواند با روح همه سخن گوید نه با اجنه و شیاطین مردم!

۳۷۰- و اما بخودآئی انسان منجر به خلق جهانی دگر و برتر می شود که جهان انسانی است همانطور که علی(ع) آفرید و همه عارفان واصل که بخود آمدند و با خود به گفتگو پرداختند و تعقل نمودند و بر خود مسلط شدند و خود شدند. این همان گفتگو و تعامل و دوستی خود با خداست یا خدا با خودش در انسان! این همان وقوع امامت نفس ناطقه انسان است و الهی شدن انسان!

۳۷۱- تعقل کارگاه ظهور الهیت خداوند از انسان است به تمام و کمال بهمراه آفرینشی دگر! تعقل راه و روش ظهور انسان است.

۳۷۲- پس بدین ترتیب بهتر معنای پیدا شدن و گم شدن روح انسان را درک می کنیم. تعقل روش پیدا کردن خود است پس آنکه تعقل ندارد گمشده است و در جرگه ضالین و غافلین که کور و کر و لالند که بخود نمی آیند (قرآن)- پس اینک کل قرآن را امر به تعقل می یابیم و راهنمای عاقلان!

۳۷۳- "بگو اگر خداوند نمی خواست من هرگز این کتاب را بر شما تلاوت نمی کردم تا آنرا دریابید و من هم سابقاً همچون شما بودم چرا تعقل نمی کنید تا دریابید." یونس۱۶- یعنی قرآن کتاب عقل است و براستی هیچ کتابی چون قرآن انسان را به تعقل نمی آورد و با خودش روبرو نمی سازد. خداوند رسول را بخودش آورد و رسول هم این خودآئی را بصورت قرآن بسوی مردم آورد. قرآن گفتگوی کامل روح انسان با خود می باشد. این روح القدس که با محمد سخن میگفت روح محمدی بود که از بیرون با وی سخن می گفت. و لذا سراسر این کتاب امر به تدبّر و تفکر و تعقل در آیات این کتاب است و حتی یکبار هم امر به اطاعت از این کتاب نیامده است و هر کجا هم سخنی از احکام و شریعت است باز هم فرموده از برای آنست که درباره اش تعقل کنیم. دین محمد دین عقل و تعقل است و این همان نبوت باطنی است و لذا نبوت بیرونی با محمد(ص) ختم گردیده است. خداوند از بیرون با انبیای خود سخن گفت که این گفتگو با محمد، بغایت و کمال و اتمام رسید و در آخرالزمان خداوند از درون با اهالی تعقل سخن می کند با کسانی که حامل روح و رحمت محمد و آل محمد هستند. و بعکس نیز درست است یعنی هر که اهل رحمت و تعقل عرفانی باشد به محمد و آل محمد ملحق میشود و از روح محمدی در خود برخوردار می گردد و روحش ناطق می شود یعنی عاقل می شود. "و گروهی هستند که چون قرآن را بر آنان تلاوت کنی گوش می دهند ولی هیچ نمی شنوند زیرا تعقل ندارند." یونس۴۲-

۳۷۴- پس آن اکثر مردمانی که در قرآن کریم مکرراً کور و کر و لال خوانده شده اند کسانی هستند که خود را گم کرده و توان دیدن خود و شنیدن خود و سخن گفتن با خود را ندارند وگرنه توان گویائی و شنوائی و بینائی نسبت به عالم و آدمیان را دارند. و اینان فاقد عقل و تعقل هستند. و لذا قرآن را هم درنمی یابند زیرا سخن روح انسان است با انسان!

۳۷۵- پس در حقیقت قرآن کریم کلام خداوند با محمد(ص) و سائر انسانها نیست بلکه گفتگوی روح با محمد و سائر مردمان است و روح هم امر خداست و لذا روح همه یکی است. به بیان دیگر قرآن کریم گفتگوی خدا با انسان از طریق روح خود انسان است زیرا این روح نیز روح خداست و از این لحاظ هم قرآن حقاً کلام الله است منتهی کلام خدا از زبان و روح خود انسان با انسان است به همین دلیل هم این کلام را بشر درک می کند زیرا کلام بشری و منطق بشری است. درست به همین دلیل در سراسر قرآن کریم خداوند هرگز ضمیر اول شخص نیست بلکه سوم شخص است یعنی "او" است که موضوع گفتگوی روح انسان با انسان است. و این عین گفتگوی خدا با خود می باشد در انسان!

۳۷۶- می دانیم که روح القدس بصورت جوانمردی که به جمال انسانهای گوناگونی درمی آمد با رسول خاتم سخن مینمود و آنهم در موارد اندکی بود و لذا عمده قرآن از باطن خود محمد با وی سخن گفته است یعنی سخن روح محمد(ص) است با محمد(ص)! یعنی گفتگوی محمد با خودش می باشد به تمام و کمال! و لذا محمد(ص) نخستین انسان کامل است در عین حال که آخرین نبی خدا هم هست که این دو مقام متفاوت است. و اینست که قرآن گزارش کاملی از عقل محمدی است که عقل کل و کل تعقل روح است و اینست که این کتاب آخرالزمان تا قیامت بشر را کفایت می کند زیرا نور عقل کل است.

۳۷۷- برای اهالی تعقل آیات قرآنی هر بار که تلاوت و تعقل می شوند معانی نوینی ببار می آورند و این بدان معناست که قرآن براستی نور عقل است که تلاوت کننده عاقل را بخود آورده و روحش را ناطق می سازد و شنوا و بینا و گویا می کند. و اینست که قرآن در هر عصر و در نزد عاقلان و عارفان محمدی، معانی و حقایق و اسرار نوینی آشکار میسازد و این تازگی و حیات خلاق قرآنی تا قیامت کبرا ادامه دارد و این سیر نزول ابدی قرآن در قلوب محمدیان است.

۳۷۸- و لذا در نزد اهل عقل و عرفان محمدی، قرآن نه فقط عجیب ترین کتاب روی زمین که حیرت آورترین و جادوئی ترین پدیده عالم است یکایک آیاتش! و حیرت آورترینش هم همان بسم الله الرحمن الرحیم است که نور عرش خدا در روح انسان است و افتتاح زبان روح! آیا اصلاً کیست که می گوید بسم الله الرحمن الرحیم! روح است، عقل است. و با کی سخن می کند جز با خودش! و مخاطبش چه کسانی هستند؟ کسانی که با خود سخن می کنند یعنی عاقلان!

۳۷۹- و بدان که چهارده نوع زبان و منطق و جهان گفتگوی بین روح انسان با خودش ممکن است یعنی چهارده وادی عقل و تعقل! و چهارده نوع خلق جدید! بسته به این دارد که تحت الشعاع نور کدامیک از چهارده معصوم بخود آمده باشی و زبان روحت به نطق باز شده باشد. همانطور که گوئی حافظ ما ادعا دارد که با چهارده روایت گوناگون قرآن را تلاوت کرده است که اگر چنین بوده زهی سعادت و کمال اکمل این ابر مرد عالم آخرالزمان! ولی افتتاح نطق روح و عقل ما به نور ولایت حسینی بوده است.

۳۸۰- می دانیم که چهارده معصوم فقط به هفت اسم موسومند که هفت هویت الهی و هفت باب عقل و هفت سلطان زمین و آسمان هفتگانه و هفت نور هدایت کننده در هفت طبقه نفس و ارواح هفت طبقه جنات نعیم می باشند به نامهای: محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و جعفر و موسی! چهار تن از امامان اثنی عشری بنام علی هستند و سه تن به نام محمد و دو تن بنام حسن و یکی حسین و یکی جعفر و یکی موسی! اینان هفت امام عقل هستند و فاتحان هفت عقل الهی که دارای پشتوانه تاریخی هفت پیامبر صاحب امامت و علم تأویل می باشند: آدم، نوح، ابراهیم، موسی، یوسف، سلیمان و عیسی! که همان صاحبان و اولیای هفت عضو حسّی و عقل بشری می باشند: گوش، چشم، بینی، دهان، زبان، ذهن و قلب! از سر منشأ هفت سیاره منظومه شمسی نورشان را بر طالبان عقل الهی می تابانند و طبقات نفس ناطقه را تنویر می کنند: نفس اماره، لوامه، ملهمه، مطمئنه، راضیه، مرضیه و نفس واحده! که عارفان پس از طی طریق حقایق این هفتگانه های عقل وجود به هفت بانوی جمال عقل کل می رسند: حوا، هاجر، آسیه، مریم، خدیجه، فاطمه و نرگس خاتون!

۳۸۱- همه امور بشری عقلانی هستند چون تا عقلانی نباشند قابل دریافت نیستند و ظلمانی اند و گوئی که نیستند: هفت عبادت عقل: نماز، روزه، زکات، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر! و هفت احوال عقل: عشق، نفرت، قبض، بسط، شک، یقین و مستی. و هفت صفات عقل: صدق، صبر، شجاعت، وحدت، عزّت، رحمت و قهر! و هفت جغرافیای عقل: رود، دریا، کویر، دشت، قلل، جنگل و غار! و هفت جان عقل: نباتات، آبزیان، پرندگان، خزندگان، چهارپایان، آدمیان و ملائک! و هفت اسم اعظم عقل: رحمان، علی، رب، اله، حیّ، احد و صمد! و هفت آفت عقل: کفر، شرک، نفاق، ریا، ربا، زنا، یأس! و معلمین هفتگانه عقل: انبیاء، صالحین، شهداء، صدیقین، مخلصین، مجاهدین و علیین! و هفت محصول عقل: تفکر، ذکر، شعور، علم، حکمت، فقه و عرفان! و هفت تسبیح عقل: تقوا، شکر، حمد، دعا، انفاق، تسلیم و رضا! و هفت ذوق و ذائقه عقل: زیتون، انجیر، انار، سیب، خرما، انگور و به! و هفت شراب عقل: آب، شیر، عسل، خمر، چای، قهوه و هوما! و هفت نیاز عدمی عقل: گرسنگی، تشنگی، جماع، خواب، بازی، خنده و گریه. و هفت دشمن عقل: نسیان، کبر، غرور، بخل، خشم، قیاس و برابرسازی! و هفت عضو خانواده عقل: پدر، مادر، همسر، خواهر، برادر، دختر و پسر! و هفت رنگ عقل: سفید، سیاه، سرخ، زرد، سبز، آبی، خاکی! و هفت مزه عقل: شیرین، ترش، تلخ، تیز، شور، گس و بیمزه! و هفت آشنای عقل: دشمن، دوست، معلّم، شریک، امام، همسایه، رقیب!

۳۸۲- پس هر چه که در عالم ماده و معنا و ظاهر و باطن زندگی داریم عقلانی و از عقل است که بر دو نوع کلی میباشد که یا از معقولیت عرفی و موروثی (دهری) است و یا از عاقلیت که همان تعقل عرفانی می باشد.

۳۸۳- تا چیزی را به عقل درنیابیم آنرا نیافته ایم و از این یافت احساس وجود نمی کنیم در انواع و درجات یافتن های حسّی، ذهنی، قلبی، روحی و هوئی! ولی تنها احساس وجود ذاتی و فراگیر و دائمی و خلّاق از طریق درک خداوند بواسطه قلب و روح حاصل می شود که همان تعقل قلبی و روحانی است که سالک را از مجاری طبقات هفتگانه نفس ناطقه بسوی نفس واحده رهنمون می شود و این احساس وجود جهانی بشر است زیرا خداوند فرموده که همه جهان و جهانیان و آدمیان را از نفس واحده آفریده است پس هر که به این نفس واحده در خود ملحق شود به ذات هستی ملحق شده است و این عقل جهانی و کل است یا عقل وحدت وجودی! زیرا این نفس واحده جز ذات احدی خداوند نیست. پس تعقل راه و روش حرکت بسوی خدا در خویش است و آنکه به نفس واحده اش ملحق شد انسانی یگانه و الهی شده است و خود مظهر عقل کل است و کلمة الله!

۳۸۴- سدّ آهنین و ظلمانی مانع ورود انسان به نفس ناطقه اش همان نفس اماره است که به مثابه درب ورود و طبقه دنیائی و بیرونی نفس است. و علی(ع) قدرتمندترین فاتح و شکافنده این سدّ است از طریق جهاد اکبر بر علیه نفس اماره! همانطور که فرموده هر چه که خواستم بر علیه خود عمل کردم تا به خدا رسیدم! و لذا نور ولایت علی(ع) قدرتمندترین کاشف و گشاینده نفس ناطقه انسان است و لذا علی را "باب" گویند که درب ورود به نفس ناطقه مؤمن محمدی است که مؤمن را به شهر محمدی وارد می کند. زیرا محمد(ص)، مقیم باطن مؤمنان امت است و همه طبقات نفس ناطقه، وادیهای شهر علم محمدی است که هر یک از این وادیها دارای سلطان و صاحب و نوری از معصومین است که هفت حقیقت هستند: محمد، علی، حسن، حسین، فاطمه، جعفر و موسی! که در حقیقت چهارده معصوم هفت زوجند بر دو تجلی حسنی و حسینی یا ذوالجلالی و ذی الجلالی!

۳۸۵- و آنکه همه مراحل نفس ناطقه را طی نمود و به نفس واحده ملحق شد با چهارده معصوم محشور است و این مقام انسان کامل محمدی است یا انسان امامی! و این همان انسانی است که هر چه در هفت زمین و آسمان است مسخّر وجود او گشته است به قدرت این عقول!

۳۸۶- پس می بینیم که همه مراحل خودشناسی و خودیابی و وجودیابی نهایتاً همان مراتب امام شناسی و امامت یابی در جان است: هر که خود را شناخت امام را شناخت و خدای را شناخت و وجود یافت. علی(ع)-

۳۸۷- به این ترتیب است که همه صداها و سیماها و عطرها و طعم ها و لمس ها و معانی و حقایق یافته شده در جهان همان واقعه امام شناسی و امام یابی است و این همان خداشناسی وجودی است. کمال خدایابی جز امام یابی نیست. و این مصداق آن شعر باباطاهر است که: به صحرا بنگرم صحرا تو بینم به دریا بنگرم دریا تو بینم و...! و این راز رحمت مطلقه و عالمگیر محمدی است که همان عقل محمدی است در جان طالبان وجود!

۳۸۸- یعنی رحمانی ترین و عالیترین و کاملترین وجودی که برای انسان در آخرالزمان قابل دریافت می باشد محمدی است به عقل محمدی که راه عرفان نفس است: زین پس فقط رهروان معرفت نفس به حقایق من نائل می آیند. رسول خاتم(ص)-

۳۸۹- جریان اندیشه و عواطف و حواس آدمی بمیزانی که تحت الشعاع نور محمد و آل محمد عمل می کند قدرت وجودیابی دارد یعنی حامل نور عقل و تعقل می شود و در غیر اینصورت آب در هاون کوبیدن و هوا درو کردن است که جز قحطی وجود عاید نمی شود.

۳۹۰- همه انبیای الهی در بیعت محمد و آل محمد هستند و لذا پیروان همه مذاهب الهی نیز اگر صادقانه عمل کنند تحت الشعاع نور رحمت محمدی قرار می گیرند و محمدی می شوند یعنی از رحمت مطلقه خداوند برخوردار می گردند.

۳۹۱- و از طرفی دیگر امامان محمدی به امر الهی با ازدواج با زنهائی از همه نژادهای گوناگون بشری نور نزادی و رحمت مطلقه الهی را به قلب همه اقوام بشری رسانیده اند همچون ایرانیان، رومیان، سیاهپوستان و هندوان! اینقدر میدانیم که همسر امام یازدهم یک زن رومی بود، مادر امام موسی کاظم یک سیاهپوست بود و همسر امام حسین هم یک ایرانی.

۳۹۲- "ای محمد تو را برنگزیدیم مگر اینکه شاهد و نوید بخش و هشداردهنده و رحمتی بر عالمیان باشی." قرآن- درباره شهادت در کتاب "مذهب اصالت عشق" به تفصیل سخن نموده ایم که واقعه شهید شدن است. پس محمد، شهید در بشریت است و اینست که قرآن کریم نوید داده که "بدانید که محمد در خود شماست." این همان مقام شهادت محمدی است که در امامت محمد(ص) در تاریخ استمرار یافته است. یعنی کل بشریت حامل روح و نور رحمت مطلقه محمدی است

کافیست که بخود روی نماید و در خود رسوخ کند تا مشمول این رحمت شود. و این راه تعقل و معرفت نفس است که راه حصول به حقیقت محمدی می باشد!

۳۹۳- شاهد بودن بر کسی بمعنای نظارت بر کل زندگی و سرنوشت و اسرار اوست. و این شهادت منجر به رسوخ در مشهود می شود و حضور در بطن و متن زندگیش! و هنگامی که این شاهد و شهادت از نظر نور عقل کل الهی و رحمت مطلقه او باشد این نور عقل و رحمت و شفاعت مستقر در فطرت، مشهودات می گردد و این همان حضور محمدی در باطن بشریت است. این شهادت محمدی بر بشریت عین واقعه محمدی شدن بشریت است. وقتی شاهد حامل نور عقل و رحمت مطلقه باشد عین مشهود می شود و مشهود را عین خود می کند.

۳۹۴- و اما تنها چیزی که آدمی در حیات دنیا و عالم محسوسات جستجو میکند که در این جستجو تمامی حواس و هوش و دل و جان و روح و اعضاء و جوارحش را بسیج و متحد می سازد همان محبوب یا همسر مطلوب است. و این کاملترین و جامعترین و شدیدترین کاربرد عقل و تعقل عامه بشری است که اوج آن هم در هماغوشی خلاق می شود. و این جدّی ترین تعقل و وجودیابی کمابیش ارادی و آگاهانه انسان است که حق وجودش را در جنس مخالفش جستجو میکند که طبق وعده الهی در کتابش اگر این رابطه بر تقوای الهی استوار باشد او دیدار می شود یعنی وجود شهود میگردد. و تقوای الهی در این رابطه همان جهاد اکبر در مقابل نفس اماره و شکستن این سدّ ظلمانی است جهت رسوخ در طبقات جان خویشتن تا الحاق به نفس واحده در آئینه محبوب! ولی از آنجا که اکثریت قریب به اتفاق بشری در این سرنوشت سازترین جستجویش برای وجود خویشتن ناکام می شود بتدریج از محبوبش کینه می کند و این رابطه به طلاق عاطفی یا فیزیکی منجر می شود. ولی باید دانست کسی که در این جستجو ناکام گردد و نسبت به آن کافر شود در هیچ جستجو و تعقل دیگری کامیاب نخواهد شد زیرا در این رابطه بطور فطری و غریزی همه عقول آگاه و ناخودآگاه وجود در اوج خلاقیتش بسیج و متحد می گردد که چنین همّت عظیم عقلانی بسیار بعید است که در جای دیگری مهیا گردد. و اگر رسول خاتم ازدواج و زناشوئی را سنّت دین خودش نامیده پس سنت کمال تعقل محمدی و ظهور عقل کل است. و می دانیم که امر ازدواج و زناشوئی در هیچ دینی چون اسلام اهمیت نیافته است. زیرا اگر عقل بستر دین است و اسلام هم کمال دین است پس کمال عقل و تعقل در امر ازدواج و زناشوئی مجال فعالیت و ظهور دارد زیرا این قلمرو کل عقل است. پس سنت و اساس اسلام هم محسوب می شود. زیرا هر نیاز و غریزه ای یک جستجو برای وجود است و شدیدترین و جامعترین غرایز هم ازدواج و جامعیت جنسی است. زیرا هر غریزه ای مهد ارادهٔ بوجودیابی است و ازدواج این وجود را در اشرف مخلوقات یعنی انسانی دیگر جستجو می کند. زیرا فقط در چنین رابطه ای است که طلب و جستجوی وجود تبدیل به عشق می شود که اشد عقل و میل به وجودیابی است.

۳۹۵- پس بهتر درمی یابیم که عشق به هر کس یا چیزی بمعنای اشد اراده به وجودیابی است یعنی اشد تعقل. ولی آنچه که موجب تبدیل این عشق عقلانی و تعقل عاشقانه به فروپاشی و فاجعه می شود که نه تنها وجودی حاصل نمی کند که نابودی شدیدتری به بار می آورد بی تقوائی در تعقل است یعنی فرد عاشق در حین تعقل این جستجو مراقب نفس اماره اش نیست و برعلیه آن جهاد نمی کند و لذا شیطان موجود در این نفس، عشق عقل را واژگون می کند. تعقل بدون تسبیح و جهاد اکبر و تقوا منجر به عقل ضد عقل می شود. در اینباره در کتاب "دیالکتیک دیالکتیک" بعنوان عقل ناب به تفسیر سخن گفته ایم.

۳۹۶- تعقل دو بال پرواز دارد که یکی نفی است و دیگری اثبات: ال و لا! پس هر تعقلی یک فعالیت و جنبش اللهی است که کمالش همان تعقل در کلمة الله است و کسی که این نور اللهی را ندارد اصولاً تعقلش بسرعت بواسطه شیطان رهزنی می شود و واژگون می گردد. و نور اللهی عقل هم جز به نور امامت نیست. یعنی کسی که حامل نور "بینهُنَّ" می باشد که مرز بین بود و نبود را آشکار می کند و سپس از راه نبود (تقوا و تسبیح) به وادی "بود" هدایت می کند. به همین دلیل امام را مبین نامند همانطور که قرآن را.

۳۹۷- پر واضح است که از منظر عقل کسی که در فرد دیگری به جستجوی وجود خویشتن است بایستی خود و منیّت یعنی نفس اماره اش را در این رابطه مستمراً طرد و لعن کند تا بتواند به ذات طرف مقابلش راه یابد. این همان تقوای رابطه است که از ارکان عقل و تعقل است. زیرا "من" نمی تواند بر "تو" وارد شود زیرا هر توئی خود یک من است و مانع ورود هر من بیگانه ای می شود. پس می بینیم که تقوا از واجبات عقل است و بلکه مقدمه واجب هر تعقلی است که بدون آن هر جستجوئی محکوم به شکست و بلکه نابودی می گردد و آدمی هر آنچه را هم که هست، نیست می سازد.

۳۹۸- گوش دادن، نگاه کردن، بوئیدن، فکر کردن، استغراق، عبادت وو... هر یک از انواع و درجات تعقل و جستجوی وجود است در غیر خود! پس دشمنی جز خودیت و منیت نفس اماره ندارد که مانع ورود به غیر است. که این ممانعت در جریان جستجوی وجود در خویشتن واضحتر معلوم است و لذا آدمی به محض رویکرد بخودش جز ناکامیها و بخل و عداوتها و شهوات و حضور اجنه و خناسان را نمی یابد و همه چیز می یابد الا چیزی که بتوان آنرا "خود" نامید که هیچ غیری در آن نباشد. یعنی منیت بزرگترین دشمن تعقل است چه در خویش و چه در غیر! و لذا تقوا که امر اوّل دین است در واقع امر اوّل عقل است.

۳۹۹- خودآگاهی عدمی و آگاهی بر عدمیت خود همان گوهرهٔ تعقل بعنوان اراده به وجودیابی است. ولی آیا آنکه نیست چگونه بر نیستی خود آگاهی می یابد؟ به نور شهادت محمدی در قلوب بشر آخرالزمان! پس در حقیقت آن کسی که انسان را به عدمیت خودش آگاه و بینا می سازد و تبدیل به اراده وجودیابی (عقل) می شود خود محمد(ص) است: بدانید که رسول در خود شماست! قرآن کریم- پس نور عقل همان نور محمدی است همانطور که طبق حدیثی نبوی با خبر شدیم که محمد(ص) همان نور وجود ازلی و نور عقل است. پس آن نور عقل و تعقل وجود همان محمدیت باطنی است که موجب خودآگاهی عدمی (عدم- آگاهی) و اراده به وجود یافتن است. در این معنا تا توانی بمان!

۴۰۰- ولی آنکه انسان را متوجه این رسول و محمد باطنی در خود می سازد یک انسان علوی و عارف محمدی است بعنوان امام که به مثابه امام بیرونی است همانطور که محمد(ص) هم امام باطنی است و محمد و علی هم ظاهر و باطن یکدیگرند. "ای علی من و تو نور واحدی هستیم که در ازل بعنوان نخستین خلق آفریده شدیم." رسول خاتم(ص)- پس آدمی تحت نظر یک عارف علوی به خود آگاهی عدمی یا نور تعقل می رسد و شاهد بر خود می شود و این آغاز سیر و سلوک عرفانی است و هجرت فی الله در خویشتن!

۴۰۱- پس بدان که تا قبل از چنین نظری از جانب یکی از علیین زنده عصر، عدمی هستی که به دروغ و غرور شیطانی احساس وجود می کنی! "بدانید که شیطان هدیه ای جز غرور برای شما ندارد." قرآن- و غرور یعنی یک باور کاذب! و بزرگترین کذب اینست که عدمی فکر کند که وجود دارد و لذا دست به هر کاری که میزند نابودگری و فساد است. پس این شیطان غرور فقط با نظر یک عارف علوی، رسوا می شود و رجیم می گردد. این نور نگاه عارف همان نگاه الهی و نور عقل وجودیابی است: بدانید که نگاه پروردگار بسویتان آمد پس هر که روی بخود نمود هدایت یافت و هر که انکار کرد گم شد. قرآن کریم- و می دانیم که در فرهنگ اسلامی نگاه الهی (عین الله) همان امام و عارف امامیه است.

۴۰۲- طبق کلام الهی در کتابش خداوند شاهد بر رسول است و رسول هم شاهد و شهید در مؤمنان (امامانش) است و مؤمنان هم شاهد بر مردم هستند. و این سلسله مراتب شهادت همان سلسله مراتب نظر الهی و عقل الهی در بشر است جهت خلق جدید رحمانی. "بگوئید که پروردگارا بر ما نظر فرما... و خداوند جهان را به نظری آفرید... آیا پنداشتید که بر بهشت الهی وارد می شوید در حالیکه ما هر کسی را از علمش آفریدیم." قرآن- پس علم ناشی از تعقل است که انسان بهشتی را می آفریند همانطور که علم ناشی از جهل هم خالق انسان جهنمی است.

۴۰۳- همه امامان و عارفان علوی شهید در مردمند یعنی نور تعقل در جان همه بشریت هستند و لذا هر که روی بخود کند آنها را در خود می یابد یعنی امام جان خود را می یابد بقول شیخ شهید سهروردی!

۴۰۴- خون الهی امامان و عارفان در قلوب مردمان جاریست و همانطور که بقول رسول خاتم(ص)، علی از پوست و گوشت و خون محمد است عارفان علوی هم از پوست و گوشت و خون امامشان علی(ع) هستند. همانطور که بقول رسول خاتم(ص)، فاطمه پاره تن محمد است همه زنان اهل عصمت و حکمت فاطمی هم پاره تن فاطمه هستند پس پاره تن رسول خدایند. این نه حلول و تناسخ و اتحاد است بلکه عین هویت است. و این معنا را جز در عقل عشق و عشق عرفانی نمیتوان دریافت. این واقعه وصال روحانی است و روح امر واحدیست پس همانطور که همه امامان، علی هستند همه عارفان علوی هم وجودی واحدند در درجات. زیرا روحی جز روح خدا نیست و وجودی جز او نیست. این احدیت روح و جان و وجود حقیقی و سرمدی است نه اتحاد و حلول و تناسخ! آنانکه در فهم این واقعه عرفانی دچار پندارهای تناسخی می شوند حقیقت نفس واحده را درک نمی کنند و بلکه اصلاً باور ندارند یعنی مشکل توحیدی دارند و فهم توحیدی ندارند. فهم توحیدی به مثابه اصل و قلب و روح عقل و تعقل است و آنکه توحید را در نمی یابد هنوز فاقد عقل محمدی است. همه پیروان اندیشه تناسخ فاقد این عقل هستند یعنی روی بخود نیستند و نور محمدی را در جانشان درنمی یابند. چون بی خود هستند یگانگی را هم بی خودی می فهمند یعنی تناسخ!

۴۰۵- پس بدون درک راز شهادت نمی توان به راز عقل و ماهیت تعقل توحیدی پی برد. شهادت اساس تعقل است اساس عقل محمدی! زیرا شهادت نخستین هویت رسالت محمدی است و این معنا در قرآن کریم بارها ذکر شده است.

۴۰۶- شهادت عنصر و جوهره و اساس باطنی و عرفانی عقل محمدی است همانطور که تقوا هم عنصر دنیوی و اجرائی آن است.

۴۰۷- درک معنای شهادت در بنیاد تعقل همان واقعه تسبیح عقل است که تعقل را از آفت انانیت و تنفیس مصون میدارد و آنرا منی نمی سازد پس عقل را از ابتلای به نفس اماره که در سلطه شیطان است محفوظ می سازد.

۴۰۸- درک شهادت در ماهیت تعقل و معرفت بشری فرد را بسوی هویت الهی و حق هوئی جان هدایت می کند: "نشانه های خود را در درون و برونتان به شما می نمایانیم تا بدانید که او حق است." قرآن- او حق است نه من! و شهادت گوهرهٔ هوئی هر حقیقتی است که سالک را از مرض و ظلماتِ من می دانم، من می فهمم، من کشف کردم وو... پاک میسازد و این همان تسبیح عقل و معرفت تسبیحی است که نور شاهدیت عقل را از ظلمات نفس اماره عبور می دهد و در این ظلمات ساقط نمی شود. در این معنا بمان!

۴۰۹- و همین گوهره شهادت عقلانی است که عقل شهودی را فعّال می کند و نور سبّوحی حق را بر نفس ناطقه میتاباند و موجب تقوا است. پس شهادت به مثابه باطن تقوا می باشد.

۴۱۰- پس عقل و قوّه تعقل همان منظر حضور روح محمدی و نور علوی در نفس ناطقه است. این همان هویت عقل است و عقل هوئی که سمت و سوی وجه الله در هر چیزی است.

۴۱۱- پس عقل همان روح القدس مقیم در نفس ناطقه انسان آخرالزمان است که روح الامین محمدی شده است و بر جان سالک شاهد است. و این همان نور مراقبه است که این امر الهی را محقق می سازد که: ای مؤمنان از شماست که بر شماست پس مراقب خود باشید!

۴۱۲- "براستی که خداوند در هر چیزی شهید است." قرآن- این شهادت الهی در هر چیزی همان اساس ذکر و تسبیح موجودات عالم است که راز بقایشان است: "هر چیزی تسبیح خودش را می داند ولی شما آنرا درک نمی کنید." قرآن-

۴۱۳- پس این خداوند است که به روح محمدی- علوی در نفس ناطقه عارف، تعقل و کشف و رفع حجاب می کند و عارف هم این عقل الهی را در خودش تعقل می کند. و این همان واقعه عقل عقل است و هویت محمدی- علوی تعقل! این

اوست که در انسان کشف می کند و انسان هم کشف او را کشف می کند پس هر تعقل و مکاشفه و معرفتی که حاصل میشود هوئی است: تا بدانید که او حق است! این همان علم تسبیح است که از ارکان عقل الهی در بشر است.

۴۱۴- پس اینک بهتر درک می کنیم که چگونه و چرا هر چیزی قدر وجودش را در امام مبین می یابد (قرآن)- زیرا امام، موجودیت بیرونی شهادت الهی در هستی هر چیزی است. خدا و امام به مثابه باطن و ظاهر وجودند! و اوست ظاهر و باطن! قرآن-

۴۱۵- پس تقوا، تسبیح و تشهد، ارکان وجودیابی و عقل الهی است در بشر!

۴۱۶- پس تا محمد درونی و علی بیرونی نباشد جریان عقل الهی در نفس ناطقه سالک خلاق نمی شود و این مستلزم دو نوع شهادت است: شهادت بر اینکه محمد رسول الله است در درون و علی ولی الله است در بیرون! و این همان شهادت زنده عرفانی است برای اهالی عقل! و این شهادت شهادت است و عین واقعه صلوة عرفانی و عملی!

۴۱۷- و اینست که بقول امام صادق(ع) ذکر دائم شیعیان در آخرالزمان یا محمد یا علی است که ظاهر و باطن عقل وجودند!

۴۱۸- و اینست که عارف محمدی با هر صدا و سیما و عطر و لطف و معنا و احساسی که در زندگی می یابد بر محمد و آل محمد صلوات می فرستد یعنی این یافته عقلی را تسبیح و تشهد می کند تا تنفیس و شیطانی نشود یعنی منی! و بدینگونه از ظلمات نفس اماره عبور کرده و به لایه های درونی نفس ناطقه راه می یابد تا هسته مرکزی نفس واحده که در بیرون منجر به لقای وجه الهی می شود یعنی دیدار با تجلیات گوناگون امام زمان که نور مطلق وجود است و مظهر کلمة الله! و البته که این جمال واحده وجود که در بیرون رخ می نماید جمال واحده محمد- علی است که همان جلوه فاطمی است در حد کمالش! زیرا محمد و علی در فاطمه یگانه اند!

۴۱۹- هر چیزی که در زمین و آسمانهاست حامل نوری از وجود الهی برای انسان است که انسان بقدرت تعقل آن را مییابد و مستمراً بر وجودش می افزاید تا کامل شود که کمال وجود در دریافت و شناخت جان محمد و آل محمد حاصل میگردد یعنی در تعقل محمدی! و این کمال عقل شناسی و معرفت شناسی و وجودیابی است. زیرا محمد، نور عقل کل است پس محمدشناسی عین عقل شناسی کل است که جز به نور خودش شناخته نمی شود! یعنی خود محمد در باطن انسان است که انسان را قادر به شناخت خودش در بیرون می کند که همان علی است زیرا علی ظهور محمد است. پس شناخت شناسی کامل به شناخت امام زمان منجر می شود زیرا امام، نور عقل العقل است! و این کمال خودشناسی است.

۴۲۰- "شاهداً مبشراً و نذیراً" این سه هویت و رسالت پیامبر خاتم در کتابش حامل کل راه و روش وجودیابی است. شهادت که نور وجود و وجودیابی است و بشارت که سوق دادن و امیدوار کردن به این جستجو است و نذارت که اخطار و هشدار و تقوا و خشیت در این جستجوست که همان عمل تسبیح روح است. این بشارت و نذارت اساس تقرب و تقواست: نزدیکی به خدا در عین تسبیح هویتش! زیرا بدون این نذارت و تسبیح بجای نور وجود، نار وجود عارض میگردد.

۴۲۱- بشارت و نذارت (امید و ترس) دو روش و قانون تعقل است که بایستی در هر شنیدن و دیدن و بوئیدن و چشیدن و لمس کردن و سخن گفتن و بیان و احساسی توأمان بکار گرفته شود: تقرب و تقوا!

۴۲۲- تقرّب توأم با تقوا یعنی پیشروی در خویشتن نه در غیر خویش! یعنی در رابطه با هر کس و چیزی بایستی بسوی حق وجودی آن در درون پیشروی کرد نه بسوی موجودیت فیزیکی آن چیز یا فرد! "چرا در خود تفکر و نظر نمی کنید تا ببینید که هر چیزی بر حق است." قرآن- یعنی به حق هر چیزی فقط در باطن خود توان رسید. و این تعقل عرفانی

است که انسان را بسوی امام ذات خودش رهنمون می شود که کل جهان هستی هم در این ذات ارزیابی می شود. یعنی قدر وجود هر چیزی در امامت ذات انسان قرار دارد و نه در جسمانیت آن! این عقل و تعقل قرآنی و محمدی و علوی است.

۴۲۳- قدر و حق وجود هر چیزی در دنیایش قرار ندارد بلکه در آخر و آخرتش نهفته است و امامت وجود انسان همان آخر و آخرت کل جهان است. "حیات دنیویی بازیچه ای بیش نیست و اگر بدانید حق حیات در آخرت قرار دارد." قرآن- و آخر و آخرت جان آدمی همان قیامت و آخرالزمان جان اوست که مراحلش در واقعه عرفان نفس رخ می دهد.

۴۲۴- آن نفس واحده ای که کل جهان و جهانیان از آن آفریده شده و بر آن بنا گردید و ذات موجودات است در ذات و فطرت الهی انسان قرار دارد و تعقل عرفانی راه و رسم رسیدن به آن است.

۴۲۵- جهان فلسفه این ذات احدی موجودات را وجود محض می خواند و حکمت آنرا جوهر می نامد و قرآن کریم آنرا ذات یا نفس واحده و هویت نامیده است و وجه رب! و عقل راه و روش حصول آن است.

۴۲۶- همه موجودات عالم و آدمیان فطرتاً در جستجوی این ذات، نفس واحده، وجود محض، وجه رب یا هویت الهی و سرمدی یا خدا هستند ولی نمی دانند که چه چیزی را جستجو می کنند و چگونه باید جستجو کنند. پس این جستجو بطور فطری و غریزی و اتوماتیک در جان آدمی فعال است و این همان عقل عرفی یا دهری است که آنرا معقولیت جان خوانده ایم ولی اندکند که درباره این جستجوی غریزی و معقولیت جان خود تعقل کنند تا به مقام عاقلیت و شهادت برسند و در همین دنیا صاحب وجود شوند. این همان کفر و غفلت و نسیان و جهل عامه بشری است که قرآن کریم مکرراً این واقعیت تلخ را به اهل ایمان تذکر می دهد تا بدانند و با این آگاهی به جستجوی عارفانه بپردازند و توقع حمایت از دیگران نداشته باشند و بلکه در انتظار عداوت اکثر مردمان هم باشند زیرا اکثراً دشمنان وجود خویشند و چون در سیطره شیطان قرار دارند با هر اهل عقل و وجودی عداوت می کنند.

۴۲۷- اصلاً فرق بین عاقل و جاهل یا مؤمن و کافر اینست که انسان مؤمن و عاقل، وجود را در خود جستجو می کند و خود را علت وجود خود می داند و کافران وجود خود را در دیگران جستجو می کنند و غیر را علت و باعث وجود و سرنوشت خود می پندارند. ولی خداوند به اهل ایمان می فرماید که: علیکم انفسکم! یعنی خودتی!

۴۲۸- ولی کافران و جاهلان همانطور که حق وجود خود را در جهان غیر خود و سائر خلق جستجو می کنند خدا را هم در آسمانها و جای دور و دست نیافتنی جستجو می کنند و می خوانند. در حقیقت نه طالب وجود خود هستند و نه خدا! این واقعیت وقتی آشکارتر می شود که کسی بخواهد آنها را دعوت به وجود و خدای باطنی خودشان نماید و خودشان را علت و معلول خودشان معرفی کند و بگوید: خودتی! پس براستی اینان دشمن خود هستند: براستی که انسان دشمن آشکار خویشتن است. قرآن- آیا براستی راز این عداوت با خود چیست؟ این همان راز عداوت با عقل و تعقل است و گریز از خود!

۴۲۹- روزی با کسی در باب عقل و اینکه خودش علت و معلول سرنوشت و مشکلات خویش است سخن می گفتم که منقلب شد و اندکی بعد با احوالی پریشان مسئله ای را اعتراف کرد و گفت: "با کمال معذرت من هم اکنون متوجه یک فرد دیگری در خودم شدم که به شما فحاشی و اهانت می کند و بمن می گوید که گوش به حرف او نده او دشمن توست..." و من هرگز حضور گویای شیطان را در کسی به این وضوح ندیده بودم که اینطور آشکارا با تعقل و معرفت نفس عداوت کند. ولی مسئله عجیب تر دیگر اینکه این فرد با چنین کشف بزرگ و هولناکی دیگر بمن رجوع نکرد تا او را در جهت رهائی از این شیطان یاری دهم و بلکه فاصله گرفت و رفت. می دانید چرا؟ زیرا شیطان در او بصورت خناس فعالیت می کرد که قالب بشری است و معمولاً در هویت و صدا و منطق و احساس یکی از نزدیکان سخن میگوید

مثل همسر، والدین، دوستان نزدیک و امثالهم! خناس قالب بشری شیطان است که شیطان انسی هم نامیده شده است در کتاب خدا!

۴۳۰- می دانیم که شیطان دشمن و منکر مقام خلافت اللهی و فطرت الهی انسان است و فقط بواسطه تعقل عرفانی این مقام کشف و تصدیق و خلاق می گردد پس قهارترین خصم عقل و عرفان نفس است ولی این خصومت رسوا و منفورش را در لباس عواطف نژادی و فاسقانه پنهان می کند یعنی خناس می شود و به احساس یکی از نزدیکان سخن می کند تا به اصطلاح در لباس دفاع از عشق، به عداوت با عقل بپردازد همانطور که همه انسانهای فاسد و فاسق همواره اینگونه از اعمال خود دفاع می کنند و پلیدیهای خود را به اسم عشق تقدیس می کنند. جدال عقل و عشق در فرهنگ عامه بشری و نیز در فرهنگ دینی و عرفانی مشهور است که یک جدال کذائی و شیطانی از همین نوع مذکور است.

۴۳۱- آخرین حربه گریز از عقل و معرفت نفس همان عشق است عشقی که جز اراده انجام هر کاری جهت ارضای نفس اماره نیست. این عشق همان حس شیطان است که خصم عقل است و هر عهد و وفائی که جز عهد و وفای عشق نیست عشقی که جز عقل درنمی یابدش!

۴۳۲- پر واضح است که عشق هم جز به نور عقل و تعقل درک و دریافت نمی شود. یعنی آدمی جز به نور عقل قادر به عاشق شدن و درک عشق نیست و همه مفاهیمی که در آن پدید می آید. آن کیست که فرق بین جاذبه و دافعه، زشت و زیبا، مطلوب و منفور را درک می کند و آنگاه جاذبه زیبائی و خوبی و لطف را برمی گزیند و با این گزینش عشق میورزد؟ عقل! پس بدون عقل، عشقی نیست. و نیز درک می کنیم که عشق همان عشق عقل و اشد مجذوبیت عقل است.

۴۳۳- پس آنکه عقل را انکار و لعن و خصومت می نماید عشق نیست زیرا عشق، اشد عقل است و عقل خودش را طرد و لعن نمی کند بخصوص کمال خود را!

۴۳۴- فقط این خود شیطان است که دشمن عقل و عشق است و این دو را به فساد و ابطال می کشد، عشق را با فسق و خیانت و عقل را با توجیه و تقدیس این فسق و خیانت!

۴۳۵- تعقل دو مرتبه کلی دارد:یافتن و بیان کردن! یافتن همان خواندن است و بیان کردن خوانده شده ها(یافته شده ها)! این همان قرآن و بیان است. یافتن و خواندن و قرآن همان واقعه وجودیابی است و بیان کردن آن هم واقعه آفرینش برتر است در جریان وجود بخشیدن به دیگران! زیرا بیان برای دیگران است.

۴۳۶- عقل بمیزانی که در مسیر توحید و وصول حق وجود پیشتر و عمیقتر و عالیتر می رود شدیدتر و جدّی تر میشود یعنی عاشق می شود. عشق، حس توحیدی عقل است. عقل هر چه به حریم توحید و وحدت نزدیکتر می شود عاشقتر می شود. عشق درک وحدانیت تعقل کلان است و این همان معنای عقل کل است که وحدت عقول است.

۴۳۷- وجود یک داده الهی به عدم است که بایستی یافته شود تا خودی گردد و انسان را صاحب وجود سازد و این واقعه سراسر تعقل است درباره چیزی که خدا به انسان بخشیده است. و از آنجا که خداوند وجود خودش را به انسان داده است پس این خودیابی و خودشناسی عین خدایابی و خداشناسی است.

۴۳۸- و انسان بمیزانی که خود را می یابد جهان هستی به تسخیرش درمی آید زیرا ذات آدمی همان ذات جهان است و جهان هستی بی انسان ذاتی ندارد یعنی خودی ندارد. و لذا جهان شناسی هم یکی دیگر از نتایج خودشناسی است.

۴۳۹- اینکه انسان مسجود جهان است بدلیل آنست که ذات جهان است پس هر که ذات خود را یافت جهان را یافته است. و ذات یابی کار عقل و تعقل است.

۴۴۰- پس کار عقل این نیست که نان و آب را بجوید زیرا نان و آب خودش به قدر نیاز بسوی انسان می آید. کار عقل ذات جوئی است. انسان مرزوق است و این مرزوقیت بخشی از معقولیت فطری و دهری بشر است.

۴۴۱- عقل محمدی، عقل احمدی است و احمد یعنی ستایشگرترین و پرستنده ترین! پس عقل محمدی، عقل پرستنده وجود و ستایشگر مطلق آن یعنی خداوند است. پس عقل محمدی، جستجوگر عاشقانه وجود است و وجود را عاشقانه جستجو می کند.

۴۴۲- و جستجوی عاشقانه چیزی دال بر شناخت عالی از آن چیز است و آن چیز را امری بس بزرگ و زیبا و مقدس و لامتناهی می داند. و این کار عقل است یعنی عقل محمدی که در انسان آخرالزمان به ودیعه نهاده شده است. و اینست که آخرالزمان را عصر دعوی عشق می یابیم منتهی عشقی که معقول نیست زیرا آدمی نظر بر همین عشق باطن خود نمیکند که آنرا دریابد که چیست و کیست این عاشق! این عاشق کسی جز حقیقت و روح و رحمت مطلقه محمدی نیست که شاهد و شهید در خلق خداست در آخرالزمان! و لذا عشق شناسی جز محمد شناسی نخواهد بود که بقول سعدی: سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی، عشق محمد بس است و آل محمد!

۴۴۳- اگر امروزه در خود هیچ نوری از عقل وجود و عشق وجود و عقل عشق و عشق تعقل نمی یابیم به همین اندازه از خود و محمد جانمان بیگانه ایم و در اشیاء گم شده و دفن گردیده ایم.

۴۴۴- اگر امروزه بندرت کسی را عاقل و عاشق و عزیز و مؤمن و الهی می یابیم بدلیل غفلت از خویشتن و خود-فراموشی است. هر که به خود نظر و تأملی کند بتدریج جانش محمدی و روانش علوی و جمالش الهی می گردد و اینست رحمت محمد و آل محمد بر عالمیان!

۴۴۵- این کوس اناالحق و خود- شیفتگی مالیخولیائی و تکنولوژیکی که گاه با اشعار عرفانی تزئین می شود که جهان را فرا گرفته است از همین رحمت محمدی و هویت علوی و نور امام زمان است که عالمیان را منور ساخته است ولی افسوس که بندرت کسی روی بخود می کند تا معنا و حقیقت این عشق و عظمت را دریابد. و لذا این نور رحمت و عقل کل محمدی بجای شناخت حقیقت الهی انسان صرف پرستش تکنولوژی و فرآورده های فاسقانه اش گشته است و تبدیل به بازی مهلکی شده که بشر را به پای تکنولوژی به قربانگاه خود می کشاند. یعنی این نور عقل و رحمت و عشق محمدی بخدمت علم بغی در آمده است و جهانیان را نابغه این علم شیطانی کرده است.

۴۴۶- همانطور که در اطراف هر عارف محمدی گروه کثیری از کافران و فاسقان و جاهلان تحت الشعاع این نور کوس اناالحق می زنند و در راه شیطنت و خودپرستی گوی سبقت را از هم می ربایند و یک شبه راه صدساله جنون و جنایت را در دوزخ طی می کنند و این بچه ننه های ناخلف یاد پدر نمی کنند الّا در مهلکه و مسلخ فسق و تبهکاری خویش! و این مصداق این کلام خداست که گروهی از دوزخیان را می پرسند که شما که نشانی از رحمت دارید چرا بر دوزخ وارد شده اید که می گویند: ما به کرم پروردگار خود غره شده بودیم.

۴۴۷- این عین حقیقت است که علوم بغی تکنولوژیکی در آخرالزمان که رشدی جهنده و سرسام آور یافته است که بشر را جنون آسا به اعماق جهنم فرو می برد نیز حاصل سوء استفاده و سوء تفاهم از رحمت و عقل محمدی بر جهانیان است همانطور که نخستین دانشمندان بنیانگزار این علوم و تمدن بغی در قرون و اعصار پیشین اکثراً مسلمانان بوده اند که اروپائیان مبانی آنرا برگرفته و ادامه داده و تمدن مغرب زمین را بنا کردند. امثال جابرابن حیّان، فارابی، رازی، بوعلی، بیرونی، ابن رشد، ابن خلدون، خیّام و خواجه نصیر و ابن هیثم و غیره! و امروزه بسیاری از مورخین غربی و نویسندگان تاریخ و فلسفه علم به این امر معترفند.

۴۴۸- این بدان معنا نیست که ما مخالف علوم طبیعی و ریاضیات باشیم بلکه این علوم را مساوی عقل و مقصود علم و سعادت بشری قرار دادن عین واژگونسازی عقل و علم و دین و سعادت است. همانطور که مخالف دنیا و غرایز مادی بشر نیستیم بلکه با دنیاپرستی و غریزه پرستی مخالفیم. و علوم و فنون مدرن کارگاه دنیاسازی و دنیاپرستی بشر گشته است و جز این دنیا و سعادت و عقل و علمی را متصور نیست، اینست مسئله!

۴۴۹- ما برای نخستین بار در تاریخ معرفت دینی و اسلامی برای غرایز طبیعی بشر حقایق لدنّی و عرفانی نابی کشف و تبیین نموده ایم که بی سابقه است از جمله شهوت و عشق جنسی که در فرهنگ عامه مذاهب مطرود و ملعون است. همانطور که اسرار و حقایق الهی موجود در ماهیت علم بغی و تکنولوژی را آشکار کرده ایم که حقیقتی در ورای همه ارزشهای تکنولوژیکی است. پس ما مخالف و دشمن این علوم و فنون و تمدن مدرن نیستیم بلکه راه و روش شناخت و برخورد و تعامل با آنرا پیش روی نهاده ایم که راه و روشی عقلی و دینی و عرفانی است.

۴۵۰- هر تعقلی دو مرتبه دارد: خواندن و بیان کردن (قرآن و بیان)! هر یک از حواس پنجگانه (و به اعتقاد ما ششگانه بعلاوه حس جنسی) وسیله خوانائی ما در جهان هستند. صدائی می شنویم، صورتی می بینیم، عطری می بوئیم و چیزی می چشیم و لمس می کنیم و آنگاه می گوئیم این صدای بلبل است، جمال فلان فرد است، عطر گل مریم است وو... این همان خواندن ماست. پس خواندن عرصه اسماء است و از این طریق موجودات عالم به ما معرفی می شوند. این خواندن که نخستین مرحله دریافت وجود از جهان است یا از طریق حافظه دهری و موروثی ممکن می شود که اکثراً چنین است و یا از طریق تعقل الساعه خوانده می شود که متصل به فطرت الهی می باشد همان فطرتی که کانون تعلیم اسماء و کلمات خداست. و این خواندن الساعه حاصل تعقل عرفانی می باشد که آدمی از نزد فطرت الهی خویش اسمای موجودات را می خواند بواسطه ذکر عرفانی. و بدین طریق در هر چیزی یک آیت الهی می یابد.

۴۵۱- و اما مرحله دوّم تعقل که بیان است بین انسان و جهان اشیاء را عیان می کند که این نیز به دو روش دهری یا عرفانی انجام می پذیرد. روش دهری بیان آن یافته ها و خوانده ها از طریق آموزه های تاریخی و کتابی و کلاسیک و فرهنگی و عرفی و فنّی است که انسان را بسوی تصرف و تملک اشیاء می کشاند که طبع نفس اماره است. ولی روش الساعه و عرفانی بیان موجب می شود که در بین انسان و جهان، هویت الهی رخ دهد و امر الساعه خداوند که بین زمین و آسمان نازل می شود دریافت گردد: اوست که امرش را بین زمین و آسمان نازل می کند تا بدانید که او به هر کاری تواناست (قرآن)- این بیان قرآنی است همانطور که آن خواندن الساعه هم خواندن قرآنی است.

۴۵۲- انسان یا از طریق اسمای دهری و علوم و فنون و تفاسیر دهری، جهان را می خواند و بیان می کند که این بیان بسوی خلق جدید دوزخی (تکنولوژیکی) هدایت می کند. و یا از طریق اسمای الساعه عرفانی می خواند و بیان می کند که خواندنی ذاکرانه و بیانی قیامتی می باشد که منجر به خلق جدید رحمانی و جنات نعیم می گردد.

۴۵۳- "بگو که شما (کافران) خداوند را به اسمائی می خوانید که پدران شما خوانده اند و بر آن هیچ حجتی ندارید." قرآن- این همان خواندن دهری- نژادی- تاریخی- اجتماعی است.

۴۵۴- این خواندن یا از حافظه تاریخی ذهن است که هرگز انسان را به هیچ حقی از وجود نمی رساند: "بدانید که ظن شما را به حق نمی رساند." قرآن- و یا از کانون ذکر قلبی خوانده می شود که کانون خواندن الساعه است. "کور و کر و لالند... و گوئی که آنان را دلی نیست." قرآن- یعنی کافران از این خواندن قلبی و الساعه محرومند و چشم و گوش و بیانشان از حقیقت حیّ و قیومی جهان مهجور است و گوئی که دلی ندارند. "و مؤمنان را دلی است که بواسطه آن میشنوند و می بینند..." قرآن-

۴۵۵- پس انسان یا جهان را از چشم و گوش و هوش آباء و اجدادش می یابد و بیان می کند که این خواندن و بیان منجر به علوم و فنون بغی و دوزخی می شود. و یا از چشم و گوش و هوش امامش می یابد و بیان می کند. اوّلی وجود دهری محدود در مکان و زمان را پدید می آورد و دومی هم وجود فوق مکان و زمان را پدید می آورد که بهشت کن فیکن می باشد: "ای اهالی انس و جن اگر می توانید از حصار زمین و آسمان خروج کنید. ولی نمی توانید الا به یاری سلطان." سوره رحمن- و قبلاً نشان دادیم که سوره رحمن شرح اسرار خلق جدید انسان است به قدرت قرآن و بیان و به دو نوع دوزخی و بهشتی!

۴۵۶- پس شنیدن و دیدن و بوئیدن و چشیدن و لمس کردن و عشق ذهنی داریم و قلبی! که نوع ذهنی این یافتن و خواندن نوع دهری و کافرانه است که در جریان بیان منجر به دوزخ تکنولوژی می شود و نوع قلبی آن هم منجر به بهشت نعمات امام! این دو نوع خواندن و بیان دنیوی و اخروی است دو نوع تعقل کافرانه و مؤمنانه! دو نوع وجودیابی و آفرینش نژادی و نزادی!

۴۵۷- آنچه را که در جهان می خوانیم نیازمند مکاشفه و شکافتن و استخراج حقیقت نهان آنست که به دو روش تأویل عرفانی در دل و یا تجزیه و تحلیل مادی در ذهن انجام می گیرد. این شکافتن و مکاشفه یا منجر به قیامت نفس و لقای الهی می شود و یا انفجار بمب اتم! از آن یکی نور و از این نار حاصل می آید.

۴۵۸- اسم هر چیزی همان سمای آن چیز است همانطور که سمو و سماء دارای ریشه و معنائی واحدند. پس اسم هر چیزی آسمان آن چیز است و موجودیت فیزیکی آن هم به مثابه زمین آن است. و علم بیان به معنای رسوخ بین این زمین و آسمان است زیرا امر الهی هم در این بین (بینهنّ) نازل می شود که علم آفرینش بدیع و بهشتی است.

۴۵۹- اسمی که ما بر هر چیزی می نهیم که وسیله دریافت ما از آن چیز است یا از طریق نژاد است و یا از طریق نزاد. در خلقت جدید حضرت آدم در قرآن کریم شاهدیم که آدم بدلیل علم بر اسمای الهی بود که مسجود ملائک واقع شد که این اسماء را خداوند در او نهاده بود. اسمای نژادی و دهری، انسان را به شکافتن مادّه جهان سوق می دهد تا از این طریق حق وجودش را از جهان دریابد. و می دانیم که کل جریان علوم بغی چیزی جز تجزیه و شکافتن و منفجر کردن جهان طبیعت نیست که حاصلش آتش تکنولوژی است. ولی انسان عارف بواسطه اسمای الهی موجودات، نفس خودش را میشکافد و منفجر می کند و به حق اشیاء در خودش می رسد. و بدینگونه به علم بیان می رسد که اسرار رابطه بین انسان و جهان است. زیرا امر خداوند نیز در این بین فرود می آید بین زمین و آسمان. و انسان قلمرو آسمانی و اسمائی جهان است.

۴۶۰- باید دانست اصلاً راز خود عقل و تعقل همان راز فاصله بین انسان و جهان است که اگر این بین "فاصله" نمیبود نیازی هم به عقل نمی بود که انسان بخواهد حق وجودش را از موجودات دریابد. پس در حقیقت عقل شناسی و فلسفه عقل چیزی جز بین شناسی و فلسفه این بین نیست. و لذا علم بیان همان عقل عقل است یعنی در واقعه بیان است که اسرار عقل آشکار می شود یعنی راز فاصله انسان از جهان که مهمترین این فاصله ها همانا فاصله بین انسان با خودش می باشد یعنی فاصله بین ظاهر و باطن انسان. یا فاصله بین نفس اماره و ذاتش. و این دو فاصله یکی است و اینست که هر که به ذات خود رسید به جهان رسیده است یعنی جهان را عین خود می یابد. پس این فاصله برداشته میشود. حال بهتر درمی یابیم که چرا اصل تعقل همانا جستجوی ذات خویشتن است و هیچ کس در جستجوی حق وجودش در جهان بیرون نه تنها به خود نرسیده که خود غریزی و حیوانیش را هم گم کرده است. و خداوند هم که اصل وجود است در همین فاصله بین انسان و ذاتش حائل است: "براستی که خداوند حائل است بین ظاهر و باطن انسان." قرآن- و این همان صراط المستقیم است که خداوند بر این صراط در انتظار انسان است و هر که او را در این بین دیدار کرد عین جهان می شود و فاصله از میان می رود.

۴۶۱- پس آدمی بایستی نفس اماره خودش را بشکافد و منفجر کند نه جهان طبیعت را. و چاشنی های این انفجار همان اسمای الهی هستند که نهاده در فطرت بشرند که در وادی تعقل نفس دریافت می شوند. که هر یک از این اسماء نوری از انوار عقل می باشند که نفس را می شکافند و انسان را به ذاتش می رسانند و چون انسان به خود رسید به جهان رسیده است. ولی اسمای نژادی و دهری فقط جهان را می شکافند و آتش تکنولوژی جهنم را برپا می کنند.

۴۶۲- پس تعقل و عقل ماهیت بینابینی دارد زیرا برخاسته از "بین" است و بین همان برزخیت و عدمیت است. و لذا تعقل را با نیستی شناسی رابطه ای حیرت آور است و یافتن ذات هستی در این نیستی!

۴۶۳- پس تعقل روش فائق آمدن بر "بین" است یعنی خلاء و نیستی! پس بایستی نیستی شناسی بداند. زیرا فاصله مکانی بین انسان و اشیاء فاصله ای پیمودنی نیست. ولی عقل بغی می پندارد که از طریق پیمودن این فاصله به حق وجود در اشیاء می رسد و اینست که تکنولوژی ارتباطات و تکنولوژی سرعت و شتاب به مثابه خدای عقل و بلکه عین عقل است در نزد اهالی دهر و دهرپرستان! و اینست که امروزه پیشرفته ترین شاخه علم بغی همانا نجوم و فضانوردی است زیرا می پندارد که حق وجودش در سائر سیارات قرار دارد در حالیکه حق وجود خود را در سیاره وطنی و زادگاهش نیافته و آنرا به فساد کشیده است و در حال گریز از آن است.

۴۶۴- فاصله بین انسان و جهان هستی، فاصله بین انسانها با یکدیگر و فاصله بین انسان و هر چیزی در این جهان که در جهت رسیدن به حق وجودش در رابطه با آن جان می کند قلمرو تعقل انسان است تا از این فاصله بگذرد. احمقان این فاصله را با پاها و با دستان و با تکنولوژی طی می کنند زیرا می پندارند که این فاصله در مکان و زمان است. و لذا همه علوم بغی تلاش برای طی مکان و فائق آمدن بر زمان است که تلاشی مذبوحانه و آتش زاست و جهنم آفرین! علم بغی و تکنولوژی انسان را به حق وجودش نمی رساند بلکه به آتش نابودگر می رساند که حتی حیات میرایش را هم میسوزاند.

۴۶۵- این فاصله از زمین تا آسمان است از عدم تا وجود! عاقلان این فاصله را در خود طی می کنند. در حقیقت رسالت عقل کشف عدم است و آفرینش از عدم! همچون خداوند! و اینست آن چیزی که خداوند به آدم بخشیده است، عقل را، ذاتش را!

۴۶۶- پس اگر انسان بر جای خود باشد و خود باشد کل جهان هم بر جای خود خواهد بود و خود جهان هم جز انسان نیست. و تعقل روش رسیدن انسان به خود و مستقر شدن بر جای خود است و این واقعه عدالت وجود است. پس عدالت یکی از نتایج عقل است.

۴۶۷- وقتی می گوئیم که انسان باید بر جای خود و ذات الهی خود قرار گیرد سخن از مقام خلافت اللهی انسان است. یعنی تعقل راه حصول این مقام است.

۴۶۸- اگر در اعصار کهن برخی مؤمنان با عبادت و تقوا و پاکدامنی بر تجلیات الهی وجود وارد می شدند و هدایت میگشتند ولی امروزه در عصر حاکمیت جهانی و همه جائی و همه آنی شیطان، بدون عقل عرفانی و حکمت توحیدی کسی به وصال حق نمی رسد و صاحب وجود نمی گردد. و باید دانست که این عقل و حکمت هیچ ربطی به فلسفه و علم کلام و حدیث و فقه ندارد و کسی که اهل تقوا باشد خداوند فرقانش می بخشد و او را مجتهد و فقیه زندگیش می سازد ولی بدون عرفان نفس و حکمت وجود به مقصد نمی رسد و در بین راه غارت می شود.

۴۶۹- عقل عرفانی یعنی آن نوری که انسان را به نور وجود هستی ملحق می کند و به خدایش می رساند عقل عقل یا فهم فهم و شناخت شناسی است. یعنی اینکه این درخت، حیوان، کوه یا آدمی که من می شناسم و عمری با آن بعنوان

بدیهیات شعور و ادراکم زندگی می کنم یکبار دگر شناخته شوند. زیرا همه این پدیده ها، میوه های عقل هستند منتهی عقل معقول و عرفی و دهری و موروثی و نه عقل عاقلی! این عقل موروثی است که در ژن ماست و با آموزشها و تعلیم و تربیت اجتماعی تثبیت می شود. مابقی معقولات و باورها و فرهنگ عرفی ما هم به همان معقولات حسّی و ژنتیکی بازمی گردد که چگونه با آن پدیده ها تعامل و زندگی کنیم. این باورها و آداب زندگی با معقولات حسّی هم از راه تاریخ و وراثت بما می رسد. پس تماماً عاریه ای و بیگانه است و با ذات ما رابطه ای ندارد و لذا با هیچ چیز این زندگی و معقولاتش رابطه ای قلبی و ذاتی نداریم زیرا با خودمان بیگانه هستیم! قرآن کریم انسان را دعوت به برقراری چنین رابطه بیواسطه ای با جهان و خود انسان نموده است و از پیروی جامعه و آداب و باورهای اجدادی منع کرده است. قرآن کتاب دعوت به عقل عقل است عقل عرفانی و خودی و بیواسطه! قرآن راهنمای سیر و سلوک عرفانی است و لاغیر! صدها آیه در قرآن کریم ما را به تماشای مستقیم و بیواسطه جهان و جهانیان و تفکر در آن امر نموده است که بسیاری از این آیات در آثار ما مورد تأمل قرار گرفته است.

۴۷۰- همه ما با چشم و گوش و هوش و کلام و باورهای موروثی و اجتماعی با جهان مربوط هستیم و با حافظه خود درک می کنیم نه با عقل الساعه خود! از چشم گذشتگان و اموات جهان را می بینیم و با عقول فنی آنرا ارزیابی می کنیم که آنهم دهری و تاریخی است. در واقع هوش و حواس ما در تسخیر غیر است و کلام ما نیز تکرار کلام دیگران است. این مصداق کلام خداست که: کورند و کرند و لالند و بازنمی گردند زیرا تعقل نمی کنند...! این بیان از خودبیگانگی انسان است. "اکثر مردمان جز توهمات خود را پیروی نمی کنند پس از آنان پیروی مکن که در ظلمات می افتی و ظالم می شوی." قرآن-

۴۷۱- و قرآن کریم کتابی است که خواندن و بیان را بما تعلیم می دهد یعنی وجودیابی و وجودآفرینی را! ولی این کتاب را نیز نمی توان یافت الا به نور شهادت و نظر انسانی صاحب وجود و قرآنی یعنی امام مبین! مطهرون که یابندگان قرآن هستند پاک شدگان از انانیت نفس اماره می باشند تحت نظر امام که صاحب نگاه الهی است.

۴۷۲- عقل و تعقل الساعه (نه خیالبافی و سرهم بندی ایده ها) بمیزانی در انسان فعّال می شود که انسان در جستجوی خداوند خالق باشد. خدائی که حیّ و قیوم و حاضر و ناظر و فاعل و حاکم و هادی عالمیان است. و بمیزان باور به چنین خدائی و جستجوی اوست که عقل در تن و جان و روان آدمی می جوشد زیرا این عقل حضور خود اوست که بمیزانی که باور می شود با انسان ارتباط برقرار می کند و از این رو بایستی عقل را نور ایمان دانست و راه دین.

۴۷۳- پس عقل ایمانی پدیده ای کاملاً زنده است و بلکه نور زندگیست. نور زندگی انسانی که خداوند را در همین جهان باور و جستجو می کند و او را به ورای آسمانها و به آخرتی موهوم تبعید نکرده است.

۴۷۴- پس آن عقلی که خداوند را جستجو می کند بایستی خدائی باشد و حامل همه صفات و معانی خداوند باشد تا خداوند را درک کند که اصل وجود و کل وجود است و جز او موجودی نیست. پس وسعت چنین عقلی هم بایستی به وسعت جهان هستی و لامتناهی باشد. و بیهوده نیست که رسول اکرم عقل را نور ازلی خوانده است زیرا فقط چنین نوری می تواند کل هستی را درنوردد. و باید دانست که رسول اکرم نیز با بالهای عقل نوری معراج نمود و به خدایش رسید.

۴۷۵- مسئله دیگر اینست که آیا آدمی قبل از حصول چنین عقلی چگونه می تواند به خداوند ایمان آورده باشد تا به جستجویش برود زیرا جستجوی خدا، جستجوی ناپیداترین و همه جائی ترین چیزهاست پس این جستجوئی نوری است که یا کل حیات و هستی انسان را در بر می گیرد و یا اصلاً در بر نمی گیرد.

۴۷۶- از آنجا که فطرت انسان الهی است که این فطرت همان نور عقل ازلی است پس وجود آدمی به وجود خدایش ایمان دارد و بمیزانی که این فطرت در بشر بیدار و هوشیار است و دچار نسیان نگشته این ایمان هم زنده است و صاحبش را بسوی خودش می خواند که این دعوت فطری اگر اجابت شود سرآغاز عاقلیت و تعقل است که آنرا عقل عقل خوانده ایم: ای اهل ایمان پروردگارتان را اجابت کنید. قرآن کریم- یعنی ندای فطرت خود را پاسخ گوئید و به آن روی نمائید و این ندا را مستمراً یاد کنید که این همان "ذکر" است و ذکر ذکر! و این یاد کردن یاد خدا همان قلمرو عقل عقل و تعقل عرفانی و ذکر می باشد: ای اهل ایمان خدای را دائماً به یاد آورید. قرآن کریم-

۴۷۷- آنچه که آدمی را نسبت به فطرت الهیش دچار نسیان می سازد بی تقوائی و تبهکاری و ارتکاب کبیره های گناه و بخصوص دروغگوئی می باشد که مادر همه گناهان است. زیرا وقتی به کسی دروغ می گوئیم در واقع بخود دروغ میگوئیم و از خود بیگانه می شویم. و اینست که بزرگترین خصم ایمان فطری بشر دروغگوئی و ریاکاری است بقول امام صادق(ع).

۴۷۸- پس می بینیم که اخلاق دینی که بر محور تقوا قرار دارد گوهرهٔ رویکرد دائمی به فطرت خویش است و قلمرو ذکر ذکر و یاد کردن یاد خداست و اساس تعقل عرفانی! "اگر تقوا پیشه کنید خداوند شما را تعلیم می دهد." قرآن- و این تعلیم عقل و تعقل و روش سیر الی الله است.

۴۷۹- پس ایمان فطری نیز از جنس عقل است منتهی عقلی که خداوند در ذات انسان به امانت نهاده است و بایستی تعقل شود تا درک گردد و خوانده شود و چون خوانده شود قرآن است که سراسر نور اسماء الله است و هر اسمی نوری از انوار عقل الهی است که ذاکرش را به جهان هستی وصل می کند و در آنجا بینات و آیات الهی را می بیند که همه نشانه های وجود خود انسان هستند انسان الهی و خدای انسانی!

۴۸۰- پس تعقل در آن وجهی که مربوط به عاقلیت و فاعلیت ارادی بشر است عبارت است از رویکرد به فطرت الهی خویش و استغراق در آن و استماع آن و ذکر و یاد و گفتگوی با آن بواسطه اسماء الله! که حاصل این مرحله از تعقل که بایستی با خشوع و صبر عظیم همراه باشد درک و شهود آیات و بینات الهی در بیرون و آفاق و خلق جهان است که خوانده می شود و این خواندنی قرآنی است. و اما چون این خواندن برای دیگران بیان گردد وارد آفرینش جدید می شود که برپائی خلق خود در مردمان است که همان عرصه وجودبخشی و واجدیّت وجود عارف است و کرامتش!

۴۸۱- عقل چون به قلمرو وصال حق رسد دیگر عقل نیست بلکه عشق است که به حکمت و عرفان وحدت وجودی سخن می گوید و عارف خود مظهر نور عقل الهی می شود که نور کلمة الله است.

۴۸۲- عقل چون در قلمرو وصال سخن می گوید تماماً شطحیات است که اسرار دیالکتیکی حق می باشد که از هر معنائی در آن واحد دو امر متضاد صادر می شود و این ظهور سرّ عقل است که آنرا وادی رندان گویند که جهان عشاق حق است.

۴۸۳- تعقل نه استدلال و چون و چرا کردن است نه تجزیه و تحلیل و ترکیب و تبدیل معانی و امور است و نه ترادف و تضاد ایجاد کردن برای مفاهیم حسّی! تعقل عبارت است از مناظره و مراقبه و ذکر و استغراق و حضور و صبر این واقعه تا حصول صلوة بر واقعه و منجلی گشتن در آن!

۴۸۴- هدف تعقل، زیستن در نزد خدا و محضر اوست که این کمال عقل است. ولی مقدمه تعقل نظر کردن به وجه الله وجود خویش است: اگر تعقل کنید می بینید که آنچه در نزد خدا دارید بسیار برتر است. قصص۶۰- پس تعقل یعنی نظر کردن بر خود الهی و هویت الهی خویشتن در هر چیزی!

۴۸۵- در هر جای قرآن که سخن از تعقل است آشکارا از هویت الهی انسان و الهیت حیات بشری و آخرت سخن رفته است پس عقل در قرآن کریم یک امر عرفانی و روحانی و ملکوتی است.

۴۸۶- پس عقل گوهره و میزان الهیت اندیشه و تفکر و تدبیر و ادراک بشر است و لذا کسانی که فاقدش هستند در حقیقت فاقد حضور خدا در زندگی می باشند و بی خدا زیست می کنند هر چند که خدا با آنهاست ولی آنها با خدا نیستند. پس عقل رویکرد الهی ذهن و هوش و حواس و احساس است. پس مفاهیم عقلی جملگی معارف عرفانی و توحیدی هستند. پس عقل مادی نداریم و مادیگری بشر بی عقلی اوست یعنی بی وجودیش!

۴۸۷- و اما از میان حواس بشری هیچ حسّی چون شنوائی در امر تعقل نقش بنیادی ایفا نمی کند زیرا عناصر تعقل بشری کلمات و اسماء هستند و حسّی که کلمات را درمی یابد شنوائی است چه شنوائی بیرونی و چه شنوائی باطن! گوش، حسّ عقل نبوی است که اساس عقل ولوی می باشد که حس ویژه اش چشم است. یعنی عقل نبوی شنیداری است و عقل ولوی دیداری!

۴۸۸- ابزار کار تعقل، کلمات هستند که مبادله می شوند بین خود و خدا! کلماتی که انسان بکار می برد با گوش سر از بیرون یافته است ولی کلماتی که از جانب حق شنیده می شود با گوش باطن و دل است. و لذا کلام وحی انبیاء را هم فقط با گوش دل توان شنید: ای رسول تو کران را نمی توانی بشنوانی زیرا گوش دلشان کر است. قرآن-

۴۸۹- بسیاری از مردمان حتّی گوش سرشان (ذهن) هم کر است زیرا در تسخیر اجنه و شیاطین است و هر چه که به گوششان میرسد بواسطه نجوای اجنه و شیاطین تبدیل و واژگون می شود.

۴۹۰- در منطق قرآن تعقل بر مثلث گوش و چشم و زبان استوار است که مکرراً بر این سه امر یکجا تصریح شده است. گوش کلام حق را می شنود، چشم جلال و جمال این حق را شهود می کند و زبان هم فاصله "بین" انسان و حق را بواسطه "بیان" از میان برمی دارد و این عقل کامل است.

۴۹۱- اگر تعقل جریان تأویل کلمات و معانی است ما کلمات و مفاهیمی را که از گوش سر (ذهن) دریافت کرده ایم بسوی پروردگار می فرستیم که در نزد او تأویل شده و تحویل گوش دل ما داده می شود و گوش دل است که تأویل را تحویل گرفته و به ما می رساند و ما آنرا بیان می کنیم که در این بیان یگانگی حقیقت کلمات و معانی رخ می دهد که این رویداد به چشم دل دیدار می شود و این کمال و غایت تعقل است که از عقل نبوی به عقل ولوی می رسد و یکی از آیات و بینات الهی شهود می گردد.

۴۹۲- و اما آیا چگونه گوش و چشم دل شنوا و بینا می گردد؟ و قبل از آن چگونه گوش و چشم سر از مصادره و تسخیر غیر رها می شود؟ و همچنین چگونه فاصله بین یافته های ذهنی و قلبی از میان می رود یعنی فاصله بین ظاهر و باطن و خود و خدا برداشته می شود و تأویل و تعیّن رخ می نماید و اوّل و آخر و ظاهر و باطن یکی می گردد؟

۴۹۳- "فقط کسانی پروردگارشان را اجابت می کنند که می شنوند... آیا پنداشتید آنکه می بیند و می شنود با کسی که نمی بیند و نمی شنود یکسان است... اگر خداوند شنوائی و بینائی را از شما بگیرد چه کسی آنرا به شما برمی گرداند... اینان مردگانند پس نمی شنوند..." آیات کثیری از این نوع درباره شنوائی و بینائی آمده است که آدمی در نخستین نظر احساس می کند که مخاطب این آیات کودکانند زیرا هیچ فکری را برنمی انگیزند ولی خداوند بلافاصله پس از این آیات به ما هشدار داده که در این آیات تفکر کنیم تا شاید هدایت شویم. پس معلوم است که در این آیات سخن از شنوائی و بینائی دیگریست که آنانکه آنرا دارا هستند کلام خدا را می شنوند و نشانه هایش را می بینند و مابقی کور و کر و بی دل و مرده اند.

۴۹۴- در قرآن کریم مردگان حقیقی کسانی نیستند که در گور خفته اند بلکه آنانکه در گورند تازه بیدار و هوشیار و شنوا و بینا شده اند بلکه مردگان حقیقی کسانی هستند که در حیات دنیا زیست می کنند ولی کلام الهی و آیاتش را نه میشنوند و نه می بینند. ولی آنچه که چشم و گوش سر را بینا و شنوای حق می کند تعقل است زیرا این حواس و یافته های بیرونی و دنیوی و دهری را قلبی می کند. پس تعقل تلاشی در فاصله بین یافته های ذهن و دل است که ذهنیت را به دل برساند.

۴۹۵- ولی پس از تأویل دنیا به آخرت و ظاهر به باطن یا ذهن به دل، حقیقتی حاصل می گردد که اخروی و الهی است. و اینک فقط بواسطه بیان می توان این دو امر را یگانه ساخت بواسطه درک امر الهی که همواره بین زمین و آسمان امور نازل می شود. که در این واقعه، خلق جدید و حیات و هستی نوینی رخ می نماید. یعنی بیان، عقل خلاق است همانطور که قرآن یعنی خواندن کلام و آیات و بینات الهی هم عقل واجد و وجودیاب است. پس چشم و گوش و زبان به مثابه مثلث خلق جدید انسان است یعنی این چشم و گوش و زبان و حواس کارگاه آفرینش انسان هستند و بخودی خود دال بر حیات و هستی نمی باشند. نور خلاق این کارگاه هم تعقل است.

۴۹۶- گوش صدای خدا را می شنود و روح آدمی را بسوی سیمای خدای هدایت می کند و چون این سیما در تجلیاتش شهود گردید عین سیمای ذات خود انسان است که این یگانگی خود- خدا جز در واقعه بیان حاصل نمی آید که واقعه تکوین انسان کامل و امام است بعنوان خلیفه خدا! انسان الهی!

۴۹۷- شنیدن و دیدن و بیان کردن بعنوان سه رکن اصلی تعقل به مثابه ظاهر و باطن یکدیگرند. یعنی به هنگام گوش دادن به چیزی در حال خواندن و بیان شنیده های خود هستیم و در حال دیدن نیز چنین می کنیم همانطور که در حین بیان هم باطناً مشغول شنیدن و دیدن هستیم. یعنی در هر یک از این سه ضلع تعقل، آن دوی دیگر هم در نهان فعالند.

۴۹۸- ولی بیان کردن تجمع و یگانه سازی همه معقولات است که فاصله بین معقولات حسّی را از میان برمیدارد و خلق نوینی پدید می آورد که یگانگی عاقل و معقول، شاهد و مشهود و سامع و مسموع است.

۴۹۹- بیان، عقل وحدتی است یعنی عقل کل! پس همان عقل ظهوری از ساقی کوثر است که در نوشنده اش همه امور یگانه شده و مخلوق، فنای در خالق و عین او می شود همانطور که علی[ع] در باب شرابی الهی فرموده است. پس این عقل وصال یا عقل عشق است و بقول سهروردی عقل سرخ! تبیین منطقی این عقل همانست که در کتاب "دیالکتیک دیالکتیک" به تفصیل آمده است. علم بیان حاصل تلاش برای تبیین قرآن است در هر عصری برای مردمان! پس حاصل رسالت عرفانی است که عارف را به قلّه قاف شهود می رساند و سلطان شهادت عصر خود می سازد که منجر به طلوع ماهی می شود که خورشید دهر را به خاموشی می برد. همچون ماهی که در ظهر عاشورا رخ نمود. بنده این ماه جهانی را رویت نموده ام پس از واقعه نزول روح حسینی در عاشورای ۱۳۷۴ هـ . ش! "و در آنروز زمین به نور پروردگارش مشعشع می گردد." قرآن- این همان خورشید حقیقت محمدی است خورشید قمری! ماهی که خورشید میزاید. مخلوقی که مظهر خالق است.

۵۰۰- باید دانست که "بیان" هم یافته های حواس را می خواند (معقول می کند و می نامد) و هم نور واحد این یافته ها را کشف نموده و الهیت یگانه شان را می خواند و فاصله بین یافته ها را از میان برمی دارد و نهایتاً فاصله بین انسان عاقل و نور واحد جهان را از بین برمی دارد و راز "بین" را عیان می کند بواسطه دریافت و خواندن امر الهی که همواره در بین ها فرود می آید. علم بیان، علم بین خوانی و بین بینی است.

۵۰۱- مهمترین حسّ و عضو حسّی که در خدمت بیان قرار می گیرد و بین ها را از میان برمیدارد بینی یا حسّ شامّه است که آشکارا بر صورت بشری در بین دو چشم و دو گوش واقع شده است.

۵۰۲- همانطور که گوش نبی حواس است که اخبار عالم وجود را درمی یابد و چشم هم ولی حواس است که آثار عالم وجود را می یابد، بینی هم دریابنده امّیت و فطرت و عصمت عالم وجود است که اخبار و آثار را بر هم منطبق و یگانه میسازد و عامل وحدت وجود است. که اسوه کمال شنوائی را محمد(ص) دانستیم و اسوه کمال بینائی را هم علی مرتضی خواندیم که در هر چیزی پروردگارش را می بیند و اسوه کمال حس شامّه را که حس وحدت و عصمت است را فاطمه اطهر می دانیم که محل تلاقی و یگانگی نبوت و ولایت است و جمال این یگانگی فطرت زنده بشر است. همانطور که اسم الهی حضرت فاطمه هم فاطره است. و همانطور که بینی عضو تنفسی و دم و بازدم و مجرای حیات است. و اینکه بینی بر صورت بشری، مرکزیت جمال است که شنوائی دو گوش و نیز بینائی دو چشم را بر هم منطبق می سازد و لذا حیاتی ترین و توحیدی ترین عضو حسی در ادراک و شعور بشر است و کسانی که این عضو فاطمی در وجود خود را به دلایل فاسقانه و جلوه گری بواسطه فنون جراحی دستکاری و تبدیل می کنند بزرگترین خیانت را در ماهیت الهی و شعور توحیدی خود مرتکب می شوند که چه بسا جبران ناپذیر باشد زیرا رخنه ای در عصمت است و اختلالی عظیم در عقل و معرفت توحیدی! بینی مرکز دایره صورت و جمال است و دانستیم که صورت آدمی کارگاه عقل و ادراک اوست که همه اعضای مدرک را جمع آورده است پس بینی مرکز تعقل است همانطور که مرکز زیبایی جمال است پس زیبایی جمال به نور تعقل است نه جراحی!

۵۰۳- بواسطه بیان این معقولات حسّی است که رضوان الهی در جهان هستی عیان می گردد که عضو بیرونی بیان هم لبها هستند که دو لب به مثابه دو درب ورود به این رضوان خدا می باشند که حسنین می باشند که رهبران جوانان اهل بهشت نامیده شده اند. پس پنج تن آل الله همان خاندان انوار عقل کل الهی است که همه انبیای سلف با این خاندان بیعت کرده بودند در نزد خدا.

۵۰۴- همانطور که دو لب بدون یکدیگر توان بیان کردن ندارند حقیقت حسنی و حسینی هم بدون یکدیگر قابل درک نیستند همانطور که خلقت رحمانی و خلقت رحیمی و مهر و قهر!

۵۰۵- صورت آدمی متشکل از اعضای حسّی و جامع معقولیت خدادادی در خلقت قدیم است. پس جمال آدمی جمال عقل است زیرا چشم و گوش و بینی و لبها و دهان بنیاد ادراک و فراهم کننده عناصر تعقل هستند. و اینست که لقای تجلیات پروردگار (وجه رب) برای عارفان، سرچشمه عقل الهی و علم لدنّی و عرفان حق است. همانطور که مجموع آثار و معارف ما و کل جوهر قلم ما هم از سرچشمه مشاهده تجلیات الهی تغذیه می کنند. همانطور که ابن عربی هم معترف است که در حین طواف خانه کعبه یک جمال ملکوتی را دیدار کرده که خودش را حضرت "علم" معرفی کرده است که مجموعه دائرة المعارفی "فتوحات مکیه" تماماً از این دیدار نشئت کرده است. همانطور که رسول خاتم(ص) هم در معراجش با جمال عقل کل دیدار نموده است بصورت علی مرتضی(ع)! پس خوشا به حال کسی که با خود امام زمان(عج) دیدار نماید که مظهر کلمة الله است و "الله" هم کلمه ای است که نور همه اسماء و کلمات الهی را داراست و می دانیم که همه مراحل تعقل از خواندن تا بیان کردن چیزی جز تکلم نیست.

۵۰۶- طبق قول الهی در کتابش، همه اسماء و کلمات خدا در خلقت ازلی نهاده در فطرت انسان است ولی عامه بشری جهت یافته های حسّی و عقلی خود از این گنج نهان خود استخراج نمی کند و بواسطه تأویل به این اسماء و کلمات نمیرسد بلکه همه کلمات و واژه ها و ارزشهایش را از راه تاریخ و نژاد و جامعه و وراثت دهری می یابد و لذا همه عقول بشری عاریه ای و بی ریشه است.

۵۰۷- دستیابی به گنجینه اسماء و کلمات فطری جز از راه عرفان نفس و به نور امام مبین ممکن نیست که آنرا علم تأویل و تعقل عرفانی می نامیم.

۵۰۸- پس اگر ذات خداوند را عقل و علم مطلق می دانیم در عرصه تجلی و عرفانش بر عارفان هم صورت انسانی دارد که اسوه ناسوتی عقل الهی است که تجسم و تعیّن می یابد.

۵۰۹- می دانیم کسانی که کور و کر و لال مادر زادند دارای شنوائی و بینائی و گویائی باطنی خاص خود می باشند. و این حجتی بر این ادعاست که خداوند در ذاتش شنوا و بینا و گویاست بی آنکه چشم و گوش و زبان داشته باشد و بلکه این اعضای جسمانی مخلوق آن نور شنوائی و بینائی و گویائی ذات می باشند. و راه تعقل، راه رسیدن به این حواس باطنی و روحانی است که آنرا تأویل می نامیم بمعنای رسیدن به اصل و اول و اساس هر حسّی! رسیدن به چشم و گوش و زبان دل و روح و ذات!

۵۱۰- پس اینک بهتر درک می کنیم که جمال آدمی ظهور ذات خداست که همان عقل و علم ازلی اوست. پس اگر این ذات اوست و صورت اوست پس این چشم و گوش و زبان و بینی هم از خود اوست. و او اینک از طریق ما می شنود و می بیند و می بوید و می گوید. که بیان باراناداز همه این ادراکات است. و این حضور آسمان بر زمین است: سوگند به رب زمین و آسمان هر آنچه که در آسمان وعده داده شده اید در خود شماست اگر در خود بنگرید و این حق همان سخن گفتن شماست. ذاریات-

۵۱۱- و برای اینکه انسان هم بتواند از طریق چشم و گوش و زبان او در خود، شنیده ها و دیده ها و گفته هایش را دریابد بایستی او را یاری دهد تا یاری شود. و این یاری همان تقوا و ذکر و توجه و تعقل نفس و صبر با او در خویشتن است.

۵۱۲- و انسان کامل کسی است که با حواس او حس می کند و با دستانش داد و ستد می کند و با پاهایش راه می رود و اراده نمی کند الا به اراده او! "و خداوند دست و پا و چشم و گوش و اراده انسان می شود..." حدیث قدسی-

۵۱۳- اینست که می گوئیم خداوند در خلق عالم و آدم، در حقیقت کسی جز خودش را نیافریده و آشکار نکرده است: "گنج نهان بودم و دوست داشتم که شناخته شوم پس آفریدم و شناخته شدم." حدیث قدسی-

۵۱۴- و خداوند به عقل و علمش جهان و انسان را آفرید پس این نور عقل و علم در هر چیزی جریان دارد و جهان هستی جمال این عقل الهی است بخصوص انسان که حامل همه عوامل این آفرینش نیز می باشد یعنی صورت و روح و اسمای الهی و کلماتش! پس انسان هم بایستی خود را بیافریند و تعقل عرفانی همین واقعه است.

۵۱۵- همانطور که فرزندی که ثروت موروثی خود را به هدر می دهد و قدرش را هیچ نمی داند و بلکه آنرا تبدیل به ضد ارزش می کند و خود را بواسطه اش تباه و هلاک می سازد حیات و هستی خدادادی انسان هم چنین است. تا فرزند خود کار و تلاش نکند قدر ثروت پدری را نمی داند. تا انسان دست بکار خلق جدید خویش نشود حیات و هستی الهی خود را نمی یابد. تقوا و توجه و ذکر و مراقبه و جهاد و صبر و تعقل تلاش برای این خلق جدید است.

۵۱۶- و اصلاً کل حیات و هستی بشر بر روی زمین تماماً موروثی است و بشر جز این هیچ درک و فهمی از خود ندارد و این همان انسان دهری است که بایستی ظلمات دهر را در نفس خود بشکافد و حیات نو برپا کند. حیات موروثی محکوم به تباهی و هلاکت است و در لای چرخهای تاریخ متلاشی می شود.

۵۱۷- پس اگر جمال بشری تماماً جمال عقل است همه زیبائیهای بشری هم از عقل است و انسان فاقد تعقل بسرعت همه زیبائیهایی خود را در ظاهر و باطن از دست می دهد و می گندد. و اگر بارزترین ویژگی انسان بهشتی همانا جوانی ابدی است بدلیل عقل و علمی است که در بهشت می یابد: آیا پنداشتید که بر بهشت خداوند وارد می شوید در حالیکه ما هر کسی را از علمش آفریدیم. قرآن-

۵۱۸- سر آدمی (جمجمه) قاب و قالبی است که حواس ادراکی را در خود جای داده و مدیریت و هماهنگ و خوانا میسازد. ولی اکثر مردمان به همین حدّ از یافته های حسّی و عرفی و موروثی خود بسنده می کنند و این یافته ها را در سمت دل و فطرت الهی خود تأویل و تحویل نمی کنند. زیرا تعقل چیزی جز جریان این تأویل و هدایت ذهنیات در سمت قلب نیست. قلمرو تعقل راه بین ذهن و دل است که همان صراط مستقیم است که خداوند بر آن در انتظار انسان می باشد: بدانید که خداوند حائل بین ظاهر و دل انسان است . قرآن- و ظاهر همان یافته هائی حسّی در ذهن است. ولی باید دانست که طی طریق در این راه (بین) نیازمند امام هدایت است و این همان طریقت است. و انسان بی امام در این راه گم شده و به تسخیر شیطان درمی آید: "و ابلیس گفت که بر صراط در کمین می نشینم تا انسان را بسوی جهنم برم زیرا اکثرشان نعمت الهی را شکر نمی کنند." قرآن- و می دانیم که نور نعمت الله همان امامان هدایت و عارفان واصل هستند: نعمت الله را هرگز از یاد مبرید. قرآن-

۵۱۹- جریان اندیشه بشری دارای سه عنصر شنوائی و بینائی و گویائی پنهان است که مستمراً در یکدیگر تداخل میکنند. وقتی تفکر می کنیم مشغول شنیدن سخنان کسی در خود هستیم بهمراه مناظری از آدمها و حوادث و طبیعت! و بهمراه این شنیدن و دیدن ذهنی خود نیز سخن می گوئیم و این سخنان و مناظر ذهنی را تبیین می کنیم. این همان گوش و چشم و زبان ذهن (سر) است. مشابه همین امر در دلمان نیز جریان دارد و بایستی این جریان ذهنی به جریان قلبی ملحق شود و این واقعه تأویل و تعقل عرفانی است که به سمت شنوائی و بینائی و گویائی روحانی می رود و تا ذات طی طریق می کند که سرچشمه عقل کل الهی در ماست. و چون اول و آخر و ظاهر و باطن عقول بهم برسند آدمی صاحب وجود می شود وجودی که تماماً نور عقل است و آن خداوند است که انسان را جانشین خود ساخته است تا اینک این خلیفه اش یکبار دگر بیافریند خود و خدایش را! و اینهمه بقدرت عقل است که عین رحمت مطلقه پروردگار است.

۵۲۰- پس باز هم بهتر درک می کنیم که چگونه نور عقل و رحمت از یکدیگر جداشدنی نیستند همانطور که ذات الهی همان نور عقل و علم اوست فرموده است که بر این ذاتش رحمت را نوشته است پس خداوند جز به رحمت مطلقه اش شناخته نمی شود که همان عقل کل خلاق اوست در نزد بشر! چنین عقلی را جز به رحمت مطلقه اش نمی یابیم و چنین رحمتی را هم جز به عقلش!

۵۲۱- چگونه است که کفر و طاغوت و امپریالیزم و صهیونیزم و مدرنیزم بقدرت تکنولوژی نفت و برق و بمب اتمی و تسلیحات امحای جمعی موفق به عرضه خلق جدید جهنمی خود شده و آشکارا شیطانپرستی پیشه کرده است و کوس انالحق میزند ولی دین و ایمان و اسلام فقط وعده به حیات اُخروی می دهد و لاجرم مسلمین و همه مؤمنان مذاهب توحیدی عملاً تسلیم این دوزخ می شوند و اگر هم میل به تسلیم نداشته باشند و اعتراض کنند جز خودکشی راه دیگری پیش روی نمی یابند که غایت این واکنش نهضت تکفیریهاست. و بسیار جای تأسف و تعجب است که تا به امروز هنوز از جانب علماء و مراجع اسلامی هیچ واکنش و ارزیابی رسمی عقیدتی و فقهی درباره این نهضت جهانی پدید نیامده است الا تکفیر کلامی کل نهضت. که این همان عملکرد و نگرش تکفیریهاست. تنها منطقی که در انکار و تکفیر این نهضت از جانب علمای دینی شنیده می شود اتهام حماقت و اسلام نفهمی و افراطی گری است و یا اتهام وابستگی آنها به ابرقدرتها و همین و بس! ولی هرگز شنیده نمی شود که عقل و علم دینی و اسلامی و شیعی چیست و راه حلش برای انسان مدرن در حال هلاکت چیست و جایگزین این تمدن جهنمی چه باید باشد و فرق بهشت معنوی و بهشت مادی چیست و نیز تفاوت علم حقیقی و علم بغی! فقدان عقل و علم اسلامی بزرگترین علت همه بدبختی های مسلمین است تا زمانیکه بهشت موعود مختص آخرت است و فرج امام زمان هم از عقل و توان شیعیان خارج است و جز به دعا و زاری حاصل نمی شود وضع مسلمین مستمراً فجیعتر می گردد و جز انتخاب بین کفر و خودکشی گزینش دیگری باقی نمی ماند یعنی انتخاب بین کفر و تکفیر!

۵۲۲- امروزه حواس بشر یکسره در تسخیر علم بغی و دجال تکنولوژی است که عقل نابودگر و علم تبدیل کننده جهان است نه شناسنده آن! و جز خدمت به طاغوت تکنولوژیکی برای خود رسالت و معنائی نمی شناسد و لذا حتّی عقل

حسّی- حیوانی بشر مدرن هم روی به نابودی می رود و گوش و چشم و شامه و ذائقه اش فقط به فرآورده های تکنولوژیکی واکنش نشان می دهد. و اینست علت اینهمه حساسیت ها و آلرژیهای حیرت آور سمعی و بصری و چشائی و جلدی و بویائی و تنفسی بخصوص در فصل بهار که عرصه شکوفائی حیات است. و بدین ترتیب دیگر سخن از تفکر ذهنی هم امری مهمل است تا چه رسد به تعقل قلبی! زیرا قرآن کریم امر تعقل را مختص به قلب می داند و نه ظن! چرا که تعقل همان جریان تدبیر و هدایت معقولات حسّی- ذهنی بسوی حقایق قلبی- روحی است.

۵۲۳- تنها راه نجات انسان مدرن از دوزخ تکنولوژی رویکرد به عقل عرفانی و علوم قرآنی است جهت احیای حواس و هوش و ذهن و دل برای کشف و درک جنات نعیم و ارض ملکوت امام زمان که همان فرج جهانی امام است.

۵۲۴- فقدان عقل الهی و بلکه حتّی عقل غریزی- حیوانی در بشر مدرن که او را از زندگی طبیعی گریزان ساخته و مفتون و مسخ زندگی صنعتی در شهرهای جهنمی نموده دال بر عذابی عظیم است که مختص کسانی است که حجت های الهی را دیده و کفر ورزیده و خداوند بر چشم و گوش و زبان و قلوبشان مُهر زده و در دوزخ تکنولوژی داخل ساخته است که غذایشان چرک و فساد و سموم و زقوم است که از بطن نفت می جوشد همانطور که رسول خاتم(ص)، غذای اصلی اهل دوزخ را نفت خوانده است. پس تا این بشر از کفرانها و معاصی و مظالم خود توبه ای نصوح نکند به عقل بهشتی بازنمی گردد و دل و ذهن و هوش و حواسش تعطیل است و در دوزخ تکنولوژی نه زنده اند و نه مرده، نه میمانند و نه می روند. (قرآن کریم)-

۵۲۵- "و خداوند اگر در شنوائی آنان خیری می دید آنان را کر نمی ساخت." قرآن کریم- یعنی اگر این ستمگران و کافران را چشم و گوش و عقل الهی می بود آنرا جز در خدمت شیطنت و رهزنی مؤمنان بکار نمی گرفتند و هیچ خیری بخودشان نمی رساندند.

۵۲۶- کلفتی پوست کافران در جهنم همان ضخامت پرده ای است که بر حواس و هوش و ادراکشان کشیده شده و با جهان بیرون از خود بیگانه و بی حس و کرخت شده اند. که اینهم عذابشان در جهنم را کاهش می دهد.

۵۲۷- همانطور که نشان دادیم شنوائی هم نخستین درب دریافت و درک جهان است و هم بستر دائمی تعقل می باشد زیرا عنصر تعقل کلام است و کلام هم جز به واسطه گوش دریافت نمی شود چه گوش بیرونی یا گوش ذهنی و گوش قلبی و روحانی! زیرا همواره شاهدی در انسان و یا در بیرون از وی با وی سخن می گوید که جریان شنود این کلام همان سرآغاز تعقل است. پس اهمیت شنوائی در قرآن کریم واضحتر می گردد که مبدأ و بستر تعقل می باشد.

۵۲۸- امروزه گوش شنوا از نوادر روزگار است. همه گوشها دارای فیلتر و برنامه ریزی شده اند و در تصرف شیاطین آریلی می باشند. انواع امواج رادیوئی، تلفنی، ماهواره ای، اینترنتی، تبلیغاتی و پارازیتی گوشها را فلیتر و برنامه ریزی کرده اند. گوش آدمی هرگز در طول تاریخ اینگونه مومیائی و لاک و مُهر نشده بوده است. آفتها و امراض و ویروسهای شنوائی بیشمارند. و انواع نجواهای شیطانی گوشها را مصادره و کر نموده اند: "اطاعت کنید از خدا و رسول تا شما را از تاریکی بسوی روشنائی برند و کتاب و حکمت آموزند و از سیطره نجواهای شیطانی برهانند." قرآن کریم-

۵۲۹- تفکر و تعقل عرفانی چیزی جز تکلم و گفتگوی متقابل با نفس ناطقه خویش نیست پس نیازمند گوشی شنوا و تیز و لطیف و دقیق و الساعه است. همانطور که نشان دادیم کمال تعقل به مثابه گفتگوی با پیامبر و امام جان خویشتن است از برای کسی که گفتگو و تعقل در رابطه با پیامبر و معلم و مربّی و امام بیرونی را پشت سر گذاشته است.

۵۳۰- باید درک کرد که مطالعه کتاب هم نوعی گوش دادن به سخن نویسنده آن است و اینست که در مطالعه کتابی واحد، ادراکی بسیار متفاوت برای خوانندگان حاصل می شود. و بلکه چه بسا کتابی را در هر بار مطالعه به گونه ای دگر

می یابیم و این بدلیل درجه دقت در شنوائی است. زیرا آدمی در حین خواندن کتابی در حقیقت به گوش خودش می خواند و خودش هم گوینده و هم شنونده است.

۵۳۱- امروزه گوشها عموماً در تسخیر شیطان است و اینست که همه آدمها در جدال و عداوت با یکدیگر بسر می برند زیرا اصلاً به یکدیگر گوش نمی دهند زیرا صاحب اختیار شنوائی خود نیستند. اینهمه جدال و جنون و جنایت و جنگ حاصل کر بودن انسانها نسبت به همدیگر است و بلکه ترجمه شیطان از گفتگوی متقابل انسانها موجب اینهمه تفرقه و جنگ در خانه و جامعه است.

۵۳۲- اگر انسان اشرف خلق خدا و بزرگترین آیه حق در جهان است پس صدا و پیام و سخن انسانها هم حامل خدائی ترین نور تعقل و وجودیابی است. و انسانهای مدرن کرترین و منکرترین انسانها در قبال کلام یکدیگرند. گوش دل سپردن به کلام دیگران حتی اگر دشمن باشند موجب خلاقترین نور تعقل در شنونده است. ولی مسخرگی و لودگی و هجو و طنز که روح حاکم بر گویش روزمره در سراسر جهان گشته است نشان دهنده انهدام عالیترین قلمرو تعقل است یعنی تعقل بین دو انسان بعنوان دو خلیفه خدا و دو حامل روح و صورت الهی!

۵۳۳- در عصر ارتباطات همه جانبه جهانی و گفتگوی آحاد بشری با یکدیگر در سراسر عالم شاهد جدال و جنگها و تشنجات روزافزون در سراسر جهان هستیم از اعماق خانواده تا جامعه بشری! و این بدان معناست که تکنولوژی ارتباطات عاملی ضد ارتباط است و لذا در این نوع ارتباطات فقط شیاطین مبادله شده و جهانی می شوند. و لذا آنچه که جهانی می شود جهل و جنون و دروغ و فساد و تبهکاری است نه عقول بشری!

۵۳۴- تفکر جریان گفتگوی انسان با خود، خدا، پیامبر و امام باطن یا شیطان، خناسان و آدمهای زندگی و شنوده های سابق است. پس سراسر شنیدن و گفتن است. پس یک پای ثابت اندیشه و عقل بشری شنوائی های گوناگون است.

۵۳۵- آیا چگونه می توان حس شنوائی بیرونی و درونی را از اینهمه آفات و فیلترها و شیاطین و حجابها نجات داد و از این کری تو در تو شفا یافت؟

۵۳۶- گوشی که منزه از اینهمه حجابها و امراض و شیاطین باشد شنوای کلام خداست و دریابنده عقل کل ذات خویشتن! و این گوش محمدی است.

۵۳۷- و چشمی که منزه از اینهمه غبارات و تصوّرات موهوم باشد چشم علوی است و بیننده خدا در همه سو!

۵۳۸- و آن بینی و شامه ای که از هر دمدمه و تنفس شیطانی پاک باشد شامه فاطمی است که هر دم و بازدمش تحقق بود و نبود است و مظهر حیات حیّ و قیومی پروردگار است.

۵۳۹- و زبانی که بیانگر این انوار عقول و وجود الهی از طریق حواس پنجگانه باشد حامل قدرت آفرینش کن فیکن میباشد و با هر کلامی می آفریند زیرا خداوند از زبانش تکلم می کند و او از زبان خدایش!

۵۴۰- خداوند در کتابش اطاعت صادقانه و بی چون و چرا از رسولش را راه نجات گوش از نجواهای شیطانی و چشم از تصورات شیطانی و زبان از تلقینات شیطانی معرفی کرده است چرا؟ در اینجا سخن از راز و اعجاز عمل به حکم خدا و رسول است. این همان عمل صالح پس از ایمان است که وجدان فرد را به صلح با خدا و رسول و متعاقباً به صلح با جهان میرساند. پس، از انکار با خدا و رسول و جهان هستی خارج می شود. آدمی بمیزانی که در انکار نسبت به حق و واقعیات جهان بسر می برد بواسطه شیطان مصادره می شود: شیطان به امر خدا بسراغ هر کذاب متکبّری می رود. قرآن- یعنی بسراغ کسانی که در انکار و تکذیب نسبت به حق و واقعیات هستند می رود. زیرا گوش و چشم و ذهن و دل

چنین انسانی پشت به واقعیت جهان است پس او پیشاپیش خودش را کور و کر و گنگ و دیوانه ساخته و در تاریکی افکنده است و در این تاریکی به شیطان مبتلا می گردد و به سرقت میرود. در این معنا بمان!

۵۴۱- یعنی آدمی آنقدر حقایق و واقعیت های زندگی و جهانش را که موافق نفس اماره و جهل و کفرش نیستند انکار می کند و از آنها روی برمی گرداند و چشم و گوش و هوش خود را بر آنها می بندد که براستی کور و کر و گنگ و دیوانه می شود و این دیوانگی همان شیطانزدگی است.

۵۴۲- ولی امر خدا و رسولش بر خلاف نفس اماره و کفر و فسق بشر است پس انسان را روی به واقعیات می کند که قلمرو حقایق عقلانی و آیات الهی می باشند.

۵۴۳- امروزه فقط ابر قدرتها نیستند که مستکبر و امپریالیست و متکبر و کذاب هستند بلکه همه پیروان تکنولوژی و مدرنیزم دارای چنین نفسی هستند یعنی نسبت به حقایق الهی متکبر و کافر و منکرند و لذا کور و کر و مدهوش و دیوانه اند. پس آنان را عقلی نیست. زیرا اصلاً پدیده استکبار و امپریالیزم جهانی تماماً مخلوق تکنوسالاری است و منطق تکنولوژی منطق برون افکنی نفس اماره است پس تکنولوژیزم مولّد استکبار جهانی است در نفوس همه پیروانش! و اینست راز کوری و کری و گنگی و جنون جهانی بشر!

۵۴۴- و اطاعت از رسول موجب تقوا و خویشتن داری و مهار امارگی و سلطه و کبر نفس است و لذا انسان را روی بخودش می کند یعنی هوش و حواس را از سیطره ظلمات و شیاطین و نجواهای استکباری می رهاند و چشم و گوش و هوش هم بخود می آیند.

۵۴۵- انسان متکبّر و کافر قبل از هر چیزی نسبت بخودش کافر و منکر است و نمی خواهد واقعیات وجودی خود و اینهمه ضعف و نادانی و نیازهایش را ببیند و متواضع گردد و بر جای خود نشیند. پس نسبت به عقل و هوش و حواسش بیگانه و کافر می شود. و بیش از هر چیزی گوش خود را بر حقایق می بندد تا نشنود و بخود نیاید زیرا بستر تعقل و عنصر اولیه عقل همانا کلام هستند که بواسطه شنوائی دریافت می شوند. پس انسان متکبر گوش و چشم و هوش خود را تعطیل می کند و از آن بیگانه می شود و در این فرار از خود به تصرف شیاطین و اجنه درمی آید که حواس او را تسخیر می کنند و بدینگونه وجودش را تصاحب می کنند. چنین انسانی قبل از هر چیزی گوش خودش را نسبت به ندای وجدان و فطرت الهیش می بندد تا دروغها و گناهانش را به او گوشزد نکند و این بنیاد حماقت و جنون و شیطان زدگی بشر است که بر کبر و غرور بنا شده است و بیهوده نیست که کبر نخستین صفت ابلیس و کفر بشر است.

۵۴۶- حکم خدا و رسول همان حکم وجدان و فطرت الهی بشر است پس آنکه به حکم خدا و رسول عمل کند با وجدان و عقل الهی خود صلح می کند و این معنای عمل صالح است. این صلح با چشم و گوش و بینی و هوش خویشتن است. این آستانه شنوا و بینا و بویا و گویا شدن است. زیرا کسی که کر است بیانش نیز هذیان و عربده و هجو است یعنی لال است: کورند و کرند و لالند و بازنمی گردند. قرآن کریم- و دانستیم که غایت تعقل همانا تأویل و رجوع همه یافته های حسّی و ذهنی به فطرت الهی در خویش است ولی آنگاه که آدمی بواسطه کبر و غرورش به فطرت خود پشت می کند از تعقل تهی می گردد: از رسول اطاعت کنید تا شما را از نجواهای شیطان پاک سازد. قرآن-

۵۴۷- امروزه اکثر مردمان آنچه را که شنیده ها و گفته ها و عقل خود می پندارند چیزی جز نجواهای شیطان نیست. شیطان در گوششان می خواند و سپس به آنان می باوراند و عاقبت از زبانشان سخن می کند.

۵۴۸- هیچ چیزی همچون تکنولوژی و فرآورده هایش در انسان ایجاد کبر و غرور کاذب نمی کند. کافیست که در هنگام رانندگی بر خود نظری کنید که چه حالی دارید و یا هنگامی که پشت میز کامپیوتر خود نشسته اید احساس خدایان را

دارید! حال این تکنولوژی هر چه پیشرفته تر و سریعتر باشد این احساس شدیدتر است. اینک احوال و اعمال ابرقدرتها را تصوّر کنید که صاحب سریعترین و پیشرفته ترین تکنولوژیهائی هستند که فقط خود صاحبش می باشند جهانخواری نتیجه طبیعی چنین تکنولوژیهائی است. حال اگر صاحب تکنولوژیهائی باشید که عملکرد و عوارض و نتایج کارشان از اراده و محاسبه شما خارج باشد چه می شوید! در مسخ کامل قرار می گیرید.

۵۴۹- تکنولوژی مدرن اراده و علم بشری را پشت سر نهاده و اینک بشر مرید آن است و این پایان کامل هر تعقل و مرگ هوش و حواس بشر می باشد زیرا تکنولوژی مستمراً بر سرعت و شتابش افزون می گردد و بشر در پیروی از آن ابتدائی ترین حد شنوائی و بینائی و محاسبه را هم از دست می دهد و مفعول کامل می شود. و این انهدام اراده انسان است در زمان تکنولوژیکی که زمان آتشین و دوزخی است.

۵۵۰- بشر میخواست از طریق تکنولوژی جهان را فتح کند ولی این شیطان بود که با دام تکنولوژی، انسان را فتح و تسخیر نمود. چه چیز انسان را؟ چشم و گوش و هوش و عقل و اراده و روح انسان را!

۵۵۱- از این منظر بایستی همه آموزه ها، فرمولها، نظریه ها، برنامه ریزیها و وعده های تکنولوژی به بشر را همان نجواهای شیطان در انسان دانست که حواس و هوش و عقلش را تسخیر کرده است: شیطان نخست شما را از فقر و فنا می ترساند و آنگاه وعده به نجات می دهد و به پیروی از خود می کشاند و چون در دوزخ سرنگون ساخت از آن بالا خنده کنان می گوید: ننگ بر تو ای فرزند آدم که خدا و رسولانش را رها کردی و مرا پیروی نمودی که در وعده هایم هیچ حجت و برهانی نداشتم! قرآن کریم-

۵۵۲- امروزه کسی که عقل عرفانی ندارد فقط بی وجود نیست بلکه ضد وجود است زیرا به تسخیر شیطان درمی آید.

۵۵۳- عقل عرفانی و عقل تکنولوژیکی درست در نقطه مقابل یکدیگرند. عقل عرفانی متقی و درون گرا و تأویل گر است که جهان بیرون را به روح الهی و ماده را به معنا تأویل می کند که معانی عرفانی و روحانی و خلاق است. ولی عقل تکنولوژیکی، اراده به برون افکنی و امارگی و تبدیل روح آدمی به اشیاء است یعنی تبدیل معنا به ماده اشیاء! و این دو روندی معکوس است: احیاء (تعالی) و افساد، هستی بخشیدن و نابودکردن، عروج و سقوط!

۵۵۴- بیان کردن که بارانداز تعقل است همان واقعه قلبی کردن و خودی کردن یافته های حسّی است یعنی واقعه ای است که در آن فاصله بین انسان و جهان از میان میرود. عاطفی و احساسی و قلبی و خودی شدن امور به همین معنای بیان است که حاصل تأویل و تحویل یافته های ذهنی- حسّی در سمت قلب است. این واقعه (بیان) دو نوع کلی دارد که یکی امر غریزی و دهری و خود بخودی است و دیگری امر عارفانه- عاقلانه است و مختص وجود کسی است که دارای روح شاهد و شاهدی روحانی در باطن خویش است که همان معنای ولایت است. و لذا بیان نوع اول به تنفیس و کفر و منیّت و مالکیت می انجامد و بیان نوع دوم به وحدت وجود می رسد. پس اوّلی باعث شرک است و دوّم هم عامل توحید!

۵۵۵- شدیدترین بیانها بصورت عشق بارز می شود که یا عشق تملکی- نژادی است و یا عشق ایثاری- عرفانی! همانطور که عاشقانه شدن امری عین خودی شدن آن امر است. و هر امری که به دل برسد خودی و فطری شود یعنی فاصله بین انسان با آن امر از بین میرود. زیرا تا چیزی به دل نرسد حق وجودیش به انسان نرسیده است و انسانیت آن چیز حاصل نشده است. که این وصول قلبی یا دهری- موروثی- غریزی است و یا عارفانه- روحانی- شهودی!

۵۵۶- آنچه که امری را از قلمرو محسوسات به ذهن و از ذهن هم به دل می رساند یا فرهنگ و روح دهری- نژادی است و یا روح عرفانی- ولائی! این دو نوع تعقل است: تعقل ظلمانی و نوری!

۵۵۷- و از آنجا که تعقل ظلمانی موجب تسخیر و تصرف وجود انسان از طریق اشیاء می شود پس انسان هیچ حقی از وجود را نمی یابد پس عاقلیتی در کار نیست و لذا این نوع تعقل را اصلاً عقلانی نمی دانیم زیرا انسان چیزی را نمی یابد بلکه چیزها هستند که انسان را می یابند و انسان را تصرف می کنند.

۵۵۸- بواسطه ذهن، جهان محسوسات را می خوانیم و بواسطه دل هم این خوانده های ذهنی را بیان می کنیم. و این دو مرحله از تعقل و وجودیابی است. ولی آنکه می خواند و بیان می کند کیست؟ یا هویت دهری- نژادی- موروثی است و یا هویت الساعه الهی و ولائی است که روح یکی از اولیای الهی بعنوان شاهد و ولی در ماست که ما را یاری می دهد.

۵۵۹- معنای دیگر بیان کردن، شکافتن بطن و متن چیزهاست پس از خواندنشان! این شکافتن (فلق) یا دهری است و یا الساعه! یا ظلمانی است و یا نوری! به هر حال این واقعه در دل واقع می شود و بدینگونه امور بیرونی، درونی و خودی و انسانی می شوند منتهی یا ظلمانی هستند و یا نوری! که منجر به دو نوع هویت و عشق می شوند که یکی تملّکی است که فرد را بعنوان یک "من" از واقعیت بیرونی چیزها منفک می کند و برای تملک چیزها به تلاش وامیدارد که تلاشی ظالمانه و مشرکانه است و یا عرفانی و وحدت وجودی است که فرد را از واقعیت بیرونی چیزها بی نیاز میکند و لذا این بیان به عشق ایثاری می انجامد.

۵۶۰- خواندن منجر به درک و شناخت آیات الهی در جهان می شود ولی بیان منجر به کشف و شهود بیّنات می گردد. آیات و بیّنات دو محصول بزرگ تعقل عرفانی هستند.

۵۶۱- رسالت عقل، خودی یافتن جهان است و جهانی یافتن خود! این همان ذات "بیان" است بمعنای از بین بردن بینها! و این از بین بردن بین، بمعنای دیدن ذات این بین است زیرا ذات بین همان خداوند است: براستی که خداوند حائل است بین ظاهر و دل انسان. قرآن- پس رسالت عقل از میان برداشتن فرق هاست و دیدن فرق ها! نخست بایستی این فرق ها را به علم فرقان شناخت و سپس به علم قرآن از میان برداشت و به علم بیان هم یگانگی همه موجودات را دید در خویشتن و خویش را در عالم!

۵۶۲- پس علم بیان، شکافتن فرق بین انسان و جهان است فرق و فاصله بین دل و ذهن (دنیا)! و در این شکافتن و مکاشفه است که تجلیات الهی شهود می گردد و بیّنات رخ می نماید. و این بزرگترین کار تعقل است.

۵۶۳- در ادراک ذهنی بشر، فاصله بین انسان و هر چیزی و نیز فاصله بین موجودات از جنس نیستی است. پس علم بیان، علم نیستی شناسی است که منجر به ظهور جمال هستی می شود. و این اساس خلق جدید است.

۵۶۴- عقل نور وجود است که انسان بقدرتش بر عدم فائق می آید همانطور که خداوند بر هستی عمائی (عدمی) خود فائق آمد و جهان را آفرید و خود را آشکار کرد.

۵۶۵- فائق آمدن بر نیستی همان نیستی شناسی و نقب در نیستی و نیستی پیمائی است که منجر به آفرینش جدید میشود آنگاه که عارف در قلب نیستی به هستی رسد و فرق و فاصله بین وجود و عدم را طی کند و این دو را یکی بیابد. عقل نور حصول به این یگانگی است.

۵۶۶- همه یافته های عقلی بشر در حیات دنیا منجر به نیستی می شود که یا از طریق دهر است و یا الساعه! نیستی نوع اول خلاق نیست و لذا مأیوس کننده و ظلمانی است و لذا همه انسانها در اواخر عمرشان از کل حیات دنیای خود جز عدم نمی یابند. ولی نیستی شناسی حاصل از عقل عرفانی، خلاق است و نوری!

۵۶۷- تعقل نقب در خویشتن و ریشه دوانیدن در ذات است و شجره وجود را به بار آوردن! شجره ای که نوری است از نور علم و حکمت و عرفان!

۵۶۸- بزرگترین نور عقل در آدمی که فطرتاً از کودکی با اوست باور به وجود خالق یگانه است. و به همین دلیل نخستین سؤال هر کودکی اینست که: این جهان و مرا چه کسی آفریده است! و این باوری فطری است و نه وراثتی و تبلیغاتی! اگر آدمی همین معنا و باور را از دوره کودکی در خودش برپا و زنده و فعال نگه دارد و جستجویش نماید به همه مراتب وجود و تعقل راه می یابد: انسان را در نزد خداوند جز طلب روی اعلای پروردگارش چیزی نیست که داده شود که چون بیابد به خوشبختی و رضا رسد. قرآن کریم- این خدا فهمی و خداباوری و خداجوئی فطری در بشر همان حضور نور عقل الهی است. این خود خداوند در فطرت بشر است که او را بخود می خواند. این معنا و حق و مبدأ و معاد و سرّ وجود در فطرت انسان حضور دارد و آدمی در ذکر و رویکرد و تعامل با آن است که سالک سیر الی الله می شود و این همان معنای تعقل است یعنی رویکرد دائم به این نور عقل فطری! این رویکرد و تعامل با حضور خدا در خویشتن است که تعقل نامیده می شود. پس تعقل عین همنشینی و همزیستی و رویاروئی و گفتگوی با خدا در خود است. این خود اوست که از ما می پرسد که: تو کیستی! و چون ما نیز از او بپرسیم که: تو کیستی! نور رحمتش را پذیرا شده ایم و هدایت ما در سوی او آغاز می شود. و این سرچشمه تعقل است بمعنای خودیابی ذات که عین خدایابی است. و طی طریق این فاصله بین خود و خودآ که همان فاصله بین عدم تا وجود است کل قلمرو عقل بشر است.

۵۶۹- صبر و تأمل و تعامل با این "تو کیستی" کل سرّ عقل و عظمت و سهولت سیر الی الله است. ولی اکثراً فاقد این صبر با پروردگارند. تعقل همان صبر با خدا در خود است صبر جمیل! زیرا صبر با خدا همان صبر با خود است و انسان جمال خدا در عالم است. و دانستیم که این جمال همان جمال کمال عقل است. پس صبر با خود همان صبر با عقل و عین تعقل و عقل عقل است.

۵۷۰- کل سختی و تلخی صبر با خود الهی از این روست که انسان این خود الهی را عین عدم می یابد زیرا هر چه میکند از این خود ذاتی خود، هیچ چیزی حاصل نمی کند و نقدش نمی شود تا بکار دنیا برد. پس این صبر با بود نبود است! پس تعقل نیز همنشینی و تعامل با بود نبود است.

۵۷۱- پس غایت عقل اینست که آدمی با این خود الهی ذاتش یعنی با این بود نبود، یکی شود یعنی مظهر کلمة الله گردد.

۵۷۲- فرق انسان هوشیار و عاقل و زنده از انسان غافل و گمشده و جاهل همین است. انسانی که این خود الهی ذاتش را یافته است و کسی که از آن غافل است. آنکه این خود الهی را یافته است در حقیقت خود خودش را یافته است و اینک بسویش در حرکت است و این همان واقعه سلوک و هدایت الی الله است.

۵۷۳- تعقل نیز قلمروئی جز این دوگانگی ندارد یعنی خود بشری و دنیوی و خود الهی و ذاتی! پس آنکه این خود ذاتی را نیافته و این دوگانگی را کشف نکرده است هنوز عاقل نیست و غافل است. این همان خدائی است که از رگ گردن به انسان نزدیکتر است و مقیم قلب انسان است. این همان امام جان است که مقیم بر عرش قلب است که هر چیزی در عالم در نزدش ارزیابی می شود. (قرآن)-

۵۷۴- عقل بمعنای یافتن و یافته شدن و گرفتن و صاحب شدن همین خودیابی ذاتی است یعنی یافتن نور ذات خویشتن که عین عدم است زیرا نه حرفی می زند نه کاری می کند و نه صفتی از خود بروز می دهد و نه جنبشی دارد فقط هست: هستم آنچه هستم! این همان نور عقل است که پیش و بیش از آنکه تو او را یافته باشی او تو را یافته است و دمادم مییابد و مانع گم شدن و نابودی توست. این نور، جهان پیش روی تو را روشن می کند و هر موجودی را آیتی از خداوند

می نماید تا آنجا که تو را به شوق دیدارش در بیرون دعوت می کند یعنی بسوی بیّناتش! "هیچکس جز جمال اعلای پروردگارش چیزی برای یافتن ندارد که خوشبختش سازد." قرآن-

۵۷۵- این راه جستجو همان "دین" است بمعنای راه رسیدن به خدا! و لذا بدون تعقل نمی توان بر این راه وارد شد بقول الهی در کتابش!

۵۷۶- پس تعقل و عقل به لحاظی سهل و محال ترین امر در وجود انسان است و بیهوده هم نیست که همه خود را عاقل و بلکه عقل کل می دانند که این هم راست است و هم خلاف! زیرا ذات عقل، هویت بودِ نبود است.

۵۷۷- کل ماجراهای تعقل عرفانی طی طریق و تعامل بین این دو خود است: خود منی و خود اوئی! و لذا ماهیت عقل عرفانی من هوئی است یعنی منی که اوست! این دوگانگی کل سرّ ایمان و سیر الی الله است! و لذا بزرگترین آفت ایمان و سیر و سلوک عرفانی همانا شرک است و اینست که قرآن کریم شرک را پس از ایمان خوانده است زیرا قبل از ایمان سراسر ظلمات است و کفر محض! زیرا خدائی نیست که بخواهی خود را شریکش سازی و یا کس دیگری را! پس علاج این شرک جز تسبیح نیست یعنی منزه ساختن او از هر صفت و فعل و اراده ای که بتوانی تصرف کنی و منی سازی!

۵۷۸- اینست که سالک مؤمن برای منزه ماندن از شرک که خصم ایمان و عقل است یا بایستی دارای روح الهی باشد و یا امامی زنده که در تبعیت او زیست کند. در غیر اینصورت نفس اماره خود را شریکش می سازد و مفتخرانه مرتکب هر گناهی می شود.

۵۷۹- پس کسی که جداً در همه عمرش در جستجوی وجه اعلای رب نیست فاقد نور عقل و تعقل است. همانطور که کسی که فاقد امام حیّ است ایمان ندارد. و نشان دادیم که عقل و ایمان امر واحدی هستند. و سرچشمه عقل، ذات الهی انسان است و میزان و حجت آن هم امامی حیّ است: امام مبین و امام معین!

۵۸۰- زیرا تعقل کاری جز جستجوی حق وجود خویشتن ندارد و کسی که چنین جستجوئی ندارد پس عقلش تعطیل است زیرا راهی ندارد و سرگردان و گمشده است و حتی نمی داند که گمشده است.

۵۸۱- تعقل راه قلبی و روحانی کردن یافته های ذهنی و حسّی است و لذا قرآن کریم فاقدان عقل را کور و کر و لال خوانده است که گوئی دلی ندارند. زیرا حواس آدمی تحت الشعاع نور دلش زنده می شوند و در غیر اینصورت در ظلمات قرار دارند. و فقط کسی که امورات دنیا و یافته های حسی- ذهنی خود را در سمت دلش تأویل می کند حواس و هوش خود را تنویر می کند اگر دلش زنده به نور ایمان باشد با نظر یکی از اولیای الهی! و در غیر اینصورت آنچه را که عامه بشری دل می نامند نفس اماره و بولهوسی است و لذا هر بولهوسی و فسق و فجوری را عشق خوانده و خود را اهل دل می پندارند. پس این نکته ای باریکتر ز موست تشخیص بین دل و نفس اماره!

۵۸۲- امروزه در سراسر جهان رسم بر این است که همه امیال و اعمال شدید و افسارگسیخته و جنون آمیز و مالیخولیائی را حمل بر عشق می کنند. ولی اگر عقل و ایمان و دین امر واحدی در بروز و ظهور است پس شریعت الهی و اخلاق حسنه واضحترین میزان عقل و دل است زیرا خداوند هرگز به ناحق و فسق و ستم و خیانت حکم نمی کند.

۵۸۳- و فرق عشق و فسق اینست که عشق به هر چیزی موجب بی نیازی و عزّت نفس است در حالیکه فسق موجب اشد نیاز و دریوزگی و ذلّت است. زیرا امر دل که عشق است از ذات احدی و صمدی نشئت می گیرد و تماماً ایثاری و کریمانه و صالحانه است نه تصرّفی و تملکی و آدمخوارانه!

۵۸۴- عشق، تقلیب عقل است یعنی شکوفائی و عظمت بالندگی و شجاعت پهلوانی امر عقل می باشد. عشق، فتح المبین عقل است. عشق، عقلی است که به امامت ذاتش ملحق شده است و یا در بیعت با امام زنده ای قرار گرفته است همانطور که در آیات نخستین سوره فتح شاهدیم!

۵۸۵- آیا براستی از چه زمانی و کجا و چگونه، عقل و عقلانیت در جناح مادیگری و کفر قرار گرفت و جهل و حماقت هم به دین و ایمان و اخلاق منسوب گردید. همینطور که امروزه عشق و محبت و رحمت در جناح کفر و دنیاپرستی قرار گرفته و شقاوت و بیرحمی هم از آن دین است. این واژگونی و دروغ بزرگ که جهان مدرن را فراگرفته و تبدیل به فرهنگ و باوری جهانی گشته از کجاست و به چه معنائی! یعنی کافران و دنیاپرستان و فاسقان خود را هم مظاهر عقل می دانند و هم عشق. و جمعاً اهالی دین و ایمان و اخلاق را به جهل و شقاوت متهم می کنند. و این وارونگی عظیم در جهان اسلام صد چندان رخ نموده است که با ظهور جریان تکفیری به اثبات هم رسیده است اثباتی جهانی!

۵۸۶- مسئله اینست که دین و ایمان و فضائل اخلاقی و معنویت چون دچار شرک و نفاق و ریاکاری گردد و مکارانه در خدمت دنیاپرستی و مادیگری درآید مولّد جهل و جنون و شقاوت و مظالم و توحشی می شود که بمراتب شدیدتر از خصائل کفر محض است تا آنجا که کافران در قبال این ریاکاران دینی احساس عقلانیت و رحمت و عزّت و معنویت میکنند و دین و معنویت اهل ایمان را به سخره می گیرند و به حماقت و شقاوت متهم می کنند و این عین حقیقت هم هست. این داستان رویاروئی کفر و نفاق است و نه کفر و ایمان! رویاروئی کفر عیان و کفر نهان!

۵۸۷- جاهلی که از روی مکر و فسادش تظاهر به عقل می کند مولّد جنون است. همانطور کافری که بخاطر منافع مادیش لباس دین به تن می کند در این تناقض به اشد مفاسد دچار می شود. همانطور انسان بیرحم و قسی القلبی که لباس رحم و مروت و محبت می پوشد بدلیل این تضاد ناخواسته بسوی اشد شقاوتها و ستمها می رود. زیرا دروغ و ریاکاری و مکر، قلوب آدمی را تحت فشار و عذاب قرار می دهد که این وضعیت منجر به انفجار می شود و اشد تشنجات و توحش ها را بروز می دهد و این یک قانون وجودی است. ظهور تکفیریها در جهان اسلام حاصل این قانون است همانطور که قرون وسطای مسیحی هم عرصه ظهور نفاق در دین مسیح بود که بالاخره منجر به ظهور کفر بی ریا از بطن این نفاق گردید.

۵۸۸- بشریت برای دست کشیدن از دروغ و ریا و روی نمودن صادقانه بخویشتن هزینه های مهلکی را در تاریخ پرداخته است و نسل هائی را پیاپی به پای این دروغش قربانی کرده است تا بالاخره به کفر نفس اماره اش صادقانه روی نموده است و این رویکردی مبارک است هرچند جبری و دوزخی ولی بهتر از سقوط در درک اسفل السافلین است که در آن نه می شود ماند و نه می شود رفت نه می شود بود و نه می شود نبود! این بستر ظهور آخرالزمان است که ظهور بی ریای نفس اماره است که نخستین طبقه از نفس ناطقه بشر است که از بعد از این ظهور جهنمی نوبت پیدایش نفس لوامه و ندامت تاریخی بشر و شرمش از خویشتن است و آستانه شناخت حقیقت عقل و دین و رحمت به رهبری امام زمان(عج)!

۵۸۹- تا به اینجا دریافتیم که چگونه سرچشمه و ذات عقل، همان رحمت مطلقه است. و بسیاری از کسانیکه عشق یعنی رحمت مطلقه را برخلاف عقلانیت می یابند و به انکارش می پردازند براستی نه توانسته اند از این رحمت مطلقه بهرهٔ کافی و درست داشته باشند و نه ماهیت عقل را دریافته اند در حالیکه عقل بخصوص در قلمرو کمالش که همان عقل الهی و دینی است جز به پشتوانه رحمت مطلقه قابل تعامل و پیروی در جریان زندگی نیست. به بیان دیگر عقل عرفانی یا عقل عقل که همان شناخت شناسی دینی است عملاً جز درک رحمت مطلقه الهی در حیات و هستی خویش نیست که کمال این ادراک در معرفت امامیه محقق شده است که انسان را جانشین عقل کل عالم معرفی می کند که این همان معنای امامت است.

۵۹۰- بدون درک رحمت مطلقه الهی، عقل بشری جائی برای تعالی و معراج ندارد و لذا در حصار مادیت زندگی میمیرد که حاصلش شقاوت است. زیرا سیّالیت و تعالی لامتناهی عقل جز در بستر رحمت مطلقه ممکن نیست که قلمرو عقیدتیش باور به مقام خلافت اللهی انسان است زیرا انسانی که جانشین خداست مطلق است. پس ادراک این واقعه نیز مطلق است پس درک چنین واقعه ای نیازمند عقل مطلق است که گاه آن را عشق الهی نامیده اند که برخی جاهلان آنرا در تضاد و انکار عقل می دانند در حالیکه عروج عقل است و عقل عروجی!

۵۹۱- اکثر خوانندگان مجموعه آثار ما چون به مطالعه کتاب "زندگی ماورای طبیعی من" می رسند بناگاه دچار شُک و تضادی عظیم نسبت به ما و سائر آثار ما می شوند که این تضاد حاصل عدم درک رحمت مطلقه الهی در جوهرۀ عقلانیت معارف ماست. این گروه با خود می گویند این حوادث ماورای طبیعی و مافوق عقل و ادراک بشری چه ارتباطی با مابقی آثاری دارد که تماماً بر شناخت تجربی و عقلانی بشر بنا شده اند که همه مفاهیم آسمانی را زمینی ساخته اند. هر چند که ما تقریباً همه آن حوادث مافوق طبیعی و ماورای تجربۀ عرفی بشری را در سائر آثارمان از منظر معرفت دینی و قرآنی شرح و بیان نموده ایم ولی با اینهمه این فاصله عظیم در اندیشه خوانندگان این آثار باقی می ماند که سرمنشأ آسمانی وغیبی این معارف عقلی و زمینی را خاطرنشان می کنند و نیز وسعت لامتناهی قلمرو تعالی و عروج عقل را نشان میدهند که عقل بشری از کجا آمده و به کجا بازمی گردد.

۵۹۲- بسیاری تحت تأثیر عقلانیت سکولار غربی، دچار این باور هستند که هر مفهوم دینی و ماورائی که تبیین محسوس و عقلانی یابد ماهیت آسمانی و روحانی و غیبی حقایق دینی را باطل می کند و این به معنای انکار و ابطال دین و شریعت الهی است. و آنچه که در آثار ما و بخصوص بیان حوادث ماورای طبیعی زندگیمان برخی را دچار تضاد و انکار می سازد همین اندیشه سکولاری است که چنین استنباط سکولاری از معارف ما را در سرشان می شکند. این باوری بسیار کافرانه است که متأسفانه بر متفکران جهان اسلام نیز سایه افکنده است که گویی هر امر دینی که بیان عقلانی یافت از قداست و مذهبی بودنش ساقط شده است و دیگر دینی نیست که چنین باوری هر چه باشد اسلامی نیست و بخصوص شیعی نیست و عرصه رشد و نمو همه خرافات و باورهای مشرکانه بوده است زیرا اتفاقاً هر مفهوم دینی و معنوی و قدسی در جنبه های نامعقولش زمینه پیدایش شرک و نفاق و خرافات است چرا که شیطان نیز از همین سمت نجوا می کند و به وارونه سازی مفاهیم توحیدی می پردازد. یعنی نور عقل تنها دشمن شرک و نفاق است. پس عقلانی کردن دین و بیان طبیعی امور ماورای طبیعی بمعنای کاشتن شجره طیبه الهی و آسمانی بر روی زمین است و در دل انسان. و اگر قرآن کریم می فرماید که قیامت آشکار شده ولی برای عامه مردمان همچنان پنهان مانده است جز به دلیل بی معرفتی مردمان درباره ظهورات غیبی نیست. این مخفی ماندن قیامت از چشم مردم همان ظلمت جهل و فقدان عقل است و درست به همین دلیل است که این قیامت فقط برای عارفان مشهود می شود. و عارف کسی است که غیب را در عین می یابد و محسوسات دنیوی را عین ظهور آخرت می بیند.

۵۹۳- بنابراین افشای جنبه های ماورای طبیعی زندگی من که علیرغم میل شخصیم بوده است بزرگترین دروغ عصر جدید را رسوا و باطل می سازد یعنی قرار دادن عقل و رحمت در جناح کفر و نسبت دادن شقاوت و بیرحمی به ایمان. و برای نخستین بار در عصر جدید مقام قدسی عقل آشکار می شود و اینکه توانائی خارق العاده این بنده در تبیین عقلانی مقدسات دینی ریشه در حقایق غیبی و آسمانی دارد و عقلانیت بنده عین دین است و دین بنده کل عقل است و جز این عقل و دینی نیست و هرگز نبوده است و بی تردید این حقیقت برای کسانیکه هنوز هم عقل و دین را بر خلاف یکدیگر می دانند ناگوار است و مأیوس کننده.

۵۹۴- یعنی کسانیکه می خواهند از معارف ما استفاده غیر دینی نمایند با کتاب "زندگینامه ماورای طبیعی من" فرو میپاشند. زیرا ماهیت قدسی و ملکوتی عقل و تفکر بشری از هر درجه ای که باشد در آثار ما آشکار شده است درست به همین دلیل است که ما معرفت نفس و شناخت شناسی حقیقی را صراط المستقیم سیرالی الله می دانیم یعنی هیچ

معنویتی همچون تفکر کردن در ماهیت اندیشه، سیرالی الله را سریع و کوتاه نمی سازد و این ادعای امام اول شیعیان است که فرمود براستی که صراط المستقیم همان معرفت نفس است.

۵۹۵- بسیاری از آشنایان ما بصورت خصوصی و درگوشی به ما گفته اند: "چرا اصرار داری مکاشفات متافیزیکی خود را که مختص خود توست به اسم خدا و پیامبر و اسلام و قرآن و امامان رقم زنی. آیا این نوعی تقیه و مصلحت سیاسی نیست زیرا این حرفهائی که تو می گویی در طی این چهارده قرن کجا بوده اند که فقط تو آن را کشف کرده ای و... ." که این استنباط کسانی است که به اصطلاح حرفهای ما را قبول دارند و درست می دانند ولی کسانی که خود را صاحبان و سخنگویان اول و آخر اسلام و تشیع می دانند اصلاً همه این معارف ما را بدعت و کذب می دانند که هیچ ربطی به اسلام و خدا و پیغمبر ندارد و یک دین من درآوردی است. دسته اول دین را منکرند و دسته دوم هم عقل را. ولی هر دو گروه این معارف را دینی و اسلامی و شیعی نمی دانند. وجه مشترک این هر دو دسته کافر و مؤمن، راه و روش زندگی عملی آنهاست که مذهب تکنولوژی است.

۵۹۶- در طی تاریخ فلسفه غرب و فلسفه مسیحی و نیز فلسفه اسلامی همواره فضائل اخلاقی و احکام شرعی اموری جبری و تعبّدی محسوب شده و لذا از قلمرو عقلانیت فلسفی خارج بوده اند و بدینگونه دیوار آهنین بین عقلانیت و مذهب کشیده شده و مستمراً این دیوار بلندتر و ضخیم تر گشته است و فقط در آثار ما به فضل الهی این دیوار از میان برداشته شده است. و به همین دلیل این معارف هم فلسفیون را به فغان آورده و هم مذهبیون را. ما برای نخستین بار به نور عقل عرفانی، همه اصول و فروع دین و احکام شرعی و عبادی و فضائل اخلاقی را از اعماق فطرت بشری استخراج کرده ایم و بدینگونه حقیقت خاتمیت محمدی را در آخرالزمان محقق ساخته ایم بعنوان جمال دین و نعمات الهی. و این بمعنای ظهور آسمان از زمین است: "و در آنروز زمین نور پروردگارش را آشکار می سازد." قرآن-

۵۹۷- اگر عقل و تعقل، نور وجودیابی در بشرند پس همچون طبقات هفت زمین و آسمان دارای درجات هستند و مقامات. از این منظر باید گفت که حوادث ماورای طبیعی از منظر عقل طبیعی که هنوز به طبقات برتر جهان راه نیافته نامعقول می آیند و در عین حال نشانه هائی هستند که عقل را به درجات بالاتری می خوانند و به مثابه ستارگان آسمان تعقل می باشند. پس این حوادث انواری هستند که عقل بشری را تعالی می بخشند و در جهت فهم خودشان دعوت میکنند و آنگاه که عقل به درکشان نائل آمد این حوادث دیگر غیرطبیعی و غیر عقلانی نخواهند بود. همانطور که خوانندگان آثار ما شاهدند که بزرگترین جهشهای عقلانی در این آثار در جاهائی رخ داده اند که مشغول تعقل درباره حوادث ماورای طبیعی زندگی خود و سایر بزرگان معرفت بوده ایم و لذا علاوه بر کتاب زندگینامه ذکر این حوادث ماورای طبیعی در جای جای آثارمان حضور دارند که برخی انسانهای خودپرست آن را دال بر خودستائی ما می پندارند و اینکه گوئی دیگران را به خود دعوت می کنیم. در حالیکه از نظر خود ما ذکر این حوادث در آثارمان شاقه ترین بخش کار تألیف ما بوده است ولی ما به حکم الهی مأمور به ذکر این حوادث بوده ایم همانطور که در قرآن کریم ذکر آیات و بیّنات و رسالات الهی برای اهلش از اهمّ واجبات است.

۵۹۸- فقط تفکرات فلسفی است که برای خود هیچ نیازی به حوادث و واقعیات جهان و زندگانی انسان نمی بیند. ولی برای تعقل حقیقی چنین نیست زیرا هر جریان عقلانی چیزی جز تعقل درباره واقعیات و حوادث زندگی نیست و اتفاقاً آنچه که ما را در کشف حقایق مادّی زندگی بشر مدرن راه نموده همان حوادث ماورای طبیعی زندگیمان بوده است. یعنی حاصل نوری بوده که از آسمان بر زمین تابیده است و بدینگونه معنا و موقعیت تاریخی و جهانی و الهی تمدن مدرن را دریافتیم.

۵۹۹- پس هیچ پدیدهٔ غیر عقلانی وجود ندارد الّا اینکه هنوز بشر موفق به درک آن نشده است از این منظر همه معجزات انبیاء و اولیاء الهی قابل تعقل می باشد و دلیل عقلی و علمی دارند همانطور که مثلاً در قرآن کریم می خوانیم که یکی از اولیای الهی که دارای علمی از نزد خداوند بود توانست تخت ملکه سباء را به آنی برای سلیمان حاضرسازد.

۶۰۰- عقل، قلمرو ظهور و بروز خلّاقیت بشر است بنابراین سراسر اعجاز است که اعجاز کافرانه اش جهنم تکنولوژیست و اعجاز مؤمنانه اش ارض ملکوت و جنّات نعیم است که قلمرو حیات طیّبه متّقین است. و اما عارفان الهی که در جستجوی عقل عقل هستند از این دو قلمرو خلاقیت عقلانی یعنی بهشت و جهنم خارجند و در ورای این دو زیست می کنند که عرصه اعراف است و رضوان الهی. و این عشق عرفانی است که عشق به ذات پروردگار می باشد که چیزی جز نور عقل محض نیست که امامان مظاهر کل آن بر روی زمین می باشند.

علی اکبر خانجانی

۱۳۹۴/۰۳/۲۹

فصل دوّم

در جستجوی معنا

"آیا زندگی ارزش زیستن دارد؟"

بسم الله المحصی

۱-"آیا زندگی ارزش زیستن دارد؟" – "آیا وجود ارزش بودن دارد؟" ممکن است که اینها مسائلی فلسفی و عرفانی و اشرافی بنظر آیند که فقط در اندیشه انگشت شماری از نخبگان معنوی پدید می آید. ولی حقیقت اینست که این مسئله بطور فطری و طبیعی در نفس ناطقه هر عالم و عامی و کافر و مسلمانی در لحظه به لحظه زندگی نجوا می شود که در مواقع سختی ها صدایش بلندتر است. و در عصر ما که با همه شکم سیریهای بشر مدرن بلایا و بدبختی ها و فجایع غیر منتظره روز به روز بیشتر و شدیدتر رخ می نماید این سؤال تبدیل به یک مسئله واحد جهانی در میان همه اقوام و طبقات سیر و گرسنه بشری گشته است که فریادش به بیانهای متفاوتی از سراسر جهان به گوش می رسد. و با اینهمه بسیار بندرت متفکران این عصر به آن بهائی داده و پاسخی عرضه کرده اند. گوئی رویاروئی با این سؤال و گوش فرا دادن به این فریاد جهانی وجدان بشری شهامتی کبیر می طلبد که در عصر ما کیمیاست.

۲- "آیا زندگی ارزش زیستن دارد؟" آخرین سؤال هر بشر عالم یا عامی است در هر مرحله از زندگی و از پس هر درد و فاجعه ای! و بنظر می رسد کسانی که با این سؤال بطور جدی و پیگیر و اجتناب ناپذیری روبرو می شوند به پاسخی عملی دست میزنند پاسخی جنایت بار و خونین و انتحاری و تخدیری! آمار روزافزون جنایات در جوامع بشری بصورت جنگهای خانوادگی و قومی و ملی و مذهبی و ایدئولوژیکی و اقتداری و انتحاری و امثالهم پاسخی منفی به سؤال مذکور است. همچنین رشد روزافزون اراده به تخدیر و جنون هم پاسخی دیگر به این سؤال است پاسخ منفی!

۳- وقتی یک نفر دست به کشتن خود یا دیگران می زند و یا به عمد به تخدیر روان خود می پردازد و یا دست بکاری می زند که می داند مرگش را بهمراه دارد در حقیقت دیگر زندگی را قابل زیستن نمی داند. حال این پاسخ منفی به زندگی یا دارای توجیهات اخروی و مذهبی هم هست و یا نیست. ولی تجربه نشان می دهد که کسی که تصمیم به خودکشی دارد فقط به امید حیات پس از مرگ می تواند انتحار کند حتی زندگی دوزخی پس از مرگ! مطالعات روانشناختی درباره کسانی که دست به خودکشی زده اند ولی جان بدر برده اند این حقیقت را به اثبات رسانده است.

۴- در حقیقت کسانی که دست به خودکشی می زنند از رحمت خدا در این دنیا مأیوس شده اند ولی به رحمت پس از مرگ امیدوارند وگرنه توان خودکشی نخواهند داشت این امری فطری و ذاتی است. و این حقیقت نشان می دهد که پاسخ نهائی هر انسانی در ذاتش به سؤال مذکور مثبت است که: زندگی حقاً ارزش زیستن دارد و وجود ارزش بودن دارد! یعنی حیات و هستی در بشر هرگز میل به نابودی ندارد و اصلاً توان نابودی هم ندارد که این وجه دوم مقدم بر وجه اول است. یعنی انسان ذاتاً می داند که جاودانه است و هرگز نابود نخواهد شد و این باوری بس عمیقتر و فراتر از کفر و دین است. حس و باور به جاودانگی خود تنها حس و باور مشترک همه مردمان جهان از آغاز تا قیامت کبراست. این باور حتی در کمونیست ها و نیهیلیست ها هم با توجیهات دیگری اذعان می شود. در حقیقت آنهائی که بهر روشی خود را به کشتن میدهند بسیار بیشتر و قویتر از سائرین دارای حس و باور جاودانگی هستند چه کافر باشند چه مؤمن!

۵- یعنی هر آنچه که هست ذاتاً جاودانه است و این جاودانگی در ذاتش بصورت احساس یا اندیشه و یا غریزه جاریست و این امر در انسان آگاهانه ترین نوع جاودانگی را بارز می کند.

۶- پس هر کسی که می گوید "زندگی ارزش زیستن ندارد" آگاهانه دروغ می گوید و با این ادعا مشغول مکر و تجارت و بازی است.

۷- پس جنگها و جنایات و خودکشی ها و خود- تخدیریها جملگی بیانگر این واقعیت تلخ است که زندگی بشر مدرن در حیات دنیا مستمراً ارزش زیستن را از دست می دهد و توان استمرار در کالبد دنیوی را ندارد آنهم در عصری که بشر از

هر دورانی در تاریخ سیرتر و عیاشتر و متنوعتر و بولهوسانه تر زندگی می کند و بسیاری از آرزوهای ناکام بشر در تاریخ در عصر ما بکام رسیده است و گوئی بشر از فرط بکام رسیدگی به پوچی رسیده و قدر و معنای زندگیش در دنیا را از دست داده است و میخواهد به قلمرو دیگری از حیات و هستی وارد شود زیرا در این دنیا گوئی دیگر کاری برای انجام ندارد که ارزش داشته باشد. اینهمه ماجراجوئیهای بشری که در تاریخ بی سابقه است دال بر این واقعیت است.

۸- اینهمه کثرت پرستی و تنوع طلبی روزافزون در ارضای غرایز و جنونهای نو و امیال و بازیها و ماجراجوئیهای نو به نو بشر مدرن را با تمامیت حیات و هستی دنیویش به بن بست و پوچی رسانده است و دیگر هیچ کار و لذت و بازی و عیشی نمی یابد که در انجامش احساس حیات و هستی کند جز بازی با مرگ و جنون و تخدیر و مستی و جنایت!

۹- "آیا زندگی ارزش زیستن دارد" هر چند که یک سؤال ذاتی است ولی هرگز همچون امروز از اعماق ذات نمی جوشد و بر زبان همه احساسات و اندیشه های بشری جاری نیست. زیرا بشر اعصار کهن آنقدر برای سیر کردن شکم و ارضای غرایز حیاتی دغدغه و کار و تلاش داشته که بندرت مجال خواندن این سؤال را از فطرتش می یافته است الا اشراف و درباریان شکم سیر و عیاش! و لذا فلسفه هم که به همین مسئله می پردازد مخصوص طبقات اشرافی و دربارها بوده است. ولی فلسفه بسرعت از این مسئله ذاتی دور می شود و در فروعات گم می گردد. این سؤال را در سرآغاز کار همه فلاسفه بزرگ می بینیم ولی در اواخر کارشان که به تدوین فلسفه خود می رسند این سؤال بکلی از یاد رفته و صورت مسئله فلسفه گم شده است زیرا روش پاسخگوئی به خطاست.

۱۰- پاسخ بشر اعصار قبل به مسئله مذکور کمابیش اینگونه بوده است: آری زندگی ارزش زیستن دارد بشرط آنکه شکم ها سیر باشد رفاه کافی مهیا گردد و سلامت و عمر طولانی ممکن گردد و مجال کافی برای عیش و بازی و ارضای غرایز باشد وو... ولی امروزه دیگر چنین پاسخی مضحک می نماید و بشر به جستجوی دلایلی معنوی و روحانی و عرفانی است ولی بندرت می یابد و لذا دیوانه شده و دست به ماجراجوئی و جنون و سلطه گری و جهانخواری می زند تا شاید برای بودنش معنائی جدید پیدا کند.

۱۱- آدمی تا قبل از ارضای نیازهای غریزی و حیاتیش می پندارد که اگر به چنین رضایتی برسد زندگیش غرق در معنا شده و احساس وجودش کامل است و جاودانگیش محقق می آید. ولی وقتی به این آرزوهای خود می رسد اتفاقاً بیش از پیش حس پوچی و بی معنائی و قحطی پیدا می کند و آنگاه حرص و بخل و جهانخواری و ربا و فزونی طلبی افسارگسیخته و عیاشی های نو به نو و بولهوسی ها و ماجراجوئیها رخ می نماید به این امید که شاید بالاخره حس وجود و روحی بیابد که خود را به این وسیله معنا کند معنائی جاودانه!

۱۲- اگر خودکشی عموماً پدیده ای مربوط به افراد و طبقات شکم سیر و عیاش است به این دلیل است که آدمی هرچه که به لحاظ غرایز بکامتر می شود حس جاودانگیش را در خود گم می کند و از دل و اندیشه اش می رود.

۱۳- جستجوی معنای وجود، احساس وجود، حس جاودانگی و امثالهم معمولاً چیزیست که پس از بکام رسیدگی نسبی در آدمی پیدا می شود زیرا تا زمانیکه هنوز ناکام است و در قحطی غریزی و معیشتی بسر می برد می پندارد که اگر ارضاء شود با معنا و با وجود و جاودانه می شود و دلیل بی هویتیش این کمبودهاست.

۱۴- و اتفاقاً آدمی در کمبودها و قحطی ها و بحرانها و بلایا بیشتر امکان دسترسی به حس وجود و معنای روحانی از خودش را داراست و لذا فقراء و ندارها و ناکامها بسیار بندرت به فکر خودکشی می افتند و اکثراً شادند یعنی دارای حداقل احساس وجود معنوی و روحانی می باشند و یا لااقل امیدوارند که بزودی با ارضای نیازهایشان به این حس معنوی وجود خواهند رسید زیرا امید به وجود، خوشبختی، معنا و جاودانگی حامل حداقل درجه ای از چنین احساسی است که معمولاً بکام رسیدگان فاقدش هستند. امید، خود صفتی از وجود و معنائی از جاودانگی است.

۱۵- گوئی بمیزانی که نفس آدمی ارضاء و اشباع می شود تبدیل به ظلمت و ثقلی می شود که بین اندیشه و ذات آدمی حائل می گردد و رابطه اش را با روح و ذات جاودانه اش قطع می کند و لذا دچار قحطی وجود و فقدان معنا و روح میشود. اینست که آدمها معمولاً وقتی به ثروت و مکنت و عیش رسیدند فقط به یاد دوران فقر و نداری خود احساس وجود و معنا می کنند و حس جاودانگی و خوشبختی دوران نداری را کشف می کنند.

۱۶- پس معلوم است که همه انسانها در همه حال و بخصوص در دوره نداری و گرفتاری و قحطی و بحران دارای احساس وجود و جاودانگی هستند ولی در آن حال از این روح غافل و در حجاب می باشند. و لذا همواره یاد گذشته بیشتر حامل روح و معنا و سعادت و جاودانگی است تا یاد وضعیت موجود و جاری! حتی در یاد بدبختی ها و مصیبت های گذشته هم نوری از معنویت و روح و حیات جاوید حضور دارد هرچند که توأم با اشک و اندوه باشد.

۱۷- پس بزرگترین مشکل آدمی غفلت و حجابش با ذات خویشتن است در اکنونیت هر آن و هر مرحله از زندگانی! و همین بیگانگیش از ذات و روحش علت العلل همه معاصی و مفاسد و ناشکری و ارتکاب به جرم و جنون و جنایت است. این از خودبیگانگی در عصر جدید صد چندان شدیدتر شده و مستمراً هم برعمق و غلظت و ظلمتش افزوده می شود و این بدلیل زندگی صنعتی و تکنولوژیکی و طرز فکر فنی و ریاضیاتی است که قلوب را سیاه و ثقیل ساخته است زیرا آدمی از دل خویش است که معنویت و روح و جاودانگی را دریافت می کند.

۱۸- انسان بمیزانی که حس وجود و روح جاودانگی و معنای حیات را در خود از دست می دهد و یا از آن بیگانه میشود این ندا را با صدائی بلندتر از وجدانش می شنود که: آیا زندگی ارزش زیستن دارد؟ و اینست که بشر مدرن بسیار بیشتر و شدیدتر از بشر اعصار کهن دارای مشغله های فلسفی و مسائل عرفانی است و در این باب مطالعه و جستجو می کند.

۱۹- آیا براستی این احساس وجود و دریافت معنا و روح زندگی و جاودانگی چگونه و بواسطه چه مفاهیم و صفات و اعمال و روابطی درک و دریافت می شود؟

۲۰- امید به آینده، ایمان بخدا، خدمت مفید به دیگرانی که نیازمندند، خلاقیتهای علمی، هنری و معنوی، محبت (دوست داشتن یا دوست داشته شدن)، عشق به قدرت، ثروت، شهرت، تحصیل وو... انواع مفاهیمی هستند که به آدمی حس وجود و جاودانگی می دهند و احساس خوشبختی و پاسخ نسبت به این سؤال که: آیا زندگی ارزش زیستن دارد؟ ولی همه این مفاهیم و عوامل یا بهانه های خوشبختی در عصر ما بسرعت و شدت تمام رخ می نمایند و بناگاه فرومی پاشند. و به هر حال عمر کوتاهی دارند. و لذا عصر ما حاکمیت جهانی یأس و پوچی و تخدیر و مستی و انتحار و جنون و بولهوسی های روزافزون است که جملگی بیانگر فقدان این احساس می باشند: احساس خوشبختی، وجود، روح، معنا، جاودانگی و.... این معضله معروف به "بحران هویت" نیز می باشد! و از مردمان فقط احمقترینشان معتقدند که این بحران و پوچی و جنون دلیل اقتصادی دارد و لاغیر!

۲۱- احساس خوشبختی و معنای وجود یا سرچشمه و علت بیرونی دارد و یا باطنی! جز برای مردان خدا و عارفان واصل این معنا علل اقتصادی و اجتماعی و عاطفی و سیاسی و مادی دارد که نهایتاً به تصدیق و تمجید دیگران منتهی می شود. یعنی این حس سعادت و جاودانگی برای عامه مردمان امری بیگانه و بی ریشه است و به آنی منقطع میشود. تا زمانیکه دیگران بظاهر گفتار و رفتارشان ما را تأیید می کنند و مورد لطف قرار می دهند احساس وجود جاودانه داریم و به محض قطع شدن این رابطه بناگاه در برزخ پوچی سرنگون می شویم.

۲۲- به تجربه عامه بشری، محبت اساسی ترین عنصر احساس خوشبختی و معنویت و جاودانگی است. ولی آنکه جز محبوبیت را نمی شناسد این احساس هم موقتی و بی ریشه است و دائماً در خطر نابودی قرار دارد و به بهانه ای از بین می رود. ولی آنکه خود سرچشمه محبت و دوست داشتن است و دیگران را بی قید و شرط دوست می دارد سرچشمه

احساس خوشبختی و وجود و جاودانگی برای دیگران است. و او خود برای معنای وجودش نیازی به غیر ندارد زیرا این معنا و روح را در خودش یافته است و چنین کسی از اولیاء و عارفان واصل است.

۲۳- داشته ها، ماهیات و صفات مطلوب در کوتاه مدت موجب احساس جاودانگی و معناست ولی از آنجا که بازیچه گذر زندگی و شرایط بیرونی است بی بنیاد است. کسی که بتواند در جان خود به جوهره هستی و روح زندگی و ذات ازلی خود راه یابد به معنائی جاودانه از وجود رسیده است که هرگز زائل نمی شود و مشروط به زمان و مکان و شرایط هم نیست. و این معنویت و روحانیت عارفان واصل است در درجات!

۲۴- چیستی ها (ماهیات) مخلوق زمانه و شرایط هستند و لذا معنویت ناشی از آنها گذرا و بی ریشه است. آنکه بتواند به هستی محض منهای صفات و ماهیات و داشته های بیرونی در خود برسد به جاودانگی خود ملحق شده است که ظاهراً فاقد هر معنائی قابل توصیف علیتی است. به زبان دیگر معنویت روحانی و حس وجود جاودانه برخاسته از بی معنائی محض و بی صفتی محض است که از ذات آدمی می جوشد و چون نور غیر قابل احاطه و غیرقابل توصیف و غیرقابل مبادله و فروش است و نمایش!

۲۵- جز روح و ذات مطلق آدمی نمی تواند به انسان احساس وجودی حقیقی و پایدار بخشد که در شأن انسان باشد. غیر انسان قادر به معنا نمودن انسان نیست بلکه کل جهان هستی به جستجوی معنای وجود از انسان است.

۲۶- و انسان بمیزانی که از خود دنیوی و حسّی و عاطفی خود می گذرد به خود جاودانه اش نزدیکتر می شود. بمیزانی که از چیستی های خود می گذرد به هستی خود می رسد. بمیزانی که از قلمرو تغییر و مرگ و فنای خود در دنیا خارج می شود به قلمرو جاودانگی پا می نهد و بهمان درجه این جاودانگی را در آفاق بیرونی هم درمی یابد.

۲۷- انسان بمیزانی که به قلمرو بی معنائی و فوق حسّی و بی صفاتی جان خود راه می یابد که در آن هیچکس و هیچ چیزی نیست به قلمرو معنای جاودانه و روحش راه یافته است که چون نور غیر قابل احاطه و کسب و کار است. ولی عامه بشری از این قلمرو هراس دارد و آنرا چون فنای خود می یابد. انسان جاهل احساسات و معانی و صفاتی را دوست می دارد که بتواند به چنگ آورد و بر آن تسلط یابد و با آن هر کاری بکند و بلکه تجارت نماید. و این بزرگترین مرض و کفر و حماقت بشر مدرن است.

۲۸- آنچه که به انسان معنویت روحانی و جاوید می بخشد حضور خداوند در جان است که مطلقاً غیر قابل احاطه و تسلط و دستیابی است و غیر قابل معامله و دستکاری! و بشر کافر از چنین چیزی در خود گریزان است و در قبالش احساس نابودی می کند. و همین کفرش وی را به دام تکنولوژی انداخته است که می پندارد با آن توان هر کار و بازی و تجارتی را دارد در حالیکه بتدریج بواسطه آن تسخیر می شود.

۲۹- زندگی ارزش زیستن دارد و وجود ارزش بودن دارد در صورتی که بتوان از طریق این حیات گذرا به حیات جاوید رسید و از طریق این تن میرا به روح ابدی نائل شد. و چنین ابدیتی خواه ناخواه حاصل می شود منتهی یا از راه معرفت نوری و یا از طریق علوم و فنون ناری! یا با شکر و یا با کفر! یا به اختیار و یا به جبر!

۳۰- بزرگترین مشکل آدمی اینست که جاودانه است و بر این جاودانگی خود نیز آگاهی نسبی و ذاتی دارد ولی در قبالش مسئولیتی نمی پذیرد و به قدر این جاودانگیش فکر و ذکر و برنامه زندگی ندارد و جاودانگی را خرج نابودگی می کند و به بازی می گیرد. همه عذابهای آدمی جزای بازی کردن با حیات قدسی و ابدی خویش است و کفری جز این نیست.

۳۱- کل بدبختی آدمی و عذابهائی که می کشد و نابودگیهائی که مبتلاست جزای غرّه شدن به جاودانگی خویشتن است که هر چه کند باز هم نابود شدنی نیست که این حقیقت را بتدریج در زندگی تجربه می کند ولی در قبالش مسئول نیست و این قداست عظیم را قدر نمی نهد و به بازی شیطانی با آن می پردازد. و لذا بتدریج این حسّ جاودانگی را در خود از دست میدهد و به هراس نابود شدن دچار می گردد که این همان جهنم است.

۳۲- چه بسا اگر آدمی حسّ جاودانگی و آگاهی بر آن نمی داشت این حیات دنیوی را بیشتر قدر و منزلت می نهاد و کمتر بازی و مکر و کفر می نمود و جدّی تر می زیست. این همان راز غرّه شدن به کرم خداوند است که انسان را هم چون خودش حیات جاودانه بخشید و اکثر مردمان به این کرامت الهی کفر ورزیدند و از آن سوء استفاده کردند و لذا حسّ جاودانگی را از دست دادند و بدینگونه تا حدودی بازیها و کفرشان محدود و مهار گردید در جهنمی که عرصه تجربه مرگ و نیستی است.

۳۳- مسئله اینست که عدم به ناگاه حیات جاوید یافته و در آن حیران است که چه کند با این جاودانگی! و اینگونه بود که خداوند رسولانی را فرستاد تا راه و رسم شناخت و تعامل با این جاودانگی را به مردمان بیاموزند ولی در تاریخ شاهد بوده ایم همانهائی هم که ظاهراً رسولان الهی را انکار نکردند با احکام و اخلاق الهی بازی و مکر کردند.

۳۴- آدمی بمیزانی که هستی جاودانه اش را صرف اموری فانی می سازد و دل به اشیاء و ماهیاتی می دهد که فانی هستند، اسیر نابودی می گردد و این همان جهنم است یعنی احاطه وجود بواسطه عدم. پس تمام علم و هنر آدمی اینست که راه و رسم جاودانگی زندگی را بیاموزد و جاودانگی را به پای دنیایی که محکوم به فناست قربانی نکند.

۳۵- به هر حال انسان دیگر نابود شدنی نیست ولی بدلیل ادا نکردن قدر و حق وجودش به هول و هراس نابود شدن دچار می شود که این همان عذابهای جهنم است زیرا جهنم مأمور است که نابودگی را به یاد آدم آورد تا وی دست از پرستش امور عدمی بردارد و روی به جاودانگی کند. پس جهنم نیز رحمت دیگر و برتر خداوند در حق کافران است. زیرا کافر کسی نیست که جاودانگی و خدا را باور ندارد بلکه کسی است که جاودانگی را به بازی فنا می گیرد و لذا حسّ جاودانگی را از دست می دهد و به هراس نابودی دچار می گردد. و این کل مسئله بشر مدرن است که بازیهایش با جاودانگی خویش بغایت رسیده است بواسطه تکنولوژی که علم بازی کردن بی پایان است.

۳۶- "انس و جن را نیافریدیم مگر اینکه مرا بپرستند." قرآن- این کل راه و رسم بحق حیات جاودانه است: پرستش کسی که به عدم، وجود جاوید اعطا نموده است. این پرستشی عاقلانه و عادلانه و برحق است. زیرا آنکه حیات جاودانه اش را به عدم بخشیده جز از کمال رحمت و عشقش نبوده است. پس این عشق حلقه اتصال عدم با وجود است پس انسان هم جز بواسطه این عشق و پرستش خدایش قادر به درک و دریافت و برخورداری از این جاودانگی نیست. این مفهومی کاملاً معقول است زیرا این جاودانگی همان خداست. پس خداپرستی همان راه و رسم حفظ جاودانگی است. آیا چنین نیست!

۳۷- در اینجا خداپرستی عین خودپرستی در مفهوم حقیقی کلمه است و کسی که براستی خود را پرستش کند هرگز بازی و فسق و تباهی نمی کند و این خود پرستی عین آداب و اخلاق الهی است که اخلاق جاودانگی است در حالیکه همه تبهکاریها و فسق و ستم بشری علناً آداب نابودگی می باشد و بمعنای نابود کردن خویشتن و ستم در حق خویش است: ظلم نمی کنید مگر بخودتان! قرآن-

۳۸- پس خداپرستی جز خودپرستی حقیقی نیست و عشق بخویشتن! زیرا خداوند از پرستش ما بی نیاز است ولی ما نیازمند این پرستش هستیم اگر می خواهیم لایق جاودانگی باشیم!

۳۹- کسی که خود را حقاً می پرستد و بخود عشق می ورزد نه دروغ و ریا می کند نه فسق و فجور نه ستم و تجاوز و نه بازی و مکر! و این همان راه و رسم دین پیامبران خداست.

۴۰- و در عین حال انسان عاقل می داند که خود آفریننده خود نیست و رزاق و حافظ خود هم نیست و صاحب هیچ چیزی از خودش نیست و همه اوست. پس این خودپرستی الهی است و خودپرستی حقیقی جز خداپرستی نمی تواند بود و در غیر اینصورت عدم پرستی از آب درمی آید و بولهوسی و ستم بخویشتن! پس دین خدا تنها راه و رسم خودپرستی حقیقی و خردمندانه و بر حق و عاشقانه و جاودانه است.

۴۱- چون آدمی بر خود نظر و در خود تأمل کند بوضوح می بیند که خودش اوست نه من! این نگاه من- اوئی همان نگاه جاودانه جوئی و جاودانه خوئی است. این نگرش سعادتبار و هویت بخش و روح آفرین و معنوی است و لاغیر!

۴۲- اگر بزرگترین بدبختی بشر مدرن بحران هویت است بمعنای از دست دادن و از یاد بردن این معنا و سمت و سوی هوئی جان خویشتن است. هویت همان اوئیت وجود است. پس تنها راه نجات هم کشف دوباره این اوئیت وجود می باشد که سمت جاودانگی جان است.

۴۳- فقط در سمت و سوی اوئیت جان است که حسّ جاودانگی و قداست و روحانیت و شرف و عزّت و جدّیت و محبت برمی خیزد و وجود را تنویر می کند و پرستش آغاز می شود که حق آفرینش است.

۴۴- فقط از منظر هویت جهان است که آدمی می تواند خود و مردم و جهان را دوست بدارد. این دوستی همان نور جاودانگی است و جوهره پرستش!

۴۵- آداب دینی و احکام الهی و فضائل اخلاقی جملگی تمرین جاودانه زیستن است و خدائی زیستن! ممکن است بپرسید آیا مگر خداوند هم نماز می خواند؟ آری بعنوان یک مسلمان و اهل قرآن می دانیم که نخستین صلوة کننده خداوند است که جهان را از همین صلوة آفریده است: خداوند بر شما صلوة می کند تا شما را از تاریکی به روشنائی آورد. قرآن- یعنی از عدم به وجود آورد!

۴۶- شریعت و اخلاق و اوامری که خداوند به بشر توصیه نموده خودش مظهر کمال مطلق آن است. و تلاش آدمی در دین خدا برای این نیست که بدین طریق وجود الهی یابد بلکه بفهمد و باور کند که تا وجود جاوید و مطلق خداوند راهی بی پایان است که مطلقاً امکان طی طریقش نیست. پس خاشع و طالب و عابد گردد و پرستنده ای خالص شود. مؤمنین که این حقیقت را ندانند در دین دچار نفاق و اشد ضلالت می گردند و بجای خدا دچار شریعت پرستی می شوند که اشد عدمیت است.

۴۷- پس اگر در دین خدا چنین معرفت و اخلاص و پرستش و خشوع و طلب کافی نباشد خود احکام دینی هر یک تبدیل به حجابی بین انسان و خداوند می شود حجابی بین انسان و جاودانگیش!

۴۸- شریعت الهی در مجریانش موجب عدم شناسی است و زمینه رویاروئی با وجود الهی و پیدایش طلب و خشیّت در محضر پروردگار است. ولی در تجربه تاریخی پیروان شرایع الهی شاهدیم که اکثراً چگونه به اشد غرور در قبال کرم الهی دچار شده و شریعت پرستی و شیطان پرستی پیشه کرده اند و به تکفیر و قتل عام مؤمنان دست زده اند و اولیای الهی را محاکمه و شهید کرده اند که این نبرد خونین عدم پرستان بر علیه حاملان نور وجود الهی است. چرا که شریعت موجد و موجب وجود الهی برای بشر نیست بلکه نشان دهنده عدمیت انسان است تا از خدا طلب وجود نماید پس شریعت پرستی عین عدم پرستی است و لذا روحانیت رسمی همهٔ مذاهب الهی را قلمرو ظهور و بروز اشد شرک و نفاق میبابیم که در صف مقدّم دشمنان معرفت دینی و باطن مذهب قرار داشته اند و هر معنویت و روحانیت حقیقی و کرامت الهی بشر را انکار و عداوت کرده اند یعنی با وجود الهی از بشر مخالف هستند و این واضحترین نشان عدم پرستی است که در لباس شریعت پرستی پنهان است. و بیهوده نیست که بقول رسول خاتم(ص) در آخرالزمان در واقعه ظهور جهانی امام زمان، شقی ترین دشمنان این ظهور گروهی از علمای رسمی و اهل شریعت هستند. که این عین عداوت با وجود الهی در بشر است زیرا امام زمان مظهر تمام و کمال ظهور جاودانگی حق است و لذا او را ظهور کلمة الله خوانند.

۴۹- اینست که امروزه نیز فقط انگشت شماری از مردمان جهان که در ایمان و ارادت با اولیاء و عرفای حق قرار دارند از دوزخ بحران هویت و بی وجودی و قحطی روح در امان هستند. آنانکه تحت الشعاع ولایت و نور وجود عارفانی واصل از همه مذاهب الهی زیست می کنند در ولایت وجودی اولیای مسیح(ع) و علی(ع) و بودا(ع) و ارواح طیبه پاکان! هر

چند که اهل یقین می دانند که همه اولیای الهی در آخرالزمان از سرچشمه خورشید وجود حق یعنی امام زمان(عج) تنویر می شوند که قطب عالم امکان است.

۵۰- و کسانی می توانند از نور وجود اولیای الهی از بیرون برخوردار شوند که راهی به ذات توحیدی در خویشتن یافته باشند تا این نور ذات بتواند صاحبان نور وجود را در جهان تشخیص دهد. در غیر اینصورت رابطه با اولیای وجود الهی جز سوء تفاهم و خرافه و فرصت طلبی و نفاق حاصلی نخواهد داشت.

۵۱- امروزه رایجترین روش کافران جهت رهائی از بحران هویت و قحطی وجود و نابودگی رویکرد به مسکرات و مخدرات و روان گردانهای طبی و قاچاقی است که تبدیل به فرهنگی جهانی گشته است و اکثر قریب به اتفاق مردم جهان را به یکی از این دو نوع مستی و نشئه قانونی یا قاچاقی مبتلا می یابیم. از این طریق برای ساعاتی از ظلمات اسارت مادیگری دور می شوند و چشم به دنیای ظالمانه خود می بندند و با توسل به تلقین های شاعرانه و هنری و امثالهم به احساس وجودی کاذب نائل می آیند. و هر چه که شدت و عمق این احساس وجود بیشتر باشد اعتیاد ناشی از آن هم قویتر است. هر چند که اثر کذائی این مواد و داروها موقتی است و به محض عادی شدن و تکرار بی اثر می شوند و نیازمند مصرف بیشتر و قویتری گشته و بزودی خود این مواد مولّد اشد نابودی می شوند. پس این توهمی شیطانی است نه احساس وجود و معنویت! بقول شمس تبریزی: برخی از یاران در سودای سبزینکی دل خوش داشته اند. این خیال شیطان است!

۵۲- بشر مدرن بقدرت این مواد نشئه زا سعی می کند برای ساعاتی به علم و شعور مادی خود پشت پا زند و روانش را از اسارت ثقل آهنین تکنولوژی رها کند تا بتواند دوباره به مدیریت و احاطه اش بر این مادیت ادامه دهد و هستی اسفلی خود را تاب آورد. این به مثابه مرخصی استعلاجی از جهنم است و مصداق کامل میوه درخت زقوم می باشد که به وعده شیطان شفابخش همه دردهای جهنمی است ولی پس از تسکینی موقتی بر شدت و عمق این دردها می افزاید.

۵۳- هویت کفر مدرن و حس وجود جاودانه کافران در عصر سلطه آهن و بمب و نفت تماماً زقومی است و بدون اقتدار زقومی این تمدن نابودگر نمی توانست تا به اینجا ادامه یابد. همه ایده های جهانخوارانه عرصه علم و تکنولوژی و اقتصاد و سیاست و فرهنگ و هنر مدرنیستی محصول نشئه زقومی دانشمندان و هنرمندان و سیاستمداران و اقتصاددانان جهان است حتی عرفانهای دجّالی که هر روزه به بازار می آیند و آشکارا مبلّغ شیطانپرستی هستند.

۵۴- طبق آماری که حدود چهل سال پیش از این در آمریکا منتشر شد بیش از نیمی از دولتمردان و سناتورهای آمریکائی بطور مدام کوکائین یا ال اس دی مصرف می کنند. البته الکل که شرب روزمره و مادام العمر همه آمریکائیان است و دیگر تبدیل به یک عادت فرهنگی شده است. این واقعیت شامل حال همه دولتمردان و دانشمندان و رهبران و متفکّرین جوامع بشری تحت سلطه طاغوت و دجال تکنولوژی است. فقط انسانهای زقومی می توانند این تمدن ظلمانی و اسفلی را تحمل کنند و زقومی ترینشان هم آنرا رهبری می کنند و هویت و معنویت بشر تکنوسالار را تعریف و تولید می نمایند.

۵۵- زقومی بودن تمدن مدرن همان تخدیری و تسکینی و مسخ کننده بودن آن است همچون نشئه و مستی الکل و بنگ و ال اس دی و مرفین و مشتقات داروئی آنهاست از کالاهای صنعتی تا رسانه های تکنولوژیکی و هنر و تبلیغات مدرن و ایدئولوژیها و نظریه پردازیهای مدرن و وعده های مسخ کننده و توهمی این تمدن و آموزشها و بهداشت و درمان و تعلیم و تربیت و مدیریت و تفریحاتش جمله توهم زا و مخدّر و مسخ کننده اراده و عقل و هوش بشرند زیرا مخلوق اندیشه های تخدیری و توهمی هستند.

۵۶- پس اگر پیروان و مصرف کنندگان فرآورده های مادی و فرهنگی این تمدّن هم بسوی خود- تخدیری می روند امری معقول است از کوزه همان برون تراود که در اوست!

۵۷- پس در حقیقت باید گفت که فرهنگ و معنویت و روح و ماهیت این تمدن از زقوم است که شیطانی ترین شجره دوزخ است. این معنای وجود اهالی و پیروان این تمدن زقومی است.

۵۸- آنانکه در چارچوب این تمدن مادی در جستجوی معنویت و روح و عرفان و حس جاودانگی هستند به درخت زقوم می رسند و به دام انواع داروهای مخدر و روانگردان طبی یا قاچاقی می افتند.

۵۹- همانطور که شاهدیم امروزه بسیاری از این عرفانهای دجّالی که اکثراً هم از آمریکا برمی خیزند آشکارا مواد توهم زا مثل قارچ پیوت و ال اس دی را اساس کار خود قرار داده اند مثل عرفان کاستاندا و اوشو و پیروان کریشنامورتی و عرفان اکنکار! و در کشور ما هم عرفان حلقه بعنوان شعبه ای التقاطی از این عرفانها خودنمائی کرد که بطور پنهان و آشکار از این مواد بهره می برد و پیروانش را تخدیر می کرد منتهی با روشی علمی تر و طبی تر!

۶۰- باید دانست که مادر اکثر داروهای اعصاب و روان همین مرفین و بنگ و ال اس دی هستند که بطور تدریجی و با مصارف کمتری مردم را بدام می اندازند و از آنجائیکه صورت قانونی و علمی دارند میزان رسوخ و تخریبشان در روان و وجدان و آگاهی بشر صد چندان عمیق تر است همچون زنا و ربای در لباس شرع!

۶۱- کسانی که از طریق مصرف داروهای روان گردان و به دستور پزشک خود بر بی هویتی و افسردگی و هیچی و پوچی و بی معنائی وجود خود فائق می آیند و گوئی احساس معنا و وجود و روح و جاودانگی هم می کنند با مصرف کنندگان قاچاقی این مواد فرقی اساسی دارند و آن اینست که این جماعت نشئگی و تخدیر و توهمات خود را تقدیس هم می کنند زیرا به دستور پزشک مصرف می کنند. پس اینان به شیطانپرستی نزدیکترند. زیرا رسول خاتم(ص) مصرف حشیش را در هر نوبتی موجب محرومیت چهل شبانه روز از رحمت خدا خوانده است و گناه هر بار مصرفش را از گناه هفتاد زنای محصنه بدتر دانسته است. و می دانیم که بخش عمده ای از داروهای اعصاب و روان و ضد افسردگی حامل ماده اصلی حشیش هستند.

۶۲- و هر انسان آگاهی می داند که عمر و روند رشد تکنولوژی و مدرنیزم همسو و همراه با رشد جهانی مصرف مخدرات و روان گردانها می باشد و این دو از یکدیگر جدائی ناپذیرند این دو ماده و معنای یکدیگرند.

۶۳- همانطور که بشر مدرن، جهان طبیعت را تبدیل و تخدیر و تجزیه و تخمیر و ترکیب نموده است مصرف این کالاهای تبدیلی هم موجب تخدیر و تبدیل روان و هویت بشر گشته است.

۶۴- "آدمی همانگونه می اندیشد که میخورد و مصرف می کند." امروزه روان بشر هم نفتی و برقی و لیزری و رادیواکتیوی و تشعشع زا گشته است که همان انواع آتش های دوزخ است که روح را می سوزاند و بشر برای تسکین خود به میوه درخت زقوم پناه برده است (بقول قرآن). یعنی به انواع مخدرات و مسکن ها و روان گردانها تا این احساس نابودی را کاهش دهد و بلکه حس وجودی دگر پدید آورد که احساسی شیطانی است که ماهیتی شیطانی میآفریند.

۶۵- امروزه فقط مردم عامی و طبقات پائین جامعه به انواع این میوه های زقومی مبتلا نیستند. بلکه رهبران و دانشمندان و دولتمردان و هنرمندان و مولّدان فرهنگ و اندیشه تکنولوژیستی هم به این میوه ها مبتلایند منتهی به میوه هائی مرغوبتر و خالص تر یعنی مهلکتر و مخدرتر و توهم زاتر همچون کوکائین و مرفین و ال اس دی و غیره! و آنهائی که درآمد کافی ندارند به انواع ارزانتر و صنعتی ترش دچارند.

۶۶- پس اگر اولیای الهی سرچشمه های تنویر وجود مؤمنان هستند اولیای شیطان هم کانون تشعشات زقومی و دوزخی وجود برای پیروان خویشند و به آنها معنائی شیطانی از حیات و هستی را عرضه می کنند که معنائی ضد وجود و نابودگر است و فقط در این نابودگری خود و دیگران احساس وجود جاودانه دارند که در حقیقت نابودی جاودانه است که حاصل انکار و عداوت با جاودانگی وجود است.

۶۷- آیا براستی چگونه وجود در آدمی تبدیل به معنا می شود آنهم معنائی جاودانه؟ چگونه حیات و هستی میرای آدمی در دنیا می تواند مولّد جاودانگی باشد؟ بی تردید این تبدیل و تحوّل عدم به وجود و وجود میرا به وجود ابدی نیازمند تلاشی است تا انسان بتواند این جاودانگی وجود را که معنائی محض است دریابد. این همان تبدیل ماده به معناست معنائی ابدی که بتواند انسان را در همین حیات جانکاه و میرای دنیا به روح جاودانگی ملحق سازد یعنی الهی نماید.

۶۸- برای تولید معنا از ماده و ایجاد جاودانگی از میرائی نیازمند تلاش و عملی هستیم که دارای جوهرهٔ جاودانگی باشد. آیا این چگونه تلاش و عملی است. مسلماً تلاش بر علیه میرائی و نابودی می باشد. کدامیک از امیال و اعمال ما ماهیتی ضد مرگ و نیستی دارند؟ نبرد با مرگ و نیستی چگونه نبردی است؟ آیا می توان گردش تاریخ و حرکت زمان را از کار انداخت؟

۶۹- همه احکام دینی و تقوائی و مجاهدتهای اخلاقی و اجتماعی به مثابه نبردی بر علیه مرگ و نیستی است. وقتی با نیازهای مادی خود مبارزه می کنیم و تقوا پیشه می سازیم وقتی برای دفاع از حقی فردی یا اجتماعی دست به جانفشانی می زنیم و یا از منافع دنیوی و بستگی های مادی خود می گذریم در حقیقت بر علیه میرائی و تباهی خود مبارزه میکنیم.

۷۰- نماز و دعا بسوی پروردگار عالمیان تلاشی روحانی جهت الحاق به جاودانگی جان است. روزه و زکات تمرینی برای بی نیازی از دنیای فانی است. جانفشانی برای حقیقت برترین تلاش جهت رها کردن دنیای فانی و الحاق به ابدیت روح است.

۷۱- نشان دادیم که حس جاودانگی در آدمی یک احساس ذاتی است که امری مقدم بر کفر و ایمان است. ولی مسئله اینست که آدمی عموماً دچار هراس از مرگ و نابود شدن است که کفری جز این نیست. پس با احکام و مجاهدتهای دینی و اخلاقی و اجتماعی این هراس را در هم می شکنیم و بر آن فائق می آئیم و بدین طریق می گذاریم تا این جاودانگی ذات از اعماق وجودمان بالا بیاید و صفات و افکار و اراده مان را نیز در برگیرد و در ما تبدیل به صفت گردد و فعال شود. زیرا وقتی که در امری برای دفاع از حق دست به جانفشانی می زنیم چنین جوششی در نفس ما مهیا می گردد زیرا مرگ و نیستی را که هراسی بیش نیست لگدمال می کنیم. و اصلاً کلیه احکام تقوائی در زندگی روزمره در درجه نازلتر همین کار را می کند یعنی نیازهای غریزی و مادی ما را که زنجیرهای میرائی و فنائی ما هستند از هم می گسلد و راه جوشش جاودانگی را می گشاید.

۷۲- همه ما به تجربه می دانیم که سرچشمه همه بدبختیها و رذالتها و تبهکاریها و دروغها و ستمهایمان (ستم بری و ستمگری) چیزی جز ترس و بزدلی ما نیست یعنی هراس از مرگ و نابودی! و تنها راه فائق آمدن بر این هراس موهوم و دروغین همان راهی است که دین خدا بواسطه پیامبرانش به ما تعلیم نموده است که روح حاکم بر تمامیت احکام دینی چیزی جز درهم شکستن این هراس مرگبار نیست زیرا می دانیم آنچه که از مرگ کشنده تر است ترس از مرگ است و این مسئله را بواسطه عقل درک می کنیم. پس بیائیم به عقل خود عمل کنیم که به ما امر می کند که از دین خدا پیروی نمائیم تا بتوانیم بر توهمی به نام مرگ و نیستی فائق آئیم زیرا این توهمی شیطانی است همانطور که در کتاب خدا میخوانیم که شیطان از طریق القای ترس از فقر و مرگ و فنا ما را به دنبال خود می کشد و به گناه و ستم وا می دارد و بدینگونه ما را فقیر و حقیر و نابوده می سازد. به همین دلیل است که در همه جا شاهدیم که ترسوترین و بزدلترین آدمیان همانا تبهکاران هستند که چه بسا از ترس و فقر و نیستی به آسانی دست به هر جنایتی می زنند و عالم و آدمیان را دشمن حیات و هستی خود می پندارند.

۷۳- بحث ما یک بحث کاملاً عقلانی و تجربی است که ما را به دین می کشاند. زیرا همه آدمیان از بابت ترس و بزدلی خود دچار عذابی مستمر و جاودانه اند که علاجی جز دین خدا ندارد که راه الحاق به جاودانگی است. اینست که علی(ع) می فرماید از هر چه می هراسی بسویش برو. زیرا اول و آخر هر ترسی همانا ترس از مرگ و نیستی است. و می دانیم در کل تاریخ بشر هرگز آدمی همچون دوران ما گرفتار اینهمه هراسهای گوناگون نبوده است و حتی ترس از فقر و

گرسنگی در عصری که اکثریت مردمان دچار امراض پرخوری هستند بیش از هر دوره ای از تاریخ است بعلاوه انواع ترسهائی که در تاریخ سابقه ندارد. پس بشر مدرن تبدیل به ترسوترین و وحشت زده ترین بشر تاریخ شده است و از اینهمه هراسهای کثیر و مستمر در حقیقت مرده است و حسّ حیات را از دست داده است و اینست بزرگترین بحران انسان مدرن.

۷۴- امروزه که عصر انقراض و فروپاشی مذاهب سنتی و شریعتهای تعبّدی است بسیاری بر این پندارند که با مقادیری فلسفه های عرفانی و روشهای روانکاوانه و یوگائی و مدیتیشن می توانند بر این هراس و مرگ و نیستی که بر جانشان مسلط گردیده مبارزه کنند و شاهدیم که حاصل این جریانات جز جنون و شیطان پرستی نیست و ابتلای به میوه درخت زقوم که مولد پهلوان پنبه های این دوران است.

۷۵- باید دانست که عرفان حقیقی همان روح پهلوانی سرمدی حق است که از عارفان بارز می گردد. پس عارف پهلوان است که اسوهٔ کاملش علی مرتضی است. پس پهلوانی ظهور روح خلّاق حیات جاودانه از جان عارف است در حالیکه در اکثریت این جریانات کاذب عرفانی در عصر ما ذرّه ای عنصر رشادت و پهلوانی دیده نمی شود.

۷۶- تقوای عملی در روزمره زندگی و معرفت محض دو عنصر مفقوده در پیروان مذاهب و شرایع الهی در عصر ماست که این پیروان را به سرعت یا به سوی انکار و کفر محض می کشاند و یا به سمت عرفانهای دجّالی. همانطور که مثلاً شاهد بوده ایم که اکثر پیروان عرفان حلقه در جامعه ما، خانواده های مذهبی و حتی بسیاری از طلبه های علوم دینی بوده اند که بنده چند تن از آنان را از نزدیک دیده ام که چگونه به تسخیر شیطان درآمده اند.

۷۷- با نظری بر پیروان مذاهب و جریانات معنوی و شبه عرفانی به یک انگیزه واحد می رسیم و آن تلاش برای فائق آمدن بر هول و هراس و دغدغه های بی پایان زندگی مدرن است و از آنجائی که این مقصود حاصل نمی شود همه این جریانات دیر یا زود بسوی انواع میوه های رسمی و غیررسمی درخت زقوم کشیده می شوند تا از این طریق در حقیقت وجدان و هوشیاری خود را نابود سازند. زیرا مکتب یا مذهبی که فاقد تقوای عملی و معرفت نفس باشد محمل شیطان می شود و شیطان هم کاری جز وحشت افکنی در بشر ندارد و اینست که پیروان اکثر این جریانات شبه معنوی و شبه عرفانی را در دام داروهای روان گردان و مخدرات می یابیم.

۷۸- آخرالزمان عصر وحشت های نو به نو و بی پایان است زیرا عصر قیامتهاست از بطن انسان و طبیعت و تکنولوژی. و اینست که مذاهب سنتی قادر نیستند که پیروان خود را به حداقل ایمان و آرام و قرار برسانند. پس بشر این دوران نیازمند معرفتی نو از حقایق دینی است و نیز معرفتی از عصر خود و ماهیت زمانه اش. زیرا دیگر ایمان و مذاهب تاریخی کارگشا و مفید نمی آیند زیرا بر عصر آخرالزمان وارد شده ایم پس هیچ علم و معنویت تاریخی به کار نمی آید. در این باب قبلاً به تفصیل سخن نموده ایم.

۷۹- امروزه دیگر نمی توان از طریق راه و روشهای کهن مذهبی و عرفانی و تربیتی به معنا و ارزش زندگی دست یافت و حس حیات داشت زیرا زندگی و روح آدمی در هزاران توی ابزار و امکانات و بازیهای تکنولوژیستی مسخ و گم گشته است و هوش و حواسش در هزاران سوی هراسها و وحشت های نو به نو تجزیه و تحلیل رفته است. آدمی از دست و دل خویش رفته است و خود را نمی یابد و آنچه در خود می یابد مجموعه ای از بحرانها و دغدغه ها و چه کنم ها و بن بست های عجیب و غریب است که تماماً مولود حیات تکنولوژیستی و مدرنیستی بشر است. بشر مدرن حتی اصول و الفبای عقل و اندیشیدن را در خود گم کرده است و فکر کردن نمی داند زیرا هوش و حواسش را از دست داده است.

۸۰- زمانیکه از همه سو وحشت و ناامنی و مرگ و نیستی می بارد معنا و حس زندگی در صورتی می تواند در جان آدمی مصون بماند که مستمراً در حال تحول و تعالی و رشد و عروج و خلاقیت جدید باشد. وقتی کسی چون امام صادق(ع) می فرماید که "هرگاه که معرفت در ما متوقف گردد نابود می شود." وضعیت انسان آخرالزمان را بطور کامل

تبیین می فرماید که وجود آدمی در این دوران نیازمند معرفت و معنائی روز افزون و عروجی است که قلمرو این عرصه لامتناهی کمال و خلق جدید را پیامبر آخرالزمان در معراجش به آسمان هفتم کشف و فتح نموده و پیش روی بشر آخرالزمان قرار داده است که کمال مطلق، معنای مطلق و رحمت مطلق است. و بشر مدرن به کمتر از این امکان حیات معنوی در دوزخ تکنولوژی را نخواهد داشت و نه امکان نجات روح خود از این دوزخ! این همان رحمت و شفاعت محمدی است بر عالمیان!

۸۱- در آخرالزمان اگر معنای وجود و حسّ حیات و جاودانگی مستمراً فرا رونده و خلاق و متعالی نباشد نمی تواند در دوزخ نابودگر مدرنیزم روح انسان را حراست کند و از این آتش برهاند. و این امر مستلزم حکمت و عرفان و روحانیت عروجی است که بانی آسمانیش محمد(ص) است و کاشف زمینی اش هم علی(ع)! کافیست که به یکی از انوار شعاع این ماه و خورشید حقیقت متصل شویم.

۸۲- هیچ موجودی جهان هستی را به عظمت و زیبائی انسان درک و شهود نمی کند زیرا دارای صورت و روح پروردگار عالمیان است. و اگر آدمی همین حقیقت را همواره به یاد داشته باشد و بخود تذکر دهد از سقوط در ظلمات اشیاء و آتش تکنولوژی مصون می ماند و هلاک نمی گردد.

۸۳- اگر حتّی فقط یکی از هزاران حکمت های قرآنی و معارف امامیه در دل ثبت و خلاق گردد برای نجات انسان مدرن کفایت می کند. این وجهی از رحمت محمدی و شفاعت علوی است.

۸۴- براستی که اگر فقط محبت یکی از اولیای محمدی و عارفان علوی در دل قرار گیرد از سقوط در آتش نابودگر آخرالزمانی مصون می ماند. و این محبت اگر با اطاعت هم توأم شود جان را بهشتی می سازد و انسان می تواند جهان و جهانیان را دوست بدارد حتّی اهالی دوزخ را! و اینست رستگاری!

۸۵- دوست داشتن دیگران ادعائی است که امروزه شعار تبلیغاتی همگان است ولی متأسفانه از جمله کیمیای اعظم دوران است. دلهای بشر مدرن عموماً توان دوست داشتن را از دست داده و بلکه حتی ظرفیت دوست داشته شدن هم ندارد و از محبّ خود انتقام می ستاند. و این بزرگترین معمای عاطفی عصر ماست.

۸۶- دوست داشتن و محبت مقام اولیای خداست. ولی امروزه کسی که بتواند محبت یکی از اولیای الهی را برتابد و هضم و جذب نموده و پاسخگو باشد رستگار است. و این نیز در عصر ما مقام بزرگی است.

۸۷- امروزه ما شیعیان بایستی از همه مردمان جهان بدرگاه حق شرمنده تر باشیم از اینهمه بی هویتی و جنون و شیطانزدگی و تباهی در حالیکه همه دربهای بهشت الهی به روی ما گشوده است و هزاران شعاع انوار رحمت حق ما را مخاطب خود ساخته است و ما عموماً بر دربهای این بهشت و در سمت این انوار دکانهای خودفروشی و دنیاپرستی و شیطنت گسترده ایم و یا بکلی از آن غافلیم.

۸۸- امامان ما هر یک دربی از آسمان عروج و رضوان خدا هستند و کلمات و ادعیه باقی مانده از این انوار حق هر یک به تنهائی احیاءگر مردگان و برپاکنندگان قیامت زندگان و بالابرنده مؤمنان بسوی پروردگار عالمیان هستند اگر از روی طلب و معرفت خوانده شوند و نه برای ثواب آخرت!

۸۹- کمترین محبت و ارادتی در حق ائمه هدی، بشر دوزخی را به آستانه بهشت می رساند و کمترین معرفتی در حق امامان هر جاهلی را از ظلمات آخرالزمان نجات می دهد و کمترین تلاش در جهت آنان بهشت خدا را از همین دنیا ممکن می سازد.

۹۰- در اعماق دوزخ صنعت و درهم کوبندگی القارعه اقدام صادقانه به هر کار خیر هر چند کوچکی موجب رهائی و گشایش است. هر چه که آتش عذابهای جهنم شدیدتر می شود نور ارحم الراحمینی پروردگار نیز نزدیکتر و دستیافتنی تر

می گردد تا آنجا که طلب رحمت و محبت و شفاعت چون بر زبان بنده ای جاری شود در همان دم گشایش آغاز گردد. ولی متأسفانه بشر مدرن بقدری شقی و سنگدل گشته که گاه حتّی توان درخواست رحمت و شفاعت را هم ندارد و با هر محبتی می ستیزد.

۹۱- یکی از عجایب انسان مدرن از نظر اهل معرفت اینهمه صبر و مقاومت اشقیاء و اهل دوزخ در عذابهایشان است: "آیا حیرت نمی کنی از اینهمه صبر دوزخیان بر آتش." قرآن- که راز این صبر عظیم جز حاکمیت رحمت مطلقه الهی از وجود رسول رحمت بر مردم آخرالزمان نیست. ولی تا طلب و درخواست این رحمت بر زبان جاری نشود گشایش و هدایت حاصل نمی شود: "خداوند بر آنچه در دلهایتان می گذرد آگاه هست ولی اگر بر زبانش نرانید هدایت نمی شوید." قرآن-

۹۲- بزرگترین راز بدبختی انسان مدرن واژگونسالاری ارزشها در اندیشه و روان اوست به گونه ای که هر رحمت و محبتی را تحقیر و ترحم می یابد و بلکه فقط چاپلوسی و دلبری و طنازی را مهر و محبت می داند. لطافت را ذلّت میداند و شقاوت و خشونت را عزّت! سادگی و صفا را حماقت می داند و پیچیدگی و ریا را علم و نبوغ! سخن گفتن با خداوند بزبان مادری را شرک می خواند و وردگوئی و اعمال رازآلوده را اخلاص و عرفان! بر زبان آوردن نیاز را حقارت می داند و دعوی عشق و ارادت دروغین را ادب و شخصیت! و همه آداب و رسوم و ارزشها اینگونه وارونه اند. پس چنین انسانی در درون خودش واژگونسالار است یعنی ضد وجود و ضد حیات و ضد معنا و ضد روح است. آیا چنین انسانی اگر بقدرت توبه و معرفت نفس خود را واژگون نسازد جز سرنگون شدن در جهنم راه نجاتی دارد؟

۹۳- این تمدن مدرنی که ضدیتش با انسانیت از همه سو بارز گردیده است ولی همچنان پرستیده می شود چگونه میتواند به انسان معنای وجود و ارزش حیات و حس جاودانگی بخشد! توبه عملی و عقلانی و عاطفی از تمامیت مفاهیم و آموزه ها و ارزشهای این تمدن موجب واژگونی این واژگون شدگی و جلوس بر مقعد صدق است و آستانه رویکرد به حقیقت انسانی و روح الهی خویش است و حسّ وجود جاودانه و رهائی از هراس نابودی!

۹۴- همانطور که امروزه جهنم آشکار و برپا شده است بهشت هم بر آستانه ظهور است: جهنم آشکار شد و بهشت بسیار نزدیک گردید. قرآن- ولی باید بدانیم که بشر برای برپائی این جهنم چندهزار سال تلاش کرده است که اوج این تلاش هم سه قرن اخیر بوده است. ولی آیا برای برپائی بهشت و دستیابی به جنت خداوند چقدر تلاش نموده است و آیا اصلاً آنرا طلب کرده است؟ ما از بهشت اخروی سخن نمی گوئیم بلکه بهشت موجود را مدنظر داریم که همان ارض ملکوت وجود امام زمان است.

۹۵- ولی تا از جهنم موجود دل نکنیم و به ارزشهای وارونه اش پشت نکنیم روی به بهشت موعود نمی کنیم و در سمتش گامی برنمی داریم. در مجموعه آثار و معارف ما کل این راه طی شده است.

۹۶- تا بر واژگونسالاری شعور و عاطفه و اراده و عمل خود معرفت باطنی نیابیم و خود را واژگون نکنیم از این جهنم نابودی رهائی نداریم و همه تلاشهای ما به هراس نابودشدگی ما می افزاید و ما را هلاک می کند.

۹۷- اگر در خود نظر کنیم همه دغدغه ها و هراس های بی پایان و فزاینده ما ناشی از باورهای ما به ادعاهای فریبنده علوم و فنون مدرن است یعنی همه آن چیزهائی که عظمت و قداست و افتخار این تمدن محسوب می شوند و اتفاقاً آخرین پیشرفتهای علمی و فنی و رسانه ای و پزشکی سرچشمه های عمیقترین هراسها هستند همچون میکروب شناسی، فیزیک ذره های بنیادین، سلولهای بنیادی، نانوتکنولوژی، کیهان شناسی و فضانوردی، انرژی و تسلیحات اتمی، پزشکی هسته ای، کامپیوتر و اینترنت و امثالهم! و می دانیم که بنیاد اصلی همه این علوم و فنون در سازمانهای جهانخوار اطلاعاتی- امنیتی- دفاعی- جنگی ابرقدرتها پدید آمده و تحت رهبری همانهاست. پس ذات همه این علوم و فنون مدرن از ترور و وحشت و جنگ و جنایت و تجاوز و استکبار است. پس بیهوده نیست که این تمدن ذاتاً وحشت زا و تروریستی و نابودگر باشد و پیروانش را در انواع هراسها غرق و دیوانه سازد.

۹۸- ما در کتاب "ارض ملکوت و فرج امام زمان(عج)" راه و رسم خروج از جهنم آخرالزمان تکنولوژی و ورود به حیات طیبه و قلمرو حیات روحانی- عرفانی را نشان داده ایم که همان خروج از تمدن دهرپرست و نژادپرست است و ورود بر عرصه الساعه وجود و نزادپرستی! بهشت و دوزخ اخروی نیز بر همین میزان است آنگونه که در کتاب خدا و سنت رسولان الهی درمی یابیم.

۹۹- در آخرالزمان جز برای مؤمنان عارفی که به درجاتی از حیات طیبه ملکوتی امام زمان برخوردار شده و از اهالی طبقه ای از ارض ملکوت گشته اند هیچ معنای روشن و روح پروری از حیات و نوری از هستی و حس جاودانگی در حیات دنیا ممکن نیست و نیز از برای کسانی که به این اهالی ارض ملکوت امام اتصالی کلی و عرفانی دارند از بابت ارادت و اطاعت!

۱۰۰- و دانستیم که مؤمنان و متقین همه مذاهب الهی نیز در رابطه با اولیاء و پیران طریقت کیش خود دانسته یا ندانسته تحت الشعاع رحمت محمدی قرار دارند زیرا کل بشریت آخرالزمان امّت محمدی است و مؤمنان همه مذاهب الهی نیز در راه و روش زندگی بر اصول دین محمد(ص) سلوک می کنند که همان آئین ابراهیم حنیف است در قالب شرایع گوناگون.

۱۰۱- گاه در بوئیدن گُلی، در نسیم سحری، در تماشای رودی، در شنیدن نغمه مرغی، در نگاه یا کلام یار غاری و یا بقول حافظ در نیم بوسه ز اهل دلی، روح و معنای جاودانگی به آنی حاصل می آید و تا مدتها در جان جاری و ساریست در الحاقش به جانان از برای کسی که چشم و گوش و هوشی دارد بواسطه دلی که اهل ادراک است. و این دریچه هائی بسوی ارض ملکوت و جنات نعیم است.

۱۰۲- انسان کافر دل را چون وارد در بهشت کنی در آنجا احساس نابودی می کند و برای فرار از آن دست به هر جرم و جنایتی می زند. ولی انسان مؤمن در جهنم نیز جنّت جانش را حفظ می کند تا جنّت جهانش را بیابد.

۱۰۳- حسّ و معنای وجود برای مؤمن و کافر دو مفهوم و احساس کاملاً متضاد است و اینست که کافران به مؤمنان نسبت جنون می دهند. مؤمنان هم کافران را دیوانه می یابند و خداوند نیز در کتابش همینگونه حکم می کند و حامی ادراک اهل ایمان است.

۱۰۴- مؤمن حقیقی طبیعت بکر خدا را بهشت می یابد چه کویر و کوهستان باشد چه دشت و جنگل و دریا! بهشت موصوف در قرآن کریم نیز جز این نیست بعلاوه همسری پاک و زیبا و باوفا و عاشق! و این عنصر انسانی بهشت است. و این همان همسری است که اهل شجره و نژادپرست و عورت باز و خودپرست نیست بلکه عاشق همسر خویش است. و این هسته مرکزی هویت بهشتی انسان است یعنی پاک شدن از نژاد و ارزشهای دهری در بطن و متن خانواده و نژاد و نه در فرار از آن!

۱۰۵- یعنی درب ورود به بهشت و جهنم هر دو خانواده و نژاد است. آنکه در متن خانواده و نژادش بی خانواده و نژاد زیست می کند و دل و جانش خانه خداست در جنات نعیم است. "آنانکه دل به دنیا می دهند آتش جهنم را برای خود برپا می کنند." قرآن-

۱۰۶- آنکه در جامعه زندگی می کند ولی مرید جامعه و ارزشهای حاکم اجتماعی و همسو با تاریخ نیست از جهنم بیرون است. ولی بدون اتصال قلبی با عارفی زنده چنین توانی نیست.

۱۰۷- دلی که بواسطه همسر و فرزندان و خاندان اشغال شده باشد در آتش می سوزد و می میرد و چنین کسی کافر دل است چه با نماز باشد چه بی نماز! چه مسلمان باشد چه گبر و یهود و کمونیست! و اصلاً هسته مرکزی حُبّ دنیا نیز نژادپرستی است و آدمی می پندارد هر چه که دنیای بیشتری نثار خانواده اش سازد محبوبتر واقع می شود و این گمانی

باطل و بلکه وارونه است. اراده به پرستیده شدن در خانواده و قوم خویش و جامعه، اساس مرگ دل است و همه انواع دنیاپرستی ها و جرم و جنایات و مفاسد! و کسی که خدای را در دل بپرستد هرگز چنین اراده ای پیدا نمی کند.

۱۰۸- وقتی از نژاد و نژادپرستی بعنوان علت همه بدبختی ها سخن می گوئیم احمقان می پندارند که مسبب همه بدبختی هایشان نژادشان است و نه نفس نژادپرستانه خودشان که نژاد را پرستنده خود می خواهند. نژادپرستی، عشق به نژاد نیست بلکه عشق به پرستیده شدن و تصدیق و تأیید شدن بواسطه نژاد است. در واقع باطن نژادپرستی اراده به پرستیده شدن بواسطه نژاد است و چون این اراده محقق نمی شود حاصل نژادپرستی کینه و نفرت و انتقام از نژاد است و همین امر علت مرگ دل در آتش این نفرت است و درب دوزخ!

۱۰۹- اراده به محبوب بودن و آدم خوب و مطلوب و مورد تأیید دیگران بودن سرچشمه مرگ دل و شاهراه جهنم است زیرا چنین اراده ای در این دنیا ناکام است که حاصلش کینه از دیگران است و همین کینه سوزاننده و میراننده دل است. میزان افکار و گفتار و کردار و راه و روش زندگی آدمی یا خدا و رسول زنده است و یا نژاد و مردم و ارزشهای تاریخی حاکم بر جامعه! اولی راه بهشت و جاودانگی روح است و دومی راه جهنم و حس نابودی است.

۱۱۰- جاودانگی و حسّ و معنای زندگی یا ایده ای در آینده است و یا احساسی جاری در الساعه است. اوّلی کفر و دومی ایمان است.

۱۱۱- حسّ جاودانگی و معنای هستی حاصل نظر کردن بر وجه الله در جان است که جز در الساعه ممکن نمی آید که قدر وجود را در انسان نقد می سازد. ولی آنچه که مانع چنین نظری در الساعه است ابتلای به گذشته و فرار به آینده ای است که هر دو قلمرو عدمیت است زیرا وجود ندارد. و کافران برای رهائی از چنین ابتلای عدمی و نابودگری دست به روشهای گوناگونی می زنند از جمله مصرف مسکرات و مخدرات و روان گردانها و یا بازیها و ماجراجوئیهای تفریحی و شغلی و اشتغالات هنری و اینترنتی و امثالهم تا بتوانند برای ساعاتی از این حس نابودی برهند و به اکنونیت نزدیکتر شوند که حاصل کار جنون و مالیخولیا است و نه ورود به حالات الساعه! ولی کافران این احساسات را "حال" می نامند و اهل حال! ولی این حالات آتشین است که درب جهنم را می گشاید تا ظلمات دهر را بسوزاند. امروزه اهمیت انواع هنرها و بازیها و ماجراجوئیها که معمولاً بدون مصرف مسکرات و مخدرات قابل دوام نیست از همین روست: خروج از دهر و ورود به آتش جهنم! و این از ویژگی کفر آخرالزمانی است.

۱۱۲- عصر جدید از یک لحاظ عصر بازی است. امروزه هر روز شاهد پیدایش یک بازی و سرگرمی جدیدی هستیم که بخش عمده آنها در کامپیوتر و تلویزیون شکل می گیرد و مردم را بخود مشغول می سازد و این دو دستگاه در هر خانه ای رسالت وارد کردن نژادپرستان و دهرزدگان به آتش دوزخ را داراست. دوزخی که در آخرالزمان آشکار شده است و مردمان به رهبری شیطان آریل (شیطان ارتباطات تکنولوژیکی و ماهواره ای) دسته دسته وارد دوزخ می شوند.

۱۱۳- آخرالزمان پایان عمر دهرزدگی و نژادپرستی و تاریخیگری بشر است و بشر این دوران یا از درب الساعه دل خویش بر جنت الهی وارد می شود و از ظلمات دهر و نژادپرستی پاک می شود و یا با ورود بر کامپیوتر و تلویزیون و تکنولوژی ارتباطات بر آتش وارد شده و با سوختن پاک می شود که البته این نوع پاک شدن سراسر جنون و شرارت بار است و نابودگری!

۱۱۴- امروزه آنچه که موسوم به "جهانی شدن" است دو روی دارد که یک روی آن جهانی شدن امپریالیزم و جهانخواری سرمایه داران بین المللی و وحدت استثماری آنهاست و روی دیگرش که وجه مردمی آنست جهانی شدن بازیگری می باشد یعنی ورزشها، سینما و تلویزیون، بازیهای کامپیوتری و فسق و فجورهای اینترنتی و مخدرات جهانی! و اگرر درک کنیم می بینیم که راز جهانی شدن ابرقدرتها هم بازیگری جوامع بشری است زیرا کل تکنولوژی قلمرو انواع بازیهاست و تکنولوژی بازیگری در محور همه تکنولوژیها قرار دارد که انواع بازیهای تکنولوژیکی را برای افراد و طبقات بشری فراهم آورده است از جنگ ستارگان تا بازیهای کامپیوتری! از بازیهای اتمی تا بازیهای

الکترونیکی و رباتیکی! زیرا جادوئی ترین جاذبه تکنولوژی همانا بازی کردن با آن است و بازیچه آن شدن! همه انواع این بازیهای جهانی دربهای ورود به آتش دوزخ آخرالزمان است جهت دهرسوزی و تاریخ سوزی و زمان سوزی و فرار از عذاب بی پایان نژادپرستی و احساس نابودی!

۱۱۵- آخرالزمان پرتگاه تاریخ و تاریخ پرستان (نژادپرستان) است که به قعر درک اسفل السافلین سقوط می کند همچون نهری که به لبه پرتگاه آبشار می رسد. در لحظه این سقوط، مؤمنان دارای امام حیّ عروج می کنند و کافران خود را در مستی و نشئه و بازیهای جنونی غرق و دیوانه می سازند و با صورت در آتش جهنم سرنگون می شوند و منافقان به قعر درک اسفل سقوط می نمایند. مؤمنان به نور و کافران به نار از دهر و تاریخ و نژاد پاک می شوند و فقط منافقان بهمراه سقوط تاریخ سقوط می کنند و تبدیل به فسیل های تاریخ می شوند که در آن نه می مانند و نه میروند نه زنده اند و نه مرده، نه هستند و نه نیستند. (قرآن)-

۱۱۶- حق حیات و هستی از درون و برون و در آفاق و انفس، آدمی را هر دم ندا کند که: بنگر که کیستی از بهر چیستی! و انسان کافر برای فرار از این ندا دست به هر کاری می زند که مشروعترینش گم کردن خود در اشتغالات گوناگون و کاذب است تا این ندا را فراموش کند و به آن پاسخ نگوید و در بابش تأمل نکند. این ندای حق است که انسان را متوجه معنای وجودش می کند تا در این معنا بیندیشد و در آن بماند و بر خود نظر کند. این وحی آخرالزمان است که اهلش را به حق وجودش دعوت می کند. این وحی عرفانی است که شنوندگان و پیروانش را به حقیقت محمدی می رساند که امامت وجود است: هر چیزی در جهان در وجود امامی آشکار ارزیابی می شود. قرآن- و این عارفان محمدی کانونهای ارزیابی و معنابخش وجود برای مردمانند زیرا به امّ وجود رسیده اند و اسم "المحصی" (ارزیاب- معنا بخش) می باشند.

۱۱۷- "محصی" کسی است که ماده وجود را تبدیل به معنای جاودانگی و جریان روح خلاق می کند در قلوب مردمان با نظری! بقول حافظ آنانکه با یک نظر خاک را کیمیا کنند!

۱۱۸- کارگاه نابودگری و بی معنائی و قحطی وجود در انسان مدرن، ریاضیات و حسابگری است که از این طریق نعمات و داده های الهی را هیچ و پوچ ساخته و بلکه تبدیل به ضد وجود می کند: بواسطه شمارش هرگز نمی توانید نعمات را دریابید. قرآن کریم- و کل تمدن مدرن و علوم و فنون و ارزشهای حاکم کاری جز نابودسازی نعمات و الطاف و داده های الهی ندارند زیرا بر محور ریاضیات و آمار عمل می کنند و اصلاً ریاضیات ذات این تمدن است و اینست راز بحران هویت و قحطی وجود در انسان مدرن!

۱۱۹- بقول محصی اعظم علی(ع)، آنچه که شمارش می شود نابود می شود. فرق نمی کند که این شمارش از چه راه و روشی باشد: حسابی، هندسی، لگاریتمی، انتگرالی، فیزیکی، شیمیائی، الکترونیکی، میکروبی، نجومی، سیاسی، اقتصادی و امثالهم.

۱۲۰- عدد و شمارش و آمار درباره هر چیزی، فهم زنده و هستی بخش آن چیز را در روان آدمی ناممکن می سازد. شعور و ادراک آدمی خصمی مهلکتر از ریاضیات ندارد. ریاضیات ضد عقل است و درکی ریاضی فاقد تعقل می باشد! ریاضیات کارگاه تبدیل وجود به عدم در ذهن انسان است. چه حق گفت سقراط حکیم که حقیقت جوئی (فلسفه) دشمنی جز ریاضیات ندارد. پس آن فلسفه ای که بر ریاضیات بنا شده و یا به ریاضیات می انجامد مصداق فلسفه ضد فلسفه است و درکی که از حیات و هستی به انسان می بخشد عبث است همانطور که غایت معنویت فلسفه غربی نیهیلیزم است فلسفه ای که بر تجزیه وجود و تکثیر مفاهیم بنا شده است و لاجرم به ریاضیات محض انجامیده است. فلسفه ای که بر دوئیت بنا شده است: جوهر و عرض (وجود و ماهیت)! و این سرآغاز به شمارش آوردن وجود است و وجود را به عدم کشانیدن! این سرآغاز تبدیل یک به دو است!

۱۲۱- معنای زندگی چیزی جز معنای عمری که در دنیا اقامت داریم نیست و این بمعنای قطعه ای از زمان در قطعه ای از مکانی بنام تن است که واضحترین معنای ناشی از این زمان محدود در مکانی محدود همانا مرگ و نیستی است. پس معنای جاودانگی انسان بایستی از مرگ و نیستی حاصل شود. پس معناجوئی بشر چیزی جز خلق حیات جاودانه از مرگ و نیستی نیست خلق وجود از عدم!

۱۲۲- پس معنای جاودانه زندگی در حیات دنیا ممکن نمی آید الا در جریان خلق جدیدی! خلق از عدمی که در تجربه حیات دنیا حاصل می شود. این عدمیت گوهره آفرینش الهی انسان است زیرا این عدمیت از تجربه وجود حاصل شده است زیرا حیات دنیا یک وجود عدمی و حیات مرگبار است زیرا همه امور با مرگ به پایان می رسد الا حس جاودانگی حاصل از این وجود عدمی که جز در خلق جدید بدست نمی آید که خلقتی تماماً عرفانی است که مادیت وجود را تبدیل به نور معرفت می کند که ذات هستی پروردگار است.

۱۲۳- از میانه همه نابودگریهای ارزیابی ریاضیاتی و عددی نابودگرترینش برنامه ریزی و محاسبه و ارزیابی ریاضیاتی- آماری عمر و حیات فردی و اجتماعی است تحت عناوین برنامه های پنج ساله و ده ساله و بیست ساله وو... و می دانیم که انسان غربی و تمدن امپریالیستی- طاغوتی غرب مخلوق این نوع نگرش و ارزیابی است.

۱۲۴- آنکه ایام و سالهای عمرش را می شمارد و بر این اساس آنرا برنامه ریزی و ارزیابی می کند همچون کسی که رزقش را می شمرد محکوم به نابودی و ورشکستگی است و تنها راه مبارزه با این احساس هم ستم و تجاوز و زورگوئی و ربا و زیاده خواهی و آدمخواری و جهانخواری است و عاقبتش به جنون و جنایت! همانطورکه انسان مدرن از نیمه دوم عمرش بسوی جنون و جنایت می رود و جوامع مدرن هم!

۱۲۵- این کفر و ارزیابی کافرانه و نابودگرانه در آخرالزمان که عصر پیری زودرس از دوران کودکی است و همه ایده ها و آرزوهای بشری در همان نیمه اول عمر به قحطی و ناکامی می انجامند مولّد جنون و جنایتی است که امروزه در سراسر جهان شاهدیم که از ذات تفکر ریاضیاتی برخاسته است که کل هویت این تمدن می باشد.

۱۲۶- ریاضیات تنها دانش بشری است که با واقعیات محسوس عالم و آدمی مطلقاً کاری ندارد و بزبان دیگر تنها دانشی است که از مکان و زمان بیرون است. یعنی دانش محض آخرالزمانی است و اگر تمدن آخرالزمانی را تمدن تماماً ریاضیاتی می یابیم به این دلیل است که انسانی که در این دوران اهل خلق جدید عرفانی نباشد برای درک و دریافت حیات و هستی خود منطق و درک و دانشی جز ریاضیات نمی یابد که ادراکی تماماً دوزخی و آتشین و نابودگر است. و لذا تمدن تکنولوژیکی یک تمدن تماماً ریاضیاتی است یعنی دوزخ زمینی بشر بواسطه دانش ریاضی پدید آمده است همانطور که بهشت زمینی و ارض ملکوت هم بر پایه علم علی بنا شده است که علم عشق است و جوهرهٔ خلق جدید عرفانی! پس ریاضیات و عشق عرفانی برپاکننده و آشکار کننده بهشت و دوزخ در آخرالزمان است.

۱۲۷- عشق عرفانی و ریاضیات دو علمی هستند که در برون از مکان و زمان پدید آمده اند که یکی موجب خلق جدید رحمانی می شود و دیگری هم موجب خلق جدید رجمانی! یکی حاصل خروج عروجی است و دیگری هم خروج سقوطی! عروج به عرش اعلی العلیین و سقوط در درک اسفل السافلین!

۱۲۸- هر معنا و مفهوم و حقیقتی که تبدیل به بیان ریاضیاتی شود تبدیل به ایده ای ابلیسی شده است که نه تنها نفی آن حقیقت است که نابودکننده و ضد آن حقیقت است حتّی توحید که تعبیر به "یک" شود بزرگترین دجّال علم توحید است.

۱۲۹- اگر ارسطو فلسفه را واژگون کننده واقعیت خوانده است ریاضیات هم نابودکننده واقعیت در اندیشه و نفس ناطقه بشر است که مخلوق این نابودگری هم جهنم تکنولوژی و مدرنیزم است. همانطور که بهشت هم مخلوق عشق عرفانی است.

۱۳۰- عشق عرفانی و ریاضیات دو روش حصول وجود در آخرالزمان است که یکی موجب دریافت سرمدیت ابدی و خلاقه روح است و دیگری موجب نابودی ابدی است: بهشت خُلد و جهنم خُلد!

۱۳۱- وضعیت انسان آخرالزمانی مصداق این سخن سلطان و باعث و بانی آخرالزمان یعنی علی مرتضی است که فرموده: هشدار که رشته های بقای دنیا پاره شد و از دنیا جز سمّ و زهرابی نماند پس کوله بار بربندید بسوی پروردگار عالمیان...! عشق عرفانی و ریاضیات دو راه و روش خروج از چنین جهانی است یکی بسوی آسمان و دیگری در اعماق زمین! یکی بسوی لقای الهی می رود و دیگری بسوی لقای شیطانی در دوزخ! می دانیم که فقط بقدرت علم ریاضی است که عالم ماده شکافته می شود و علوم ذره ای پدید می آید و انسان را به قلب درک اسفل السافلین مادیت جهان می کشد که قلمرو آتش نفتی و اتمی و نانوئی و لیزری و الکترونی و نوترونی است.

۱۳۲- همه فلاسفه علم ریاضی و ریاضی دانهای بزرگ غرب، ریاضیات را بیان هندسی جهان می دانند که مرحله به مرحله با تکوین هندسه پدید آمده است. و در عین حال همه این بزرگان هم هندسه و بیان هندسی را تنها بیان قانونمند و منظم جهان می دانند و نظمی جز نظم هندسی در جهان سراغ ندارند که نهایتاً آنرا به انسان هم تعمیم داده اند. و میدانیم که دو شکل دایره و مثلث متساوی الاضلاع دو رکن دائمی علم هندسه و ریاضیات محسوب می شوند و همچون پدر و مادر آن هستند. ولی آیا می توان در ساختار طبیعت و کائنات و اشیای واقعی حتی یک دائره کامل و مثلث متساوی الاضلاع هم پیدا کرد؟ پس هندسه هم که دانشی جدای از واقعیت است بر دو قرارداد تصنعی و غیر واقعی استوار است همانطور که علم حساب هم بر دو فرض نقطه و صفر استوار است که هیچ ریشه ای در واقعیت جهان ندارند و دو قرارداد ذهنی هستند. پس بیهوده نیست که علم ریاضیات که بر دو علم حساب و هندسه استوار است علمی غیر واقعی و منفک از جهان باشد و بشر را به برهوت نابودی بکشاند.

۱۳۳- بهشت مخلوق علم توحید و یگانگی است که از طریق عشق عرفانی تحقق می یابد. ولی جهنم مخلوق علم برابری است که از طریق ریاضیات تحقق می یابد. رابطه بهشت و جهنم همچون رابطه یگانگی و برابری است. پس به لحاظ معرفتی تفاوتی باریکتر ز مو در کار است تا آنجا که عموم اذهان بشری یگانگی را همان برابری می فهمد. این فرق باریکتر ز موی همان صراط مستقیم است که از موی باریکتر است و هر که این فرق را فهمید فرق بین بهشت و جهنم، خدا و شیطان، حق و باطل، راست و دروغ، عشق و فسق و کفر و اخلاص را یافته است و فرق بین وجود و عدم و معنا و بی معنائی را!

۱۳۴- ریاضیات، علم برابری است که اساس فهم را بر دوئیت قرار داده و این دوها را برابر می سازد. ولی علم توحید همان عرفان نفس و عشق عرفانی است که اساس وجود را بر یگانگی نهاده است به بهای امحای منیت بشری در قبال وجود حق و حق وجود! درک تفاوت این دو به مثابه درک روح مجموعه آثار و معارف ماست.

۱۳۵- چون خرد و فهم کافرانه بشر نتوانست ثنویت من خود و عالم وجود را حل کند دست به خلق جدیدی زد به یاری ابلیس و وحی شیطانی که همان ریاضیات است که علم مفروضات است که مولّد جهانی مفروض و مقروض و قحطی زده و ضد وجود است یعنی جهان صنعت و تکنولوژی!

۱۳۶- باید درک کرد که همه فعالیتهای مادی و معنوی بشر آگاه و ناآگاه، جز در جهت فائق آمدن بر ثنویت بین خود و جهان نیست که از دو راه و روش متفاوت انجام گرفته و به دو خلق جدید منجر گشته است یعنی بهشت و دوزخ که بواسطه دو نوع علم پدید آمده است: ریاضیات و عشق!

۱۳۷- کافران جهت رهائی از دوگانگی بین خود و جهان، به حذف جهان پرداختند و به دام ریاضیات افتادند تا در این حذف، خودشان هم حذف نشوند که شدند (در جهنم). ولی مؤمنان جهت حل این ثنویت و تضاد به حذف "خود" پرداختند ولی به حق خود رسیدند در بهشت، بهشتی که همان حقیقت واقعیت جهان هستی است.

۱۳۸- بهشت طبق کتاب خدا عرصه امحای ثنویت و تناقض بین انسان و جهان است و لذا آدمی در بهشت دارای قدرت اراده کن فیکن است که هر چه اراده کند به آنی واقع گردد پس بین انسان و جهانش هیچ دوگانگی نیست و انسان عین جهان است یعنی جهان به مثابه تعین اراده انسان است و انسان هم تأویل جهان است. پس انسان بهشتی انسان تأویلگر است یعنی دارای علم تأویل می باشد. پس انسان بهشتی عین پروردگار خویش و خلیفه اوست زیرا خالق اراده خویش است به آنی! و اینست امحای ثنویت و دوگانگی بین انسان و خدا!

۱۳۹- ولی انسان کافر بواسطه ریاضیات و عدد و آمار و شمارش از جهان هستی بیگانه شد و نعمات الهی را از دست داد و سپس به خلق جهانی دیگر پرداخت که جهنم تکنولوژی است که در آن نه تنها نتوانست اراده خود را محقق سازد که مرید مخلوق خود یعنی تکنولوژی شد، یعنی خودش حذف شد. و اینست راز بی هویتی و قحطی زدگی و بی خودی بشر مدرن!

۱۴۰- پس دو نوع انسان داریم: انسانی که بین خود و خدایش، خود را برگزید و خدایش را انکار کرد. و انسانی که در این دوگانگی، خدایش را برگزید و خود را تسلیم امرش نمود. اولی نهایتاً به ابطال و نابودی خود رسید و دومی هم به اثبات و ظهور حق خود! اولی روی به تساویگری نهاد و دومی روی به یگانگی! یعنی ریاضیات و عشق!

۱۴۱- و اما انسان نوع سومی هم وجود دارد و آن انسان مشرک است که خود و خدایش را برابر می سازد و خود را بجای خدا می پرستد. و این انسان مذهبی است که دین خدا را ریاضیاتی و هندسی و تجاری می سازد. و این انسان منافق است که مورد نفرت خداوند قرار گرفته است که در طبقه هشتم دوزخ است که در آنجا نه می سوزد و نه میسازد.

۱۴۲- پس انسان مدرن به این دلیل بی معنا و هیچ و پوچ گشته که جهان هستی را در روح و روانش حذف کرده است. زیرا آدمی بقدرت عقل توحیدیش از یکایک موجودات جهان، کسب هویت و حیات و هستی می کند. پس انسان ریاضیاتی، انسانی بی جهان و فاقد منبع تغذیه وجود است و لذا در قحطی وجود می سوزد زیرا در برهوت زیست می کند و بلکه در جهنم تکنولوژی که ضد وجود است.

۱۴۳- زیرا هر یک از موجودات عالم نعمتی است که خداوند بواسطه اش به انسان حیات و هستی سرمدی می بخشد و انسان ریاضیاتی این نعمات را انکار نموده است: هرگز از طریق شمارش به نعمات خدا دست نمی یابید. قرآن-

۱۴۴- انسان عارف بقدرت عشق، خود را می شکافد و بر بهشت جهان وارد می شود. و انسان جاهل هم بقدرت ریاضیات جهان را می شکافد و بر جهنم وارد می شود.

۱۴۵- بهشت و جهنم دو کارگاه خلق جدید انسان است که در یکی انسان الهی پدید می آید و در دیگری هم انسان شیطانی! انسان نوری و انسان آهنین! انسان احدی و انسان حدیدی!

۱۴۶- انسانی که از چشم دل به جهان می نگرد و انسانی که از چشم شیطان به جهان می نگرد: عاشقانه و ریاضیاتی!

۱۴۷- و بدان که چشم عاشقانه جز چشم علوی نیست در آخرالزمان! و چشم شیطانی هم منظر تکنولوژیکی است که تماماً منطق ریاضیاتی است.

۱۴۸- مشهورترین سخنگوی الحاد فلسفی در عصر ما یعنی برتراند راسل بهمراه گروهی از برجسته ترین فلاسفه و دانشمندان و ریاضی دانان عصر گرد آمدند تا ریاضیات را تبدیل به تمامیت منطق بشری سازند. بزرگترین نابغه این محفل ویتگنشتاین که شاگرد و مرید راسل بود مالیخولیای شیطانی این حرکت را کشف نمود و ناگهان از این جمع و از مرادش و از کل فلسفه و دانش مغرب زمین کناره گزید و از دیو ریاضیات روی به ریاضت نمود و مرتاض گشت و یک شبه عارفی روشن ضمیر شد و حجتی بر علیه ماهیت شیطانی ریاضیات گردید در حالیکه خود یک نابغه ریاضی بود. او در عصر ما آن سخن قدسی سقراط حکیم را یکبار دگر به اثبات رساند که: ریاضیات نشئه و طلسم شیطان در انسان

است! و با اینهمه استادش راسل اینقدر تواضع به خرج داد که درباره کتابی که ویتگنشتاین بر علیه او نوشته بود گفت: کسی که این رساله را نخواند از بزرگترین حادثه فلسفی عصر ما بی بهره مانده است. در حالیکه این اثر همچون جنایتی بر علیه تمدن غرب محسوب می شود.

۱۴۹- سخن ما این نیست که چهار عمل اصلی و جدول ضرب را از یاد ببریم بلکه اعداد و حساب و معادلات ریاضی و آمار و ارقام را میزان عقل و علم خود نسازیم و براساس آن ارزیابی و برنامه ریزی نکنیم و تصمیم نگیریم و اراده خود را به آن نسپاریم و سرنوشت خود را بازیچه شیطان نسازیم.

۱۵۰- ریاضیات بزرگترین جنایت و دسیسه و طلسم شیطان بر علیه انسانیت و روح الهی بشر است که هدفش نابودسازی معنای الهی وجود در انسان می باشد. باید به یاد آورد که دجال بعنوان خلیفه شیطان در میان بشر سوار بر مرکبی است که همان تکنولوژی می باشد که مخلوق ریاضیات است. و می دانیم که کفر بشری چیزی جز کفران نعمات الهی نیست و امروزه این کفران با منطق ریاضیات عمل می کند. و می دانیم که بانی کفر هم ابلیس است: اگر نعمات الهی را به شمارش آورید هرگز به آن دست نمی یابید. قرآن- و ابلیس از طریق القای وحی خود یعنی ریاضیات، دست انسان را از نعمات الهی کوتاه کرده و در قحطی دوزخ انداخته و مرید خود نموده است.

۱۵۱- شمردن و ارزیابی عددی فقط معدود کردن نیست بلکه محدود کردن هم هست و منقبض و منجمد ساختن امور! و این بمعنای ساقط کردن امور در درک اسفل است و بستن دربهای رحمت و نعمت و گشایش و بسط و برکت و کرم خدا بر روی امور است.

۱۵۲- ارزش عددی و ریاضیاتی هر چیزی ارزش تجاری و مبادلاتی و معادلاتی آن چیز است و نه ارزش وجود آن چیز برای آدمی! پس انسان با ارزیابی حسابی هر چیزی نعمت وجودبخش آن چیز را از دست می دهد و از آن بیگانه میشود زیرا در هر ارزیابی عددی یک معادله رخ می دهد و آن چیز را معادل چیز دیگری می کند و این وقوع کفران نعمت است و واقعه برابرسازی چیزها که عین معدوم سازی آنهاست. در این واقعه، احدیت ذاتی چیزها کتمان و نابود می گردد در نفس ناطقه ارزیابش! و این عین وجودکُشی است. زیرا همه چیزها آیات الهی هستند و هر آیه ای هم احدی و صمدی و بی تاست. پس با ارزیابی ریاضیاتی امور، الهیت امور کتمان می شود و از دست می رود.

۱۵۳- حال اگر این نوع ارزیابی ریاضیاتی در روابط انسانی وارد شود و انسانها بدینگونه ارزیابی شوند اشد انهدام و نابودگری واقع می شود در روان و دل ارزیابش!

۱۵۴- امروزه تقریباً همه روابط بشری مشمول ارزیابی ریاضیاتی و آماری هستند که هولناکترینش در انتخاب همسر، دوست، شریک، استاد و امثالهم می باشد. این ارزیابی خصم ارتباط قلبی و روحانی بین دو انسان است یعنی خصم محبت و دوستی!

۱۵۵- منطق قیاس و تشبیه که اساس منطق ریاضیاتی بشر است منطق ضد نعمت و رحمت و کرامت است و ضد الهیت و روح! این منطق احدیت و بی تائی وجود را بکلی نادیده می گیرد که اصل و گوهره وجود است.

۱۵۶- منطق قیاسی و تشبیه، منطق مبادله و معادله و معامله است نه منطق وجودیابی بلکه منطق وجود فروشی است.

۱۵۷- وقتی قرآن کریم به ما هشدار می دهد که هرگز نگوئیم که فردا چه خواهیم کرد. و یا علی(ع) می فرماید "هر که بگوید کی و کجا و چگونه، از ما نیست" جملگی ما را از ابتلای به منطق قیاس و تشبیه و معادل سازی و ارزیابی ریاضیاتی منع می کنند. زیرا ارزیابی کی و کجا و چگونه، تماماً ارزیابی حسابی و عددی و تشبیهی و معادلاتی است.

۱۵۸- کسی که بر فرد یا چیزی بواسطه شمارش، قیمت گذاری و ارزیابی آماری و حسابی و هندسی و شیمیائی و امثالهم کُد و رقمی می نهد آنرا از خود سلب می کند و نیتش به فروش و معامله است. یک چنین انسانی، خودش نیز

مجموعه ای از اعداد و ارقام است یعنی یک کالاست که تاریخ مصرفی دارد. و این راز انهدام هویت و معنویت بشر ریاضی پرست است.

۱۵۹- حکیمان و نوابغ عصر کهن همچون فیثاغورس و اقلیدس که بانیان علم حساب و هندسه محسوب می شوند حتی برای اعداد هم هویت الهی و قدسی قائل بودند. در حالیکه امروزه انسان را در سطح اعداد ساقط می کنند و هر فردی با مجموعه ای از اعداد و ارقام و کدها ارزیابی می شود: سن، قد، وزن، گروه خون، ارقام تجزیه شیمیائی خون، حساب بانکی، مدرک تحصیلی، نمره، تعداد روابط اجتماعی، تعداد فرزندان، ضریب هوشی و غیره! و اینها جمله بیانگر سوابق است آنهم سوابق مادی و مادیتی که از گذشته هر فردی بجا مانده است. پس ارزیابی عددی با حال و موجودیت حیّ و حاضر آدمی سر و کاری ندارد. در واقع آنچه که ارزیابی عددی می شود مرگ و تباهی است و نه حیات و هستی!

۱۶۰- ارقام فقط دهریت وجود آدمی و جهان هستی را ارزیابی می کنند یعنی هلاکت را! هر عددی بر آدمی همچون سنگ قبر حیات گذشته اوست. ریاضیات علم دهر و دهرپرستی است ولی دهرشناسی نیست بلکه به مصرف رسانیدن دوباره دهر است دهر خواری و ظلمت خواری و مرگ خواری است.

۱۶۱- با نگاهی به شهرهای صنعتی که غرق در حساب و عدد و آمار هستند شاهد قبرستانی در حال احتراق هستیم که همه انسانها را در آتش بخل و عداوت و قحطی و نابودی می سوزاند. براستی که انسان عددی انسانی عدو است و به عاقبت قوم عاد می رسد که قومی در کمال شکوفائی تکنولوژیکی بود که نابود شد.

۱۶۲- وقتی اشیاء، پدیده ها، حوادث، امور و لحظات مطلقاً با یکدیگر برابر و همسان نیستند پس شمارش امری باطل و دروغین و مسخ کننده و تهمت محض است. ریاضیات نابودی واقعیات است همانطور که فلسفه واژگونی واقعیت است.

۱۶۳- ریاضیات مذهب اصالت عبث است. زیرا عبثی جز تکرار امور نیست. ریاضیات واقعه نور زدائی از واقعیات است. در ریاضیات همه امور در تاریکی فرو رفته و تبدیل به اشباحی همسان می شوند با حجمهائی متفاوت! و آنگاه دسته بندی می شوند در کمیّت محض!

۱۶۴- در قرآن کریم فقط چند مورد عدد آمده اند مثل هفت روز آفرینش، قدر هزار ماه شب نزول قرآن، قیامت پنجاه هزارساله و یا روز هزارساله ای که روح نازل می شود و بازمی گردد. که این هر چهار عدد دارای هویت تأویلی و تأملی هستند و نه محاسباتی! اینها زمانهای تاریخی و نجومی نیستند بلکه مثالی از برای درک حقیقت الساعه و حیّ و قیومی پروردگارند.

۱۶۵- از منظر این تمدن تکنولوژیکی و منطقش یعنی ریاضیات، انسان چیزی جز مجموعه ای آمار و ارقام نیست. و چنین انسانی هرگز نمی تواند خودش را دوست بدارد و این علت العلل بی هویتی و بی معنائی وجود انسان مدرن است زیرا فقط آن معنا و مفهوم و روحی از حیات و هستی آدمی مقبول ذاتش قرار می گیرد که محبوب ذاتش باشد. یعنی قدر نهائی و ماندگار و ارضاء کننده وجود هر کسی در نزد ذاتش میزان محبوبیتش در نزد خویشتن است و این یک قدر و میزان فطری است. یعنی احساس وجود و سرمدیت حیات آدمی بمیزان محبوبیتش در نزد خویشتن است. و انسان فقط الهیت وجودش را می تواند دوست بدارد که با هیچ آمار و ارقام و فرمول ریاضی قابل بیان و تصرّف نیست. و کل بدبختی انسان مدرن، منفوریتش در نزد خویشتن است و این راز فرار و نسیان انسان نسبت به خویشتن است و رویکردش به انواع روشهای خود- فراموشی! فرار از نفرت و خشم ذاتش!

۱۶۶- در ذات آدمی کسی نشسته که مقدّر و محصی و ارزیاب وجود هر کسی است در هر آنی! بواسطه تصدیق یا تکذیب و محبت یا نفرت او نسبت آدمی است که هر کسی احساس وجود و یا احساس نابودی می کند و یا هیچ حسّی ندارد.

۱۶۷- تا اوئی که مقیم ذات انسان است از انسان راضی نباشد انسان هم نمی تواند از خودش راضی باشد و احساس وجود کند و بار وجودش را تحمل نماید و به آن افتخار کند.

۱۶۸- و البته بسیار اندکند که دارای مقدّر و محصی و میزان و ارزیاب الهی در خویشتن هستند که اینان کاملان و اولیای حق می باشند. مابقی مردمان دارای محصی و ارزیابی دربیرون از خود می باشند که موسوم به اولیاء هستند اولیای حق یا اولیای شرّ! و برخی نیز که خود از اولیای شیطانند دارای شیطانی مقیم در نفس خویشند که آنها را دائماً به ناحق و دروغ ارزیابی می کند و گمراه می سازد.

۱۶۹- پس دو گروه قلیل هستند که دارای محصی و ارزیاب باطنی در خویش می باشند: اولیای الهی و اولیای شیطان! و مابقی مردم بواسطه این دو گروه مذکور ارزیابی وجودی می شوند: مؤمنان و کافران! اینان امامان خلقند: امامان هدایت و ضلالت! که دارای دو میزان متفاوت در ارزیابی وجودند: محبت و پول!

۱۷۰- تا در دلی محبت خدا و اولیای الهی نباشد آدمی احساس وجود سرمدی و رضایتبخشی ندارد و در قحطی و حرص و آتش است. زیرا اولیای الهی، مظاهر نور وجود سرمدی خداوند هستند. و انسان فاقد چنین نوری قادر نیست که خود را دوست بدارد زیرا احساس نابودی می کند و نابودی چیز مطلوب و مقبول و محبوبی نیست. و بزرگترین دشمن این نور وجود همانا منطق ریاضی است که در مادیت پول خلاصه می شود و لذا امام علی(ع) می فرماید: من امام مؤمنان هستم و پول هم امام کافران است!

۱۷۱- و دل انسان امروز یا علوی است یا پولکی! و انسان پولکی در حد کمالش بنده و پرستنده دلار است زیرا دلار میزان ارزیابی وجود انسانی است که پرستنده ریاضیات و تکنولوژی است که سلطان آن آمریکاست. پس انسان امروز یا علوی است و یا آمریکائی! یا هستی بخش است و یا نابود شده ای نابودگر!

۱۷۲- فرق دنیاپرستی سنتی و مدرن در اینست که انسان دنیاپرست عصر تکنولوژی همچون انسان سنتی، حوصله و صبر و توان و تلاشی برای کسب آرزوهایش ندارد و می خواهد یک شبه و به آنی همچون یک ماشین میلیاردر شود زیرا وقت ندارد زمانش بسر آمده است یعنی فاقد صبر است چون در آخرالزمان زندگی می کند. اینست که همه پولدارهای مدرن تبهکاران حرفه ای هستند که یک شبه میلیاردر می شوند و یک شبه هم ورشکست و نابودند و لذا تخصصی جز خودفروشی و آدمفروشی و جنایت ندارند. دنیاپرستی در آخرالزمان بس پرهزینه و نابودگر است و انسان برای رسیدن به معنای وجودش بایستی از کل وجودش بگذرد و آنرا معامله کند و این معامله ای شیطانی است.

۱۷۳- انسان مدرن از فرط بی معنائی و بی هویتی کل وجودش را یکجا با هرکس و ناکسی به معامله می گذارد تا شاید پول مفتی به کف آورد و از بابتش چند روزی احساس وجود کند. ولی افسوس که سرمایه ز کف داده است. و در این جنون همه عزیزانش را هم به معامله می گذارد. حقیقت اینست که دیگر هیچ معنا و ارزشی از بستر زمان برای انسان حاصل نمی شود زیرا همه ارزشهای دهری و تاریخی از ذات تهی شده اند. و این معنای آخرالزمان نفس انسان است.

۱۷۴- مادیت ردپای دهر است و مادیت آخرالزمانی تهی از هر معنائی سرمدی و روحانی است که لایق انسان باشد بخصوص مادیت صنعتی و تکنولوژیکی که پست ترین تفاله دهرپرستی بشر است و ظلمات درک اسفل است. و لذا انسانی که در آخرالزمان با چنین ماده ای، معنا می شود جز نابودی معنائی از خود نمی یابد. و لذا دنیاپرستان این عصر نابودگرند!

۱۷۵- مادیت دنیا برای انسان آخرالزمان فاقد هر معنا و روح و حس وجودی جاودانه و تعالی بخش و امیدزاست بخصوص که این مادیت تکنولوژیکی باشد که از جنس سقر و زقوم و ثقل محض است و تجسم درک اسفل! مگر از برای انسانی که اهل رجعت و تأویل و عشق عرفانی و سیر الی الله باشد تحت الشعاع نور وجود واصلان و کاملان الهی

که انوار حقیقت محمدی و عرفان علوی هستند که حامل انوار هدایت و شفاعت همه انبیاء و اولیای سلف می باشند که انسان آخرالزمان را بسوی کمال و خلافت الهی رهنمون می سازند.

۱۷۶- امروزه همه ارزشها و مفاهیم و هویتهای اساطیری اقوام و ملل و مذاهب بشری بر روی زمین و از وجود انسان عارف امکان تجلی و تحقق یافته است از برکت حقیقت و رحمت محمدی و ولایت علوی! همه الهه ها و اسطوره ها و خدایان فرهنگها و مذاهب دهری و مشرکانه کهن در آخرالزمان امکان تحقق توحیدی یافته اند از وجود عارفان محمدی! همه الهه های هند و چین و ایران باستان و روم و یونان و الهه های مایائی که همان ملائک و شیاطین مذاهب سامی و ابراهیمی هستند در آخرالزمان از صورت انسان رخ خواهند نمود بهمراه همه انبیاء و اولیای گذشته تاریخ و همه آیات و بیّنات اسرار آمیز و حیرت آور کتاب خدا! و این ظهور و بروز نفس واحده است از عالمیان و آدمیان، آفاق و انفس، بهشت و دوزخ، طبیعت و صنعت و زمین و آسمان! این ظهور انسان کامل و امام مبین است که جمله عالم و آدمیان در این نور ظهورش احصاء می شوند و قدر و قیمت و معنای وجودشان را به عینه می یابند و می شوند. این ظهور اعراف است!

۱۷۷- پس اگر خود عارف واصلی نیستی در جستجوی عارفی باش و چون یافتی دل و جان و زندگیت را به او پیوند نما تا در این برهوت آخرالزمان، نوری از معنای حیات و هستی یابی و از سقوط در درک اسفل مصون بمانی!